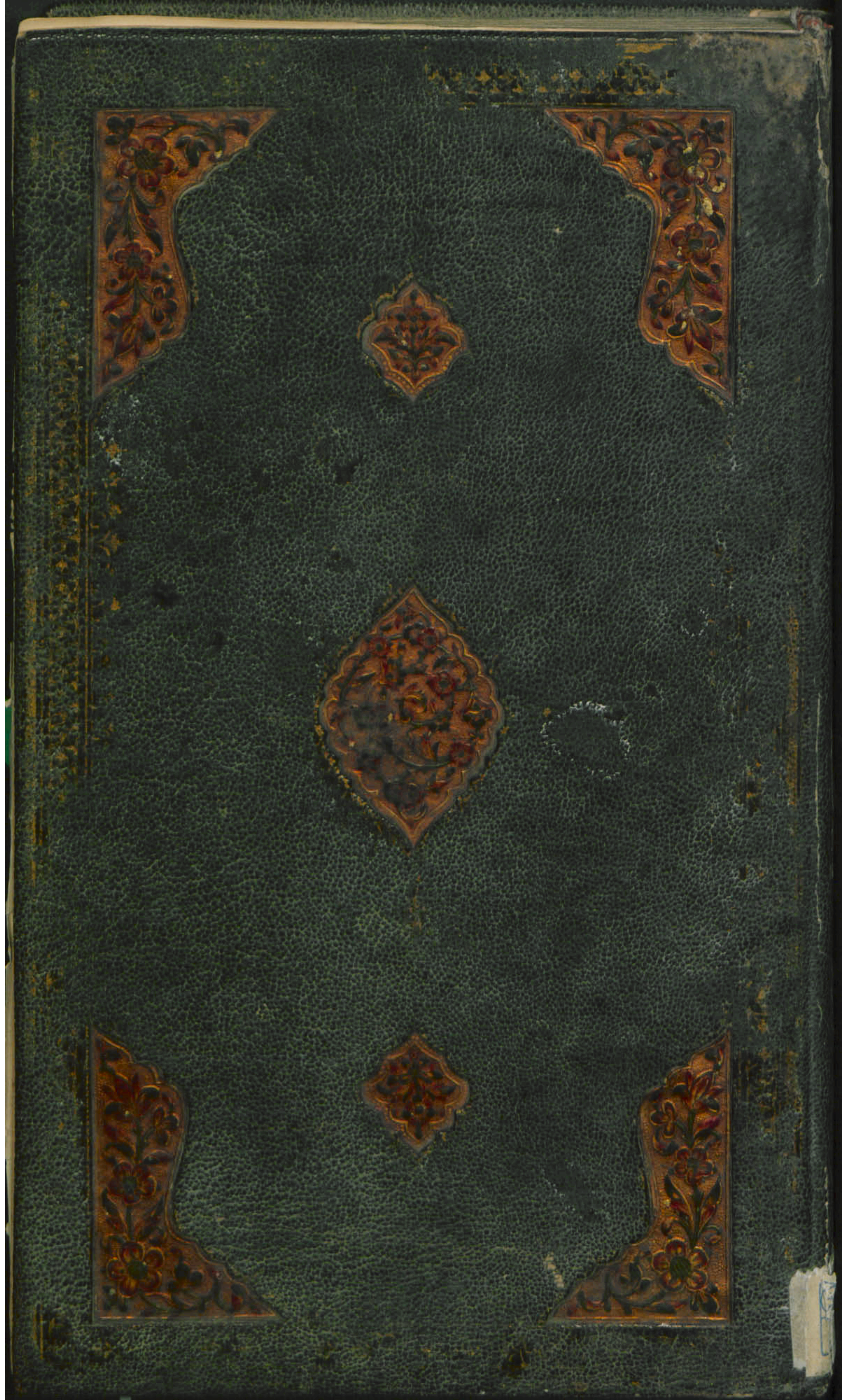


٦

مقدمات الشهداء از تألیفات مرحوم حاجی میرزا هادی نایینی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مخصوص خداوندیست بی شبه و قیاس لا عدیل لجلاله که قدرت
کامله اش در وجود آدم و شیطان را برنشانید و توقیع وقیع ایجاد شان بطغرای قرین گردانید صورت
وجود خلیل و نمرود را بقلم قدرت در یک صفحه نگاشت و میزان آفرینش موسی و فرعون را یکسان
برابر داشت هی هی احمد مرسل را که سرور موجودات است و حیات فریدهای وحشی را که سرآمد
متمردانست فرید پرورید از فرزندان او حسن مجتبی را جرعه کش ساغر بلا گردانید و حسین شهید کربلا
از سرحد محبت بدیار وفا رسانید یکی را خلعت زمرد فام سعادت داد یکی را صهبای یاقوت
رنگ شهادت لمؤلفه بود یک صهبا ولیکن در دو جام * بود یک صاغرکش اما در دو کام *
باده کش از ازل در جام ریخت * عاشقان را باز اندر کام ریخت * آمدی در جهان مست
از ازل * تا که باشندی بمستی لم یزل * هر که را پیمانه پیمان خداست * کار او از کار دیگرها جداست *
یک حدیثی دارم ای یاران ببر * دل بود ویرانه گنج و گهر * گنج دل را می نمایم آشکار *
تا نمایم شیعیان را پایه دار * مایه بهر شیعیان گنج من است * بخل ورزیدن از و رنج من است *

برده ام

برده ام اندر جهان بس رنجها * تا که آوردم بکف این گنجها * می کنم اینک در این مجلس نثار * گر بود
دارند اهل اعتبار * داستانی دارم از روز ازل * از حسین و عهد حق لم یزل * داستانی
نیز بر حرف وفا * عهدهای حق بشاه کربلا * راست است ای دوستان این داستان *
نیست کذب اندر زبان راستان * مخفی نماناد که در کتاب شکوک و شبهات و بحث
و مناظرات یا دربان نصاری از جواب علمای اسلام کثر الله امثالهم بنظر رسیده که معشر نصاری
برانند که در روز الست که دست قدرت هنوز نقش صورت آدم را نابسته بود ذرات
قدرت صفوف ذرات وجود بنی نوع انسان را آراسته مدتی مدید خلعت ایجاد طراز قامت
قابلیت آدم نمیکرد تا آنکه خطاب ربانی رسید که سبب از ایجاد بنی آدم که عصیان ورزند
و مستوجب عقوبت الهی گردند اگر میان ایشان صاحب دولتی بهم رسد که جان خود را قربانی
ما نماید بنوعیکه عمل او راه صوابی حاصل آمده فزون از جزای عمل عاصیان بنیاد این ایجاد خواهم
شد و الا فلا اما شرط قربان شدن او این است که اختیار کند جمیع مصایب و نوایب
جهان را از برای نفس خود و نزدیکان خود که تفصیل آن هجرت وطن و غلبه دشمن و اسیری عیال و تشنگی
اطفال و دیدن قتل برادران و اصحاب و رسیدن مصایب بفرزندان و حجاب شهود و تشنگی
و گرسنگی عیال و اطفال نمودن گرفتاری و حیرانی خواهران پریشان یک تن برابر صد هزار
دشمن بودن و در هر حالتی صبر و شکیبائی نمودن تشنه و گرسنه متوجه قتال اهل ضلال شدن
از ناف تا بحلقوم هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم گردیدن در رکن سجود جان در راه بنده
معبود دادن کسی را یارای قبول نمودن این بلیات نبود و حدی جرات اقدام این کار

دشوار نمود معشر نصاری گویند که چون حق کسی را قابل این کار ندید خود بهیکل عیسوی در آمده قربان
خود کردید و سخافت این کلام بغایت ظاهر است زیرا که مذهب حلول باطل و حال این مشکل
و معاشر اسلام بر آنند که در آن روز که بفرموده حق قوات وجودی نوع انسان را موقف تکالیف باز داشتند
در برابر هر درجه از درجات بلیه از بلیات گذاشتند هر کس بقدر قابلیت و استعداد قبول
بلیه نمود که در برابر او درجه بود چون منادی ندا در داد که طالب درجه قربان شدن حق کیست
و کدام یک در پای اختیار این کار دشوار خواهد زیست و تن به بلیاتی که مذکور شد در خواهد
داد و جناح اقبال باوج این دولت بنزول خواهد گشت و کسی را یارای شنیدن این خطاب و دادن
جواب نبود ملائکه مقربین و حمله عرش برین تمامی حیران بودند که آیا این دولت شایسته کدام
و قابل قربان شدن کوی وفا را چه نام است لمؤلفه عقل دانا رتمامی شکربست ؛ تا ببیند قابل
این کار کیست ؛ چیست آن شایسته این احترام ؛ وان سرو سالار خوبان را چه نام ؛ انبیا را
دیده حیران و خموش ؛ اولیا را رفته از سر عقل و هوش ؛ سر بسر ترسان و لرزان و حزین ؛ یک بیک
گریان و نالان خموش ؛ ناگهان در خیل خلق خافقین ؛ سروری برخاست نامش حسین ؛
گفت یا رب این هنر کار من است ؛ هرچه جز این کار آن عار من است ؛ در منای عشق حق قربان شوم ؛
قابل این عهد و این پیمان منم ؛ غیر من نبود خریدار بلا ؛ من ذبیحم در منای کربلا ؛ این سر دوش آمد
ز حق وا بگوش ؛ کی سرافرازی دهد بار به هوش ؛ چون تو خواهی بهر ما خود را فدا ؛ نیست
غیر از ما ترا هم خون بها ؛ کما ورد فی حدیث القدسی ؛ من قتلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته پس بعد از اختیار نمودن آنحضرت این کار دشوار را کل آدم را سرشتند و نام ورا

در سرشته

در سرشته ممکنات نوشتند بنای ساختن قالب ورا گذاشتند و در مقام صفوف باز داشتند روح لطافت
او دمیدند و در سلک موجود آتش کشیدند حرم دلش را محل معرفت و محبت الهی نمودند و ملائکه را
امر بسجده او فرمودند و هست که در روز الست که منادی ندای خواستن قربان در دادن در داد
حضرت دست ادب بر سینه نهاد و گفت بار الها من قبول قربان شدن کوی وفای ترا
می نمایم که در ازای آن عصیان شیعیان مرا من بخواهی این کار دشوار بخشایی و بستگان دام عصیان را
رهائی مقرر فرمائی حق سؤال ورا قبول فرمود و این آن عهد بود که در روز الست با حی لم یزل فرمود
شیطان رجیم چون آن ماجرا دید و فایده طاعت تمام را در آن روز فهمیده با اتباع خود گفت
حسین قبول عملی کرده که اگر باتمام رسد بنی نوع انسان را کلا شفاعت تواند نمود و همیشه در این
فکر بود که آیا انجام این کار چیست تا آنکه امام عالیمقام بسر منزل وفا رسید و صبح روز عاشورا دمید
آورده اند که در آن روز آنحضرت روی بمحراب عبادت داشت و نذر طاعت حق را در دشت خواطر
میگذاشت که پیک رب جلیل حضرت جبرئیل نزد آنحضرت حاضر آمد و بعد از تبلیغ سلام عرض نمود
که ای رونق بازار عشق و ای وفاداری یوسف مصر محبت و ابتلای ای خلیل کعبه دولت و ای
ذبیح منای محبت لمؤلفه این بود در روز که گفتند از الست ؛ روز موعود وفای تو بماست ؛ این بود
روز یکه حق گفت ای حسین ؛ در چنین روزی ترا ما [illegible] ؛ این زمان محنت و اندوه تست ؛
تو ذبیح و کربلا بهر تو مناست ؛ ای حسین این است زمان دوست و سعادت ابدی و قربت
و منزلت سرمدی این منزل منزل و [illegible] و کعبه خلت را مناسب این مکان مورد ملائکه و مؤمنین است
و مهبط فیوضات رب العالمین بیا تا ببینم که در نظر داری و همت بچه کار می گماری معروضات

کرد و از معرکهٔ بلا گردانی و صرف بلا را بجوا خاطر بگذرانی چنان بجانب میدان شتابی که تماشائیان
گلستان و بنوعی بعرصهٔ میدان آئی که عاشقان بجانب معشوقان شتابان زیرا که از اتمام این
کار تمامی خواهی رسید که سراسر کائنات حسرت برند و رشک آورند سرور مظلومان و خلاصهٔ
مقربان عرش خرام صف اهل بلا دیتمه دیوان محبت و ابتلا گفت ای جبرئیل از فرمان الهی آگاهم
و مستعد طاعت حکم الهم گفته اند مقرر است که فرزندان خود را قربانگاه محبت الهی حاضر آوری
باسعادت شهادت فائز آیند اینک آورده ام گفته اند باید کودکان و دختران و زنان
خود را در کربلا به پریشانی و تشنگی قرین داری اینک سر و سرا مهیای فرمان برداری کرده ام
گفته اند منظور حق دیدن اسیری عترت طاهرهٔ تست اینک چیزی بجز اطاعت و فرمان در نظر
ندارم گفته اند باید وصی خود را بیمار نگری اینک در بستر محنت خوابیده گفته اند باید وزیر خود را
هر دو دست از تن جدا بینی اینک مهیای این کار گردیده ای جبرئیل گفته اند حق خواسته است که تنهٔ ترا
مورد هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت بیند و از معرکهٔ جهاد نگردم گفته اند باید سرت در رکن سجود
بدو از ده ضرب جدا شود جبهه بجز زمین اطاعت نرسانم ای جبرئیل لمؤلفه می پسندد آنچه را رب من خدا
کی از و خواهم یکی پیش شد جدا ٭ چون بلا خواهد من محبوب من ٭ نیست غیر از این بلا مطلوب من ٭ در طریقت
نیست بیمم از بلا ٭ لیک می ترسم شب و روز از بلا ٭ ای شیعیان امام حسین را در صحرای کربلا بهمین
نمود و بجرأت بسوی کار می شتافت و در هر قدمی لذتی می یافت که درک آن در قوهٔ ادراک
کسی نیست آیا هیچ داشت که بجز آن در تصور است و آن بیم بد است که مبادا اسمعیل وار فدا می
بجهد او رسد یا ایوب صفت بلا از وی دفع گردد یا خلیل آئین در آتش نرود و نسوزد یا مسیح صفت

جامه برتری از فلک چهارم بدوزد گفت ای جبرئیل مر المطمئنان ده از وقوع بلا و دفع بلا چون
جبرئیل کلمات آنحضرت را شنید از هیبت کلام آنحضرت بلرزید و بر این حال گفت لمؤلفه نگه پیش
هست از صرف بلا ٭ هست کار از هر کاری جدا ٭ سر ندارد این بجز فرمان دوست ٭ در منای
عشق این قربان اوست ٭ پس جبرئیل با آواز بلند گفت یا خلیل الله ارکبو حیا که او را و ابنه اصحاب
وفا شنیدند و از پس آواز بجانب مولای خود دویدند مهیای جانبازی راه حق گردیدند و بمقامی
رسیدند که رسیدند های های یالیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما دو دو نفر بودند که نقاب از چهره
مقصود گشودند هفده تن از آنها فرزندان برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و چهل و
نفر از اصحاب و احباب و آزادگان و هفت تن لمؤلفه هر غلامی افتخار خواجگان ٭ آن غلامان
از غلام آزادگان ٭ هر یکی با فر برزم جمال ٭ بندگان بارگاه ذوالجلال ٭ سر بسر بودند
فخر خافقین ٭ جان نثاران شه با کان حسین ٭ من ندارم حد وصف خواجگان ٭ زان سخن
تیغ آدم در بندگان ٭ یکی از آن غلامان شوذب نام غلام عابس ابن شبیب شاکری که بجبهه
آن جهاد رو باو آن ماتم نهاد میگفت لمؤلفه نگره نظر بجانب من ای امام کن ٭ احسان خویش
بغلامی تمام کن ٭ مولای من غلام تو و من غلام او ٭ ای خواجه مرحمت بغلام غلام کن ٭ پس آن
غلام آزاده و آن مولای دل از دست داده بنوعی و بعرصهٔ جانبازی و بنحوی تن بشهادت
در داد که سالکان کوی وفا و واصلان مقام رضا آرزوی کار آن با مدارا مینمایند این آرزو و درد دل
بسی مناد و ایا و امثال آنها بود و ممکن نشد بار آورده اند که آن تا جد در عرصهٔ ماتم و نقضی
مضمار شهادت در مقام تسلیم و رضا و در مرحلهٔ رضا وضعا ایستاده بودند و دیدند شهادت

اصحاب را تشنگی اطفال بی آب را قتل برادران و بنی اعمام را شهادت عشایر و اقوام را در یک
منزل و پسر را قربان نمود و در یک مرحله بارهای قامت کشود در یک نظر هزار مصیبت جانکاه دید
و در یک نفس بسی محنت و مصیبت و زحمت کشید و از العطش کودکانش جانکاه نیابد در رشته
صبر و سکونش کوتاه نشد رنجها کشیده و بساحت شهادت که دار رسیده و بر مرکب یقین سوار
و چاکران صبر و تسکینش از یقین و بسیار عرق شوق لقای یارش بر جبین نشست و رشته علایق
نفسانی را بقوه محبت ربانی گسسته تیغ آبدارش را شراره بفلک اثیر رسیده و شمشیر اراده حق را
مجذوب کشیده که ناگاه نوازنده گان کوس شهادت و چاوشان قافله سعادت بیک
نوا و یک دل ترانه سنج این مضمون شدند ٭ در این دشت بلا شد شاه دین چون بی سپاه ٭
نوبت دشمن کشی ها نیست کس را غیر شاه ٭ بنده گان رفتند سوی عرصه دولت روان ٭
باید اینک رفت شاهنشاه و سوی راه ٭ راه حق را هست پاکان جهان پویای آن ٭
مهتر پاکان عالم ای دلم بدبی سپاه ٭ پس آن شاهنشاه آگاه و پیشوای سالکان راه کاروان سالار
شهیدان عشق الهی مهبط فیوضات نامتناهی با لب تشنه و شکم گرسنه تاج ترک علایق بر سر جامه
جاه موافق در بر شمشیر اراده بمیان ثنای ذات بیچون ورد زبان بیک نفس قدسی از عقبات
جهان بیک گام جسته و طایر شوق تقدس شاخسار قرب حق آشیان بسته بر مرکب
یقین سوار روانه میدان کارزار گردید و ما در آن هنگام سروری داشت فرزندی از خلق
و تشویشی زیاده از تشویش ثقلین سرورش از رفتن تقرب بارگاه و فا تشویش از بیم وقوع بلا
پس بعد از اتمام حجت و بیان نصیحت که از بدایت باز نویس مانند تیغ آتشبار یعنی ذو الفقار

حیدر کرار

حیدر کرار از نیام بر آورد و میمنه لشکر را تاخت و بسیاری را افزون از زهر بدرک نیران در داد
از هر جهت که ز بیکت مشکیفت لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در خبر است که نصرت و ظفر از جناب
خالق اکبر بسوی آن امام ره بنر ازل آمد بقدر شبری بر سر آنحضرت داشت که شاهد شهادت
بنای جلوه گری گذاشت للمؤلفه ز یکسو نصرت و یکسو شهادت جلوه گر آمد ٭ میان این و آن
آن شاه راحتی در نظر آمد ٭ پس از دیدار حسن دلکش بازی آن سرور ٭ بسوی شاهد مقصود کامی
مشتر آمد ٭ ز یار رفتن بنو دوار مجال اندر ره جانان ٭ به بزم دلگشای قرب یزدانی آمد ٭
یکی از فضلای زمان گفته است که در واقعه سراسر گزارش کربلا و کارهای سرور شهدا را
دیدم بنوعی بود که در کتابهای احادیث ضبط آمده مگر آنکه در واقعه آنحضرت را حصنی دیدم
از فولاد که طایر وهم بکنگره رفعت آن نتوانستی رسید و آن حصن حصین امام مبین را نگاه داری
می نمود از شهادت ناگاه دیدم آن شاهباز اوج شهادت خود را از فراز حصن امان بزیر
انداخت و در دریای حرب غوطه در آمد تا بدرجه شهادت رسید باید دانست که آن حصار
محکم محبتی بود که ملائک آسمانها آنحضرت می نمودند و بجهت محافظت پیرامون آن سرور
بودند للمؤلفه شوق آوردش برون از آن حصار ٭ تا شود جانش براه حق نثار ٭ عشق آوردش
از حصار امن ٭ تا نیاید در ولای دوست کار ٭ مرویست که چون تن اطهرش هدف گردید از
نهصد و پنجاه و یک زخم گردید و خون از اطراف بدن مطهرش بر زمین عیان شد و نزدیک
شده که کار بر آن بزرگوار با تمام رسد و یا از رکاب کشته شدگان رحیم حیران ماند و تمامی
اتباع خود را خواند و گفت ای یاران من للمؤلفه این وفا آموز ارباب هنر ٭ مید ماند وفا می

دوست سر می شود داستان همه کارانام ❋ از وفای آن امام تشنه کام ❋ شیعیان زاهست
کار این امان ❋ حق امان بخشد بخلق از بهر آن ❋ بعد از آن بار دگر تدبیر نیست ❋ در جهان اخلال کس تقدیر
نیست ❋ در ره حق چون که بابش گرد کار ❋ بر دانش را ببخشد کردگار ❋ اتباع شیطان گفتند
که تدبیر چیست و بجز از کسی از صرف تقدیر نیست اوم وسوسه کمتر از آن و خود را از غم کار حسین برهان لمؤلفه
گفت شیطان در دل او راه کو ❋ ره بکوی منزل آتش کو ❋ آنکه می باشد دلش کوی خدا ❋ هست کار او
زهر کاری جدا ❋ آنکه تخصیص افتخار آدم است ❋ راست گویم در هنر چون خاتم است ❋ من که خصم دودمان
آدمم ❋ در جهان حیران کار خاتمم ❋ میکنم رو سوی کاخ کبریا ❋ تا تدبیری کنم صرف بلا ❋ بست
که شیطان در میان زمین و آسمان ایستاد و زبان بمناجات کشاد که ای محبوب محبوبان و ای مقصود
قاصدان مقرر است که بهای شهادت حسین جمیع عاصیان امت مرحومه را ببخش و در نجاتش برود
شیعیان و کشائی اگر این عطاهای کشته شدن اوست بسا انبیا و اولیا که در راه دوستی او طاعت
تو قبول این کار دشوار نمودند و این راه را بقدم شوق پیمودند و این عطا را باو مقرر نفرمود و باب
این رحمت را بر روی کسی نگشودی بجز اگر بر درجه و مرتبه او فزودی اگر بلا فوق طاقت بشر بآنحضرت
مقرر شود و مستدعی صرف بلا نشود و از این مرحله بگذرد نزد او راست که مورد این عطیه عظمی شود
والا فلا و قصد شیطان آن بود که شدت بلا افزاید و صیت صبر آنحضرت را تاب تحمل آن نباید
و مستدعی صرف بلا شود و از سر بازار شفاعت گدائی بکوچه غفلت شود شیطان رجیم بطرفی که بود
مشغول اضلال خلایق گلا کرد لمؤلفه قصد شیطان بود از دفع بلا ❋ جور و کین با زهر آمل وفا ❋ تا شفاعت را
نباشد مشتری ❋ افتد از انگشتش این انگشتری ❋ حق برای دفع صرف آن رجیم ❋ بر بلا افزودن حق ادیم

داغ عن

در ساعت هوا بنوعی گرم شد که اثر قیامت نشان میداد و عطش بر آنحضرت بنوعی غالب شد که زبان
در کام مبارکش خشکید و زخمهای تن اطهرش بسوزش آمد که کسی را تحمل بار این درد نبود در روزگار
لمؤلفه آنچه دارد تشنه شاه دین حسین ❋ کس ندارد تاب آن در خافقین ❋ گر شدی تقسیم خلق روزگار ❋
هر یکی را رنج افتادی ز کار ❋ شیطان لعین که ماجرا را دید خوش گفت همین دم است که عسکر بلا بشهر
بند وجودش روی آورد و مستدعی صرف بلا گردد زیرا که آنچه او خواهد خدا خواهد همان و چون بلا از او
گذشت و کلک قدرت سر خط امنی از بلا بجهت او نوشت بجز در جهت قربت نخواهد داشت و بطریق شفاعت
احدی نخواهد گذاشت غافل از آنکه قدرت و عنایت و حکمت یزدانی هر چند از عمل او کاسته
آید بر نیروی فروغی از آتش بر بسته فرماید محقق است که چون بلا شدت نمود بنوعی شوق آنحضرت
افزود که مطلقا احساس گرمی هوا و تشنگی و سوزش زخمها نفرمود و همچنین از نسیم بادامین رو بعبد
هزار دشمن نهاد و بزبان حال میگفت لمؤلفه گرمی ما از محبت بلاست ❋ رونق بازار بلا کار ماست ❋
زانچه بجز کار حق آن کار نه ❋ کار چنین بر سر بازار نه ❋ مقصد ما نیست بجز کوی دوست ❋
قبله مقصود من ابروی دوست ❋ دوست پسندد چو مرا در بلا ❋ غیر بلا نیست بدردم دوا ❋
درد دلم نیست بجز دوریش ❋ نیست مرا طاقت مهجوریش ❋ زانچه بجز اوست جدا میشوم ❋
تا بره دوست فدا میشوم ❋ شیطان رجیم بکارهای بزرگ آنحضرت میکریست و بر بخت خود
میکریست و بلند میگفت لمؤلفه صرف بلا را تو بدیر نیست ❋ غیر شهادت تو تقدیر نیست ❋ بر سر آن
عهد که بستی نخست ❋ هستی آن عهد بود بس درست ❋ تاج محبت بسر است افسر است ❋ لایق قربانی حق
این سر است ❋ این سر در گرده اصل وفا ❋ رونق بازار وفا مرحبا ❋ پس آنحضرت همچنان مشغول اظهار

و فارغ از اندیشهٔ اغیار سرگرم کار بود فارغ از اندیشهٔ بلا گردیده و بر سر بازار وفا رسیده مستعد جان
بازی و وصول بمقام سرفرازی گشت جهد بعرصهٔ قتال مباحث باافراط تشنگی و گرسنگی دشمنان
دین را انجاک هلاک بینداخت و خون از اطراف بدن اطهرش از بسیاری جراحات تیر و سنان
میریخت و رشتهٔ علایق را هر لحظه از رگ دیگر میگسیخت و ملایک و خلایق و کروبیان و ارواح
پیغمبران از مشاهدهٔ کار انسرور انس و جان حیران ایستاده بودند که ناگاه ابو الحتوق شدید الفسوق
تیری بکمان کین گذارده از فرط اشتیاق بجانب آن برگزیدهٔ آفاق انداخت نظم خورد چون آن تیر
بر پیشانیش ۞ خون روان شد بر رخ نورانیش ۞ شد روان بر عارضش چون خون ناب ۞
منکسف گردید جرم آفتاب ۞ خورد چون آن زخم ناگاهش بسر ۞ میل او شد بر شهادت بیشتر ۞
جامه را بر داشت و بر زخم پیشانی خود گذاشت که ناگاه کافری دیگر تیری بسینهٔ سکینهٔ آنحضرت
زد که صندوق علوم ربانی بود و خون مانند فواره از آن زخم کاری جاری گردید و امر آنحضرت
بنهایت رسید پا از رکاب کشید و زمین کربلا در میان خاک و خون آرمید ۞ خاک گشت فخر افلاک ۞
شد غیرت نه سپهر افلاک ۞ بر کوی وفای حق مکان کرد ۞ از شوق وصل ترک جان کرد ۞ بر کوی
وفای حق فدا شد ۞ از آنچه بغیر او جدا شد ۞ شیطان رجیم گشت ناکام ۞ بگرفت بجای خویش آرام ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد ثانی لسان الذاکرین در بیان احوال حضرت بیمار زین امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

الحمد لله الذی ذکره زین لسان الذاکرین و فکره انیس للعابدین من عرفه منع فاه من الکلام
وعنا نفسه بالصیام و القیام و هو من الزاهدین و زین العابدین احبائه یتقرب الیه بترک الدنیا و الآخرة

واولیاء

واولیاءه ممتحن بالبلاء و المضرة الدنیا سجن لاولیائه و جنة لاعدائه من صبر علی بلائه هو سید الزاهدین و من
رضی بقضائه هو سند العابدین نور جباه ساجدیه بسجوده و خصص سجودهم لوجوده وجوه محبیه من کثرة
حبه حمراء و جباه ساجدیه من حبه صفراء اولیائه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و احباؤه من خشیته فی اللیل
و النهار یبکون من بکی فی غم اسباط رسوله هو مجد الخافقین و هو الذی قال رسول الله فی شانه حسین منی
و انا من حسین گر چشم روزگار با خون گریسته ۞ زین العباد از همه افزون گریسته ۞ بر باد لعل خشک
پدر با دو چشم تر ۞ یک جرعه آب خورده و جیحون گریسته ۞ گاهی چه ابر آب و گهی چون سپهر خون ۞
هر لحظه زرد در دگرگون گریسته ۞ در خاک کوفه با تن رنجور رفته ۞ در شهر شام با دل محزون گریسته ۞
بر تشنه کامها ده چون ابر در بهار ۞ بر دشت و کوه همچو فلک خون گریسته ۞ یوسف صفت
جدا ز پدر بی برادران ۞ دور از وطن اسیر و همامون گریسته ۞ بی خاتم گزینندهٔ کان و هر
ستم کشان افتخار ز نا دو مینوی عبا آن سرور است که اگر آدم صفی را صفوتش خبری بودی از بلی
بلکه نگرستی و اگر نوح را از آرامش اثری بسی از طوفان نرستی اگر خلیل از خلقش آگاهی یافتی لذت از سوختن
بردی و اگر ذبیح از قریش مطلع گردیدی فیض از فدا بردی یحیی از جایش بهره نیافت و الا
از خوف مینگریست زکریا بکوشش را دندان نداشت و اگر نه درخت نمی گریست کلیم را ادب او
نبود که رب ارنی گفت و لن ترانی شنید مسیح را نفس وی نه که رنج از سلب گزید حزن یعقوب
در برابر حزنش اندکی و یوسف در سرای غربتش کودکی بیش نیست فرزندنامی افتخار جهان
و سرور جانبازان آنکه در سر کوی وفا سر نهاده و در کنار فرات تشنه جان داد پسرش را
در زندان جهان گذاشت و خواهرانش بقبول شهادة گماشت و هو الذی حرمه سبایا

وفی ایدی الظالمین اسارا **مولفه** سپرده و فرزندان ازکین ایام یکی بخته مصر و یکی بکشور شام
دو تن شدند بغربت جدا ز کوی پدر یکی بقدر پیمبر یکی برتبه امام یکی سلیل خلیل و یکی ز آل حبیب
یکی بحکم مسلم یکی بعلم تمام یکی بنصرت اعلام شد از خلق یکی برتبه فزون مهر شد ز ایام بگریه
پدر و مثل در فراغ و وداع پدر یکی بکام رسید و یکی نبودش کام یوسف صدیق چهارده سال
در زندان از فراق پدر گریست تا زمان هجرانش بسر رسید و سید زنان چهارده سال بعد
از پدر زیست و وصالش در جهان میسر نگردید و از بسیاری گریه آنحضرت روزکار از گریستن
فاطمه زهرا در مصیبت پدر خود رسول خدا گریست **مجلس اول** در بیان اسم و کنیت و القاب ذوبین
الطاهرین آنجناب نام نامی ارزوشنی چشم محمد علی است و یکی بکنیت جدش ابو الحسن و ابو محمد و اشرف
القابش زین العابدین پدر بزرگوارش را بلغت عبری و عربی حسین و شبیر گویند مادرش از یک اخترش شاه
زنان دختر یزدجرد بن کسری است که حضرت رسالت در زمان سلطنت او بوجود آمده فرمود ولدت
فی زمان الملک العادل مادرش پرده نشینی است که در خلوت قدس پرده دارش بود و حضرت
جبرئیل امین پرده دار حرمش حضرت جبرئیل بود که در آن ما در بیجا و بود و پرده نشین بیشی در ملک عجم
الخواتون معظم حضرت رسالت را در خواب دید که باتفاق جناب امام حسین داخل سرای او شدند
فرگردون ناقه کوی و زنور بزین مصطفی مد بکام خواطر او با حسین آن خاتون از مشاهده جمال
آنحضرت رسالت مدهوش و از نظاره سیمای او روح امامت و دل از دست داده بعشق آن یوسف
مصر شهادت زلیخا صفت مبتلا گردید قرینها و شد چون زهره در خواب می دید آفتابی را چهابابات
زلیخا وار باچندان عزیزی او و شاد از و مند کنیزی کنیز یوسفی آمد کا از جان غلام او بود محبوب کنعان

از و تمس

از و تمس یوسف گفتگو بوده که صورت بود یوسف معنی او بوده شاه زنان زلیخا صفت شیفته
آن یوسف مصر اعتبار بود که حضرت رسالت فرمود که من میخواهم که ترا باین فرزند دلبند
خود تزویج نمایم شاه زنان عرض نمود که یا رسول الله جانم فدای تو و فرزند دلبندت شوم
مولفه آرزوی بلبلان در فصل گل کاکلش بوده این سعادت در دو عالم آرزوی من بوده پس حضرت
رسالت آن زهره فلک حیا را بخورشید آسمان صفا عقد دوام بسته و روانه گردیدند شاه زنان
از خواب بیدار شده و از عشق بیتاب شد مکیفت بخت من بیدار تا خود دیده ام در خواب شب
در دل شب شمع بزمم مهر عالمتاب بوده طره شب تا سحاب روی روز آمد مرا عطر افزای دماغم
بوی مشک ناب بوده تا کاخم بودم شاه ملک دین زیب سریر زینت تاج جلالم گوهر نایاب
بوده پس در آن روز تا هنگام شب از هجران سر در گریبان بود بنوعیکه روزگار از عشق یوسف
و زلیخا فراموش نمود و تجدید داستان خدیجه کبری و خواجه دو سرا و فاطمه زهرا و علی مرتضی نمود
مولفه زلیخا دید یوسف را چه در خواب ز تاب عشق او گردید بیتاب شبش در دیده بستر بود از روز
که تا آید بخوابش آن دلفروز نبود او را به بیداری دگر تاب بروز و شب دل او بود در خواب
بلی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب اگر بیدار باشد نبود او را صبر چون وصالش سحر مکیفت
باشخص خیالش بامید تو دل مشتاق خوابست بشب در جستجوی آفتابست منم خود تشنه و در خیال
تو آب نه بیند تشنه غیر از آب در خواب القصه چون شب دیگر نیز بخواب شد بخششش به بیداری
دیگر قرین و جناب فاطمه زهرا را دید که بنزد وی آمده و اسلام با وعرضه نمود و فرمود در این زودی
عسکر اسلام ملک عجم استیلا یابند و بدولت مقهور و حقیر و تو گرفتار و اسیر خواهی شد و از عالم

صورت معنی خواهی رسید و بحقیقت از مجاز و از عراق بحجاز خواهی آمد در آن توقف از وصال فرزندم
کامیاب و صدق خواب تو بظهور خواهد رسید از اسیری شاد باش و از گرفتاری دلگیر مباش
نظم کان اسیری مایهٔ از مهاست ۞ عین ناکامی و اصل کامهاست ۞ مثنوی از این اسیری کامیاب
از وصال آنکه را دیدی بخواب ۞ پس چون از خواب بیدار شد شور عشقش بسیار و بگرفتاری
و اسیری انتظار می‌کشید و گویا زبان بحال میگفت نظم خوش آن زمان که بگویان کنند غارت شهر
مرا تو گیری و گوئی اسیر من این است ۞ آری طالبان یار از گرفتاری نمی‌اندیشند و نه از قید خویش
دلخوش شوند چنانچه همین بانوان عجم را از گرفتاری و اسیری یقین حاصل بود که بر در محبوبان خواهد
پیوست و از آن پیوند فرزندی خواهد یافت که از آتش‌های تجربه شیعیان عاصی از عذاب
نیران بهم رسد پس در دور خلافت عمر که ملک عجم مسخر سلسلهٔ اسلام آمده و دولت کاسروی سری شد
و شاه زنان اسیر بمدینه آمد و از فضل و صلاش ملک عرب و عجم قرین عشرت و حسرت گردید مروّتست
که دختران و زنان مدینه از پرده بتماشای جمال آن مجلله بیرون آمدند و چون داخل مسجد شد محراب
بتعظیم قبلهٔ ابرویش خم گردید و قامت فلک از شادی مقدمش راست شد ۞ بیت دوتای
فلک راست شد از خرمی ۞ دید چه مه را بمهر آمده وقت قران ۞ از اشعهٔ جمالش در و دیوار و
شهر و دیار و مسجد و محراب روشن تمامی حاضران روی آن زهرهٔ گردون عفاف بودند و میگفتند
۞ گر نه بلقیس است پردهٔ تقدیس است این ۞ گر نه در رتبه فزونش ز بلقیس است این ۞ پس چرا جبینش
در خور خورشید سپهر ۞ پس چرا خادمش لایق جبینش است این ۞ عمر نطفهٔ حرام بطمع خام خواست
که رفع حجاب از رخسار آفتاب مثالش نماید آستین را حجاب رو نموده آستین آمد رخسار آن

کافتاب

کافتاب اندر تتقش در حجاب ۞ خواست ظلمت پرده بردارد ز نور ۞ عقل گفتش شب نه بیند آفتاب
ای محبان آن پرده که شاه زنان بر عارض خورشید نشان در آن انجمن فرو گذاشت دست شوم
دست قضا از رخسار پرده کیان استار عفاف بر داشت و طمع خام عمر را بروان آن بی امان
وقتی نمودند که دختر زادهٔ خیر المرسلین را کنیزی خواستند شاه زنان بزبان فارسی گفت تف روی
پرویز که غافلش مدرا ما یعنی آتش در خانهٔ خسرو افتد که نامهٔ حضرت رسول را پاره کرد و مرا
به بندگی افکند عمر درک معنی کلام او را نکرده گفت این کبر زاده مرا دشنام داد خواست اذیت
باو رساند و عجب نبود از او زیرا که شکننده بازوی دختر خیر البشر را میل ضرر شریفت گفت نه کننده
در میان مردم گران مکرمه را نفروشند شاه اولیا علی مرتضی حاضر بود فرمود روا نیست فروختن شاه
زادگان اگرچه کافر باشند و لیکن باو عرض کن که هر کس از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و او را
بوی تزویج کن و مهرش را از عطای بیت المال محسوب دار عمر قبول کرد چون شاه زنان را
اشارت این بشارت رفت برخواست و عمر ناکار را دیگر نگذاشت القصه بر کاه حضرت امیر المؤمنین
در آن انجمن حاضر نبود عمر بی ایمان با آن ستیده زنان زمان چنان ظلمی می‌نمود که در محفل
شام یزید پلید با عترت طاهرهٔ سید انام نمود دختر زادهٔ رسول را موقف شماتت باز داشت
و بنای طعن وقت گذاشت حکم بقتل سید الساجدین نمود و درد بدرد امیر المؤمنین افزود
داد آن نشان بیدردگی کین مرا گیر ۞ گردن طمع تاجوری کین مرا غلام ۞ ای ارباب فرهنگ
و هوش و ای مستمعان سراپا گوش ۞ ای عزیزان تا ز صبرم شد تمام ۞ یاد آمد داستان شهر شام
آنزمان کز جور بیداد یزید ۞ آنکه بود آن قاتل شاه شهید ۞ در میان قوم مردی بی تمیز خواست فرزند

همرا کنیز مردی از اهل شام را که بر روی آن طلالت فرجام بود نظر دختران سبط سید انام افتاد گفت
ای یزید یکی از این دو دختر از امن بخش و اشاره بجانب فاطمه کبری نمود یا امیر المومنین دختر
پادشاه عجم را نمی‌توانست که از حکمت تخلف کند و در سلک جواری شمار دختران پیغمبران
هست زانکه که فرزند و فرزندزادگان ترا باین خاری در انجمن عام من الانام در آورد ذلیلا مولوا علی
غریب و بدست ستم اسیر آل زیاد کام مرواد در وطن دریغ ✤ ان تعلیم بگذار نقل شهر شام ✤ مانده شهر ملک
یثرب ناتمام ✤ گفتگوی سور و عیش و شادیست ✤ داستان قصه دامادیست ✤ درمیان عیش
کی وقت غزاست ✤ خواهی آن عیشی که اصل عیشها است ✤ خواطر اخیار را مسرور کن ✤ اتصال
نور را با نور کن ✤ دختر شاه عجم را کفتگوست ✤ درمیان قوم اندر جستجو است ✤ تا که یابد اصل و عیش
کام را ✤ مفخر دین سرور ایام را ✤ انگه آن چون دیده روشن را بخواب ✤ ذره آمد پیش چشمش
افتاب ✤ دختر شهریار عجم خوشدل خرم بامید وصول وعده که در خواب از فاطمه زهرا شنیده
بود درخواست و نظر بجستجوی مطلوب بهر طرف مدور انداخت ناگاه جمال با کمال یوسف
مصر ولایت امام حسین را دید و شناخت **نظم** چه یوسف را زلیخا کرد پیدا ✤ فتاد از یک نگه
مدهوش از پا ✤ برآورد از دل پر درد فریاد ✤ ز فریادی که زد نخود مشیا ✤ غرض آن دختر چون بخت
منظر ✤ روان شد سوی فرزند پیمبر ✤ نهاد آن ماه او دست ✤ نزد او و صبا میان بنشست ✤ او را ببر
که مقصود من اندر دهر این است ✤ درین بازار سود من همین هست ✤ آن صدف گوهر عصمت
دست بر سر حضرت امام حسین گذاشت و قدم از قرب آنحضرت فرو نگذاشت معلوم شد که کمند
عشق آن سید جوانان بهشت بگردن خواطر آن غیرت حوریان افتاده مایل و راجب وصلت

باین زیبائی

با من زلیخا شد ببازار ✤ که گردد ماه کنعان خریدار ✤ چه ماهی که صبحون ماه کنعان ✤ نیارستی غلامش
شد بدو روان ✤ چه بازاری که در آن گرم بازار ✤ هزاران ماه مصر او خریدار ✤ مه کنعان که با صد دلبری
بود ✤ ببازارش بجان او مشتری بود ✤ حضرت شاه ولایت از وی پرسید که ای مخدره چه نام داری
عرض نمود جهانشاه بگفته اند که گفت شاه زنان آنحضرت فرمود من ترا شهربانو نام نهادم پس
فرمودند ای حسین جهان که با وی که فرزندی از او متولد میگردد که بهترین خلق زمان باشد پس شاه مردان
و شیر یزدان تجدید فرمود عقد ازدواج آن دو اختر سپهر سعادت را در هنگامی که بحکم حضرت کبریائی
رضوان باغ جنان آرایش تمام داده و گردون بر روی جهان در عشرت گشاده صدای حلقه سرور
قدسیان بدف فلک افتاده و رامشگر آسمان بساط طرب چیده و بنای شادی نهاد و مشتری عشرت‌را
مشتری و کیوان جو بپای رامشگرها دف نواخت و مهر بساط مهر انداخت جهان پیر و جوان
خلق دوران شادمان و از زفاف گوهر درج عصمت با صدف بحر عفاف در خاندان رسالت
اساس عشرتی برپا شد که اهل صورت و معنی بنشاط و انبساط درآمدند و در شبی که زفاف
آن مکرمه واقع شد در نطفه مصداق کانها کوکب دری در صدف اعتبار رحم آن معظمه عالیمقدار
قرار یافت و در روز پنجشنبه نهم شهر شعبان که سی و هشت سال از هجرت مقدسه نبویه گذشته بود
که امام چهارم که مهین فرزند پنجم آل عبا بود در مدینه طیبه متولد و شش جهت مقت اقلیم از اشعه
انوار جمالش غیرت افزای هشت بهشت گردیده و نه فلک را افتخاری حاصل که عشر آن متصور نبود
و استماع شده که جناب شهربانو خاتون در نفاس بجوار رحمت ایزدی پیوست و شهادت
سعادت یافت و مرضعه آنحضرت را شیر داد العهده علی الراوی **دربیان منصوص شدن**

حضرت سید الساجدین با مامت بنص قرآن و نصوص پیغمبر آخر الزمان پناه مردان و سبطین اطهرین علیهم

صلوات الله و سلامه الملک المنان الحمد لله الذی جعل الثنا مخصوصا بجلایل الفخر و الکرامه و صیرهم منصوصا
بالولایة والامامة زین المنابر والمساجد سید الزاهدین و زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله
و سلامه علیهم الی یوم الدین نظم آنکه در صبر از بلا ایوب بود ❁ آنکه اندر گریه چون یعقوب بود ❁
کعبه ارباب حاجت کوی اوست ❁ قبله گاه مقبلان ابروی اوست ❁ گر نه مهرش اگر کشتی
دلیل ❁ ره بکوی کعبه کی بردی خلیل ❁ آنکه مهر دوست را مخصوص بود ❁ در امامت از پدر منصوص بود ❁
گواه بر امامت آن بزرگوار آنست که حضرت رسالت بحضرت امام حسین فرمود یا حسین یخرج
من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا استم
فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک یعنی بیرون میاید از پشت تو نه امام از ایشانست مهدی
پس چون پدرت بشهادت رسد حسن امامست و چون حسن مسموم شود تو امامی و چون ترا
شهید نمایند پس نوبت امامت بعلی فرزند تو رسد و ایضا فرمود و الهم علی و بعده سبطاه و بعد
علی یعنی اول علی امامست و بعد حسن و حسین و بعد علی ابن الحسین و از جابر مرویست که شاه
رسالت پناه فرمود در مسجد کوفه الله نور السموات والارض خدا نور آسمانها و زمین است
مثل نوره کمشکوة محمد مصطفی است فیها مصباح علی مرتضی است فی زجاجة حسن و حسین است
الزجاجة کانها کوکب دری علی بن الحسین است توقد من شجرة محمد بن علی است مبارکة زیتونة
جعفر بن محمد است لا شرقیة موسی بن جعفر است ولا غربیة علی بن موسی است یکاد زیتها محمد
تقی است ولو لم تمسسه نار نور علی بن محمد است نور علی نور حسن عسکریست یهدی الله لنوره

من یشاء

من یشاء امام قائم مهدیست از فقره کانها کوکب دری که مرتبه پنجم است از حضرت رسالت
که رسول است گذشته بود و امام را که ملاحظه نمایی ثابت میشود که حضرت امام زین العابدین
بعد از پدر خود که امام سیم بود امام چهارم است و چندین حدیث دیگر بهمین عبارت از حضرت
رسول رسیده که بر جمهور عالم و عالمیان یعنی اهل ایمان و ایقان ثابت است اما نص چند
که پدر بزرگوارش بامامت آنحضرت فرموده یکی از آنها آن بود که در صحرای کربلا چون آنحضرت
بمرض اسهال مبتلا شده بود و این از حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد از و برداشته شود
بمضمون ولا علی المریض حرج تا وجود فایض الجودش در جهان باقی و بعد از پدر بزرگوار امر خلافت
و امامت مشغول گردد بان معدن علم و معرفت در هنگامیکه هر یک از یاران و محبان و دوستان
و عزیزان برادر و فرزند و یاور و دلبند پدر بزرگوار آنحضرت باقی نماند قتیلش از ماتم
عباس برادرش که رایت افراز دین بود شکست و رشته طاقتش از مصیبت علی که قرة باصره
امامت آن گسست قاسم ناکام را کشته دید عبد الله شیرخواره را چون آغشته یافت و از اقارب
و محبان بغیر از حضرت امام زین العابدین بیمار کسی باقی نمانده بود مانند حضرت خیر البشر که قبل
از قوت گرفتن اسلام تنها بود و انحصار داشت اعوان و انصارش بیک علی بن
ابی طالب و آنحضرت نیز کودک بود و اهل عدوان که سر آمد آنها جد یزید پلید بوسفیان بود
هر روز در مقام اذیت آنحضرت بر میامدند و قصد قتل آن بزرگوار داشتند و آنحضرت را
گاهی میزدند و گاهی خار بر رهگذارش میریختند زمانی در سجود خاشاک منجر افلاک می انداختند
و آنچه در نظر داشتند آن بود که آنحضرت را بقتل آورند تا آنکه امر الهی نافذ آمد که آنحضرت از انجا

بمدینه هجرت فرماید و اگر منطوقهٔ الفراسته من سنن آنحضرت از وطن دور و مهجور نمی شد
البته البته آنچه در دل داشتند بعمل میاوردند با ورسید شهد تیر الحصار یافت در آن روز بیک
علی بن الحسین که آنحضرت بسبب بیمار بود و چون آن بیمار کربلا پدر را شهید دید با ناتوانی و رنجوری
نیزه و شمشیری بر داشت و رو بمیدان مخالفان گذاشت و از شدت مرض گاهی می نشست
و گاهی برمیخواست عقل پر از مشاهدهٔ آن احوال بگفت ؛ عزیز احمد مرسل بدبر پا است ؛
عدو بیار و این عجب بسیار است ؛ نظر بحالت او در زمانه آسان نیست ؛ چرا که کار بر آن
دلفگار دشوار است ؛ سرور مظلومان چون فرزند بیمار خود را مصمم قتال دید فریاد برکشید
که انجه ای ام کلثوم الله الله او را برگردانید که بقیة الله فی الارضین است و بعد از من امامت
مخصوص و بخلافت منصوص و تکلیف جهاد از و مرتفع ؛ گر نباشد بعد او در جهان ؛ نیست گردد
هم زمین و آسمان ؛ ماسوا را از وجودش هستی است ؛ هستیش اصل بلند و پستی است ؛
حجت حق فیض بخشای جهان ؛ کار فرمای جهان جسم و جان ؛ وارث پیغمبر است ؛
هم علی است ؛ افتخار هر نبی و هر ولی است ؛ ام کلثوم بموجب فرموده برادر و پدر آن سرور را
در بغل کشید و گفت ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد که امر الهی و فرمان پادشاهی در این وقت
شهادت تو نافذ نشده آنحضرت را برگردانید و در خیمه خوابانید و آن یکتاز معرکه جانبازی
رافع لوای سرفرازی بنفس نفیس خود متوجه قتال مشرکان و جهاد کافران گردید بعد از آنکه
زار بسیار کرد زخم بسیار بر بدن اطهر آن بزرگوار رسید و تشنگی بر آنحضرت غالب شد متوجه
فرات شد و خواست کفی از آب بر دارد خواست که بیاشامد که کافری تیری بر دهان

معجز بیانش

معجز بیانش زد که لعل لب و گوهر دندانش خون آلود شد و متحقق شد که در آن روز زلال از جویبار
کوثر خواهد نوشید بخیمه وداع آخرین بخیمه گاه برگشت و داخل خیمهٔ امام زین العابدین فرمود
که دیدم مرغ پر پرو بالی را در بر آور دچون دیده گشودم مشاهده نمودم پدر بزرگوارم که از بس
تیر بر پیکرش نشسته بود گویا بال برون آورده بود که بپرواز آشیان قدس پس وداع امامت
و خلافت را بحکم حضرت سبحانی و وصایای حضرت خیر البشر و پدر و برادر با آن فرزند مهربان سپرد
برخواست و مراسم وداع قیام نموده دوباره بر باره فلک سیر نشست و روانه میدان
شد و چون بدرجه شهادت پیوست دارای اقلیم صورت و معنی بجناب امام زین العابدین
قرار گرفت و اگر تبه بقای وجود آنحضرت نمی بود بنای عالم هستی و بود منهدم شده بود
و انضیا از دلایل واضحه امامت آنحضرت انست که حضرت سید الشهدا در وقت حرکت کردن
از مدینه خبری پیش ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت سپرد و فرمود که بعد از من هر که آنها را
از تو طلب نماید امامت مستحق مخصوص ما بهست و چون امام زین العابدین از شام مراجعت بمدینه
فرمود آنها را از ام سلمه طلبید دیگر از دلایل واضحه امامت آنحضرت آنست که معجزات بسیار از آن
منبع کرامات بظهور رسید که بغیر از امام کسی را قدرت آن نیست و اگر تمامی آنها را خواهد که تحریر
نماید در قوه قدرت قلم نیست یکی آنست که در وقتیکه با محمد حنفیه عم خود در باب امامت گفتگوئی
چند واقع شد و بان منتهی گردید که هر یک بحجر الاسود سلام کنند و تصدیق طلبند حجر او
سلام کند و تصدیق بر امامت او نماید و ست چون آنحضرت بحجر الاسود سلام کرد بزبان در آمد
جواب سلام آنحضرت را داد و اقرار بامامت آن بزرگوار نمود محمد حنفیه از مشاهدهٔ این طلب خود را

بقدم مبارکش افکند و عذر خواست یکی دیگر آنکه چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره داخل مجلس یزید
کردند و میان آنحضرت و یزید مناظره چند واقع شد که یزید از گفتگوها و سخنهای حق آنحضرت بخشم آمد
و جلادی طلبید و گفت این جوان هاشمی را در این باغ ببر و گردن بزن و دفن کن حکم آن بد نهاد را
انقیاد نمود و آنحضرت را بباغ برد و اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر کرد و چون آنحضرت را
نشانید که گردن زند دستی از هوا پیدا شد و باو معین خورد و مرد خالد بن یزید پدر خود را ازین
مطلع ساخت آن ملعون گفت آن جلاد را در آن قبر دفن کنند و آنحضرت را بمجلس آوردند یکی
دیگر آنکه در برابر تمام حاضرین سر مبارک پدر بزرگوار خود سلام کرد و جواب شنید ❊ خود نمی‌آید
برون وصفش بگفت ❊ گو سرمه را المستغیث کس نگفت ❊ مدعی گو بکش در انکار و ❊ چشمهٔ خور را بگل نتوان

حدیث در میان بعضی از کرامات آنحضرت باید دانست که ظهور کرامات و معجزات
آنحضرت موجب تشویش خلفای معاصرین شد اگرچه ذکر آنچه در کتب معتبره ضبط شده لاتعد و لا
تحصی است اما بعضی از آنها که متضمن بروز عداوت اهل ضلال است لازم می‌باشد بیان آنها اگر
چه خوش بود که برآید بکرشمه دو کار یکی ظهور اعجاز آنحضرت و دیگری ملعنت و گمراهی اعادی یکی آنکه
که چون حضرت سید الساجدین دید که از اهل روزگار خصوص مردم کوفه و شام بغیر از مکر و غدر با خاندان
رسالت چیزی بظهور نرسید و با پدر بزرگوارش کردند آنچه کردند مصلحت را در عزلت و انقطاع دانست
تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام جناب امام حسین که فرمودند که هرگاه من در سوراخهای جانوران
مخفی شوم در هر جا باشم بنی امیه دست از من بر نمی‌دارند تا جگر مرا از اندرونم بیرون آورند پس دایم
در گوشه عزلت درآمد و شد را بروی خلق بسته مگر قلیلی از موالی که نزد آنحضرت تردد می‌نمودند تا یزید پلید

در دنیا بود

در دنیا بود بارها اندیشه ایذای آنحضرت می‌نمود و چون نوبت بعبد الملک مروان رسید آنحضرت را
از مدینه بشام طلبید باین نحو که جمعی را فرستاد که آنحضرت را گرفتند و بار آن زنجیری که در کربلا
در هنگام شهادت پدر بزرگوارش بگردن و بازوی آنحضرت گذارده بودند و در شام یزید
پلید بجهه رفع تشنیع مردم برداشت بر پایش نهاد و از مدینه بجانب شام بردند و باره یوسف
دوران چنانکه مسند نشین مصر دهر شد از جور چرخ زندانی دوباره بازوی او را از روی کین بستند
و دست عهد بنی را از ظلم شکستند زهری میگوید که جمعی را با آنحضرت موکل کرده بودند من نزد
ایشان شدم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و وداع نمایم چون بآن
بزرگوار رسیدم دیدم که بندهای گران بر پاهای مبارکش گذارده‌اند و دست و گردن او را غل
کرده چون نظرم بآن حال افتاد گریستم و گفتم یابن رسول الله چه بودی که من بجای شما بودم
و شما را باین حالت مشاهده نمی‌نمودم آنحضرت فرمود که ای زهری تو پنداری که اینها بر من گرانی میکند بدان
که من اگر خواهم می‌توانم از خود دفع نمایم بندهای اینها را ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی را
بخاطر من آورد پس دست و پای خود را از بند بیرون آورد و گفت چنین می‌توانم کرد و باز غل و بند
داخل نمود و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل با اینها نیستم چون چهار روز گذشت گماشتگان
بمدینه بازگشتند و آنحضرت را از مدینه می‌طلبیدند و نیافتند و می‌گفتند ما در منزل اقامت می‌کردیم آنحضرت
بود دیدیم ناگاه از نظر ما ناپیدا شد و غیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری میگوید که من بعد از آن نزد
عبد الملک مروان رفتم و از حال آنحضرت سؤال نمودم گفت در همان روز که از عارستان غایب شد
نزد من آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است پس خوفی از آنحضرت بر من مستولی شد که نتوانستم

با وی نسبت بآنحضرت نمایم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش بعزت و حرمت و اگر خواهی مراجعت فرما
گفت نمی‌مانم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم دیگر آنکه بعد از شهادت حضرت سید الشهدا
که یزید پلید خود را مخلی بطبع دید آنچه از عداوت دیرینه که با دین سید المرسلین داشت بروز میداد
گاهی در آبادی دیر میکوشید و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی مدینه سعی می‌نمود و زمانی
در تعمیر شام از زهری مرویست که یزید علیه اللعنه مسلم ابن عقبه را با جمعی بمدینه فرستاد که اهل آنجا را
بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت کنند آن ملاعین بیحیائی را از حد بردند و دین خود را باختند
و اسبهای خود را بر ستونهای مسجد بستند و بر دور مرقد رسول خدا باز داشتند و روز متوجه
غارت بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین مرا بر میداشت و بنزد مرقد منور حضرت
رسول میامد و دعائی میخواند که من نمی‌فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آن گروه را نه
میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روزه مردی که بر اسب اشهبی سوار و جامه سبزی در بر داشت
و حربه در دست می‌آمد و بر در خانه آنحضرت می‌ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل شود حربه
خود را بآنجانب حرکت میداد بی آنکه حربه باو رسد می‌افتاد و میمرد و چون دست از غارت
کشیدند حضرت امام زین العابدین بخانه شد و زیور و لباس و اساس اهل حرم را حتی
گوشوارهای اطفال را جمع نموده بجهة هدیه نزد آن مرد آورد آن مرد عرض نمود که یابن رسول الله من ملکی
هستم از دوستان و شیعیان شما و پدر شما چون دشمنان بر مدینه غالب شدند از حق تعالی رخصت
طلبیدم و بزمین آمدم که شما را نصرت کنم و با آنچه کرده‌ام امید رحمت از خدا و شفاعت از جد شما
و شما اهل بیت دارم حدیث در ذکر شهادت حضرت امام زین العابدین ع حمد خداوندی را که کعبه قریش

مقصود

مقصود عارفان و قبله کویش سجود مقبلان است توشه راه سالکان حرمش توکل و
دم گشایش توسل مرادشان وصال معشوقشان درجه کمال زهدشان شعار و ورعشان دثار کار
شبشان تهجد و مهم روزشان تعبد بر هر چه بنگرند گویند دوست و بر هر که گذرند گویند
دوست معیشتشان در مقام صفاست و روحشان بقرب الله و وفاست در کتاب مصابیح
القلوب مسطور است که عارفی در راه کعبه ببادیه رسید کودکی را دید بی راحله و زاد
متوجه راه است حیرت نمود و نزد او رفت گفت ای عزیز مقصد تو دور است و زاد و راحلت
نیست در جواب گفت زادی تقوای و راحلتی جلای و مرادی مولای این گفت و سرعت
نمود و از نظر ناپیدا شد دیگر او را نیافتم تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی او را گرد آمده اند و مسئله حلال و
حرام خود را تحقیق مینمایند پرسیدم که این گل از کدام گلشن و این شمع از چه انجمن است
گفتند بضعه طاهره احمدی علی ابن الحسین است شیخ کشی روایت کرده که سعید ابن مسیب گفت
که سالی در خدمت امام زین العابدین ع با هزار نفر بحج شدیم از منزلی کوچ کردیم با آنحضرت فرود آمدیم
آنحضرت دو رکعت نماز کرد و بسجده رفت و تسبیحی در سجده خواند همگی بگوش خود شنیدیم و بچشم خود
دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درخت در دور آن حضرت بود موافقت کردند
در تسبیح کردن با آنحضرت و ما همه ترسیدیم و چون سر از سجده برداشت فرمود
ای سعید شنیدی صدای تسبیح آنها را عرض نمودم بلی یابن رسول الله فرمود که در این
تسبیح اسم اعظم خدا است و چون جبرئیل ع این تسبیح را خواند جمیع آسمانها با او موافقت
کردند ای شیعه سنگ و کلوخ و شجر و ثمر تمامی با آن حضرت در عبادت و اطاعت

مواظبت داشتند گروهی از بنی امیه که قرب و منزلت آن بزرگوار مشاهده
و کرامت و معجزات آنحضرت را می دیدند دم از مخالفت و عداوت آن بهترین
اهل زمان نمی یارستند بلکه عادتشان در مشاهده اعجاز مستمر می شد ولید بن عبدالملک
مروان علیهم اللعنه در وقتی که آنحضرت زهر که مردم از جلالت قدر آن فرزند سید
بشر بیش از پیش مطلع و از ظلم و کینه جویی و گمراهی آن ملعون آگاه شده بودند و این
و دیگران اشارت باین نمودند که ولید پلید در قتل فرزند زاده رسول و جگر گوشه
بتول اقتدا کرد بمعاویه علیه اللعنه و لهاویه و زهری فرستاد که از شدت آن جگر امام حسن
مجتبی دو باره و هفتاد پاره شده گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین شمشیر خود را با آن
زهرآب داده بود و جگر پاره مکاره سر از جرعه نوشان پیمانه بلا نموده بود حرارت آتش
مانند حرارت آتشی بود که خیمه های سروران مظلومان را در کربلا سوختند و شراره آتش
چون آتش عطشی بود که جگر تشنگان آن صحرا زدند چون سرور عابدان نوشید فریاد
واحسناه وا فغان و واحسیناه برکشید مرویست که چون آتش زهر بجگر آنحضرت
رسید و دو آتش گردون سیر گردید و بیهوش بر بستر افتاد و چون بهوش آمد آواز
جانکاه اهل بیت را می شنید مانند روزی که در کربلا بیمار و مدهوش و تب دار و بیهوش
در خیمه بود و عترت طاهره در دورش حلقه ماتم زده گاهی نوای واحسیناه و زمانی
نوای واعلیاه و فریاد و افغان می شنود و ندای یاران آه و ازدم می کرد که هر چه امت آتش کینه
حرم زدند و پردگیان سرادق عصمت بی پرده بیرون دویدند و بدست جماعت کفار

اطفال

ابوسفیان اسیر شدند و زیاد شد درد آن غریبان در هنگامیکه شمر شریر تیغ کشیده بخیمه حضرت
سید الساجدین داخل شد و اراده کشتن آن بزرگوار نمود عمرو ابن حریث مانع و شهادت آن بزرگوار
نمود تا تاخیر افتاد تا زمانیکه شقاوت ولید بدرجه یزید پلید رسید و در مقام قتل فرزند سید مظلومان
برآمد مرویست که در شب رحلت آنحضرت در مدینه طیبه بخواب دید شهدای رسول خدا
و فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و امام المظلومان که فرزند دلبندش علی اکبر را در برابرش
بخواری تمام کشتند و دست برادر نامورش عباس ابن علی را از بدن جدا کردند چون نوبت
شهادت آن بزرگوار شد چون یعقوب یوسف مصر ولایت امام زین العابدین را در آغوش
گرفت و فرمود   دل چه یعقوب پیر از وصل تو بر داشتم   یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم
عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام   کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم   دشمنان دست
جفا بگشاده و من بیکدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم   و آنحضرت را وداع نموده و ودایع
و اسرار امامت را بآنحضرت تفویض نموده و وصایای خود را با فرزند غریب خود نموده و عزیمت
میدان کرد و چون شهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه در میان لشکر کفار فریاد می نمود جناب
سید الساجدین در خیمه بستر بیماری افتاده بود که آواز قد قتل الحسین بگوشش رسید فرمود که دامن
خیمه را بردارید چون نظر انورش بر پدر بزرگوار افتاد که بر سر سنان جلوه گر است حضرت جبرئیل
امین را دید که بر آن بزرگوار نوحه گر سر بر فراز سنان دید که در دوش سید شهدا بود یکی از نوحه
سرایان که آنحضرت را مهد جنبانی کرده القصه مرض آنحضرت شدت می یافت و با ناتوانی و حبش
بعبادت معبود مشغول بود حضرت امام محمد باقر در بالین افتخار اهل زمین بود فرمود که ای فرزند ای بجهت

وضو نماز چون آب آورد با نظر فرمود و گفت که ای فرزند در این آب میته است چون آنحضرت
متوجه شد موش مرده در آن آب یافت آب را ریخت و آب دیگر آورد و مشغول نماز گذاردن
وضو ساخت پس فرمود که ای فرزند دلبند امشب شبی است که مرا وعده وصال داده اند پس اهل
بیت اطهار را وصیت نمود بصبر و شکیبائی تسلی داد بوعده های مثوبات الهی و یکان یکان را وداع
نمود و آنشب یعنی شب عاشورا بود که سرور تشنه کامان در دشت کربلا وداع عبادت پروردگار
می نمود و اهل بیت اطهار خود را تسلی میداد و مهیای وصال درجه شهادت و حصول الهی
مرتبه سعادت و کرامت بود و همگی عترت طاهره آنحضرت میدانستند که فردا آفتاب وجودش
قرین زوال خواهد گردید یکی از ناخن غم رخسار خود مجروح میخراشید و یکی گلاب اشک بگلبرگ عارض میپاشید
دختران نالان کودکان گریان سکینه بیسکون و فاطمه محزون و کلثوم با فغان و صبور راه و زینب
بفریاد و حسینیاه عباس رایت آه بگردون میافراشت و علی اکبر خواطر یکان نثاری پدر بزرگوار
می گماشت اصحاب در دور سرا پرده جلال متوجه عبادت و احباب آرزومند وصول
درجه شهادت لشکر اعدا در دور دایره آن صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا آن صید صیاد
عشق الهی از سر دام بیرحمان برخیزد و مبادا خون حلق تشنه آن بزرگوار در آن صحرا نریزد موکلین
آب چشمش را خواب بسته بودند که میر آب فرات قرب الهی خود را بسر آب نرساند و کسی قطره
بر تشنگان حرم او نچشاند بیمار کربلا در بستر رنجوری ملال و فرزندان ساقی کوثر سراسر عطشان بودند
حضرت امام زین العابدین با حضرت امام محمد باقر را بر سینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند وصیت
میکنم ترا بآنچه پدر بزرگوارم در هنگامی که تنها و بیکس مانده بود و اراده میدان می نمود و شوق

لقای

لقای حق تعالی را داشت تن بشهادت داده قدم بمعرکه جهاد میگذاشت بمن وصیت
فرمود و آن این است که ای فرزند با پنج کس صحبت مدار و قدم بطریق رفاقت او مگذار
فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم و این صفات ظالمان آل خوارج ما نیاتست پس
فرمود فاسق ترا می فروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیزیرا که بآن از همه محتاج تر
باشی و دروغگو دور میسازد از تو نزدیکرا و نزدیک میکند بتو دور را و نفع احمق ضرر است و قاطع رحم را
حق تعالی در قرآن در سه موضع لعنت نموده است و نیز فرمود ای نور دیده چون حکم الهی
در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش و اسرار امامت و ولایت را
بآنحضرت داده مهیای وصول وعده مال بود دلشیعیان سراسر وصایائی که امام زین العابدین
بامام محمد باقر نمود همان وصیتها بود که سید شهدا در وقت شهادت بآنحضرت فرموده
بود بلی وصایای امام زین العابدین زیادتی بوصیتهای پدر بزرگوارش در دو امر یکی
دادن و یکی کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن بود نوحه علی قتیل غسله بدم و کفنه توبه
و حنوطه التراب غسالش که داد کفنش ابر بید و دخت ربغش بحنوطش ز نقش دل که سوخت
هر امامی وصیت او ختم بود بآنکه وصی او غسلش دهد و کفنش پوشانید و حنوطش پاشید
شاه مظلومان که میدانست که غسالش آب دیده قدسیان است و کفنش جامهای درخون
غلطان حنوطش خاک کربلاست و وصی او را مجال اینها نیست مرویست که در عهد حضرت
رسالت روزی جبرئیل امین قدری کافور از جنت آنحضرت آورد و حضرت رسالت از آن
کافور سهمی بشاه ولایت داد و سهمی بنور دیده خود فاطمه زهرا و سهمی بحسن مجتبی چون از آنحضرت

سوال کردند که چرا جگر گوشه حسین را ازین کافور عطا نفرمودید فرمود ٭ تشنه کامی را که اشقیا در حیات چنان
خواهند داد ٭ هر چه خواهد از خدا او را ایمان خواهند داد ٭ خاک کوی کربلا باشد حنوط نعش او ٭
شیعیان غسلش ز آب دیده گان خواهند داد ٭ دیگر سفارش فرمود از ناقه سواری خویش
که مدت پنج سال بان ناقه کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا
کن و مراعات او را منظور دار پس آنحضرت بیهوش شد و چون بهوش آمد سوره مبارکه اذا
وقعه و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوا من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده خود را
و میراث داد زمین بهشت را هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان
برخلاف این را فرمود و روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد و به پدر بزرگوار و آبا و کرام
و اجداد عالیمقام خود پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد
و زن و مرد اهل مدینه از صغیر و کبیر در خانه آنحضرت جمع شدند و چنان وحشتی و شورشی در مدینه
شد که زمین بلرزه در آمد یکی میگفت ای اسیر آل محمد که یوسف وار شهر بشهر و دیار بدیار می بردند
بعد از تو کشتی ده دل پر درد اهل بیت رسالت خواهد بود یکی میگفت که ای فرزند عزیز سبط
شاه ولایت که کاروان سالار غریبان بودی پس از تو رشته بسته آرام عترت طاهره را
که خواهد گشود یکی آهش گردون مصیر و یکی پهلوش زمین گیر امام محمد باقر گریان و نالان
جسد مطهر آنحضرت را غسل داد و کفن پوشید و حنوط پاشید و نمازش گذارده به قبرستان
بقیع برده مدفون ساخت و تقدیم وصایای آنحضرت پرداخت پس چون از بقیع مراجعت

نبوی

نبوی مدینه نمود آن ناقه که سفارشش را فرموده بود از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر مطهر آنحضرت
گذارده و فریاد و ناله و گریه کرد جناب امام محمد باقر نزد او شد و فرمود ای ناقه بر گرد و ساکت
شو و ناقه برخاست و بجای خود برگشت باز باندک زمانی برگشت و گریه و ناله و فریاد بر آورد چون خبر را
بآنحضرت دادند فرمود او را بحال خود گذارید که میدانست آن ناقه دم از آب و علف بسته و ناله کرد
تا هلاک شد ٭ مؤلفه ٭ یاد آمد باز آن اهل صلاح ٭ شرح حال پر ملال ذو الجناح ٭ اسب گردون سیر فخر
عالمین ٭ شهسوار عرصه هیجا حسین ٭ آنکه پا و پویه چون باد صبا ٭ می شد از حکم سلیمان تا سبا ٭ آنکه
بر پشتش امام نامدار ٭ بود چون خورشید بر گردون سوار ٭ زمانی را یاد آورد که حضرت
شاه مظلومان بدرجه شهادت رسید و ذو الجناح در میان معرکه بصاحب منالید و شیهه می کشید
و از کاسه سم خاک بسر می افشاند و تقبل آمده بدن و نعش مطهر صاحب خود میکرد دید
و روی خود را بر گلوی بریده آنحضرت میمالید پس شیهه کنان و نعره زنان گسسته لجام شکسته
رکاب برگشته زین گلگون جبین بجانب خیمه گاه روان گردید و چون اهل حرم از خیمها بیرون
دویدند و ذو الجناح را دیدند و آن شهسوار را ندیدند یکبار فریاد برکشیدند و خروش بر آوردند
مشغولست که ذو الجناح در پیش قدم سید الساجدین خمیدن سر خود را بر زمین زد که هلاک
شد و آنحضرت او را در خیمه گاه دفن کرد اندیار فان حیوانان و مراکب نجیبه فرزندان و فرزند
زادگان حضرت رسالت و شاه ولایت خود را هلاک مینمودند و گروهی که دعوی
اسلام میکردند از قتل ایشان باک ننمودند عمر آنحضرت را انچه و هفت سال گفته اند و دو سال
در عهد جدش امیر المومنین زیست و هفده سال با عمش امام حسن و نوزده سال با پدر بزرگوار

خود امام حسین و بعد سی و پنج سال مدت امامت آن سرور بود در دوازدهم شهر محرم
الحرام سنه هجری در ایام سلطنت ولید بن عبد الملک بشهادت رسید و مدت سی و
پنج بعد از پدر بعبادت رب العزت مشغول بود و هیچ طعامی تناول نفرمود که با اشک چشم
مبارکش آلوده نگرد و چون وضوی نماز می ساخت اعضای آنحضرت میلرزید کسی سبب آنرا
سؤال کرد فرمود نمیدانی بحضور چه پادشاهی میروم و وقتی آنحضرت را دیدند که بسجده است
و میگوید عبدک بفنائک مسکینک فقیرک بفنائک یعنی بنده مسکین تو درویش تو در آستانه تست
و منتظر رحمت ایستاده بشیعیان تا تسبیح جویند با آنحضرت و در هنگام سجود ز هر نماز انید عار الحوائج
تا حوائج روا گردد حدیث در بیان عبادت و گریستن آنحضرت در کتاب مستطرف از اصمعی
ذکر شده که گفت در طواف حرم جوان محترمی را دیدم که آثار عظمت و بزرگواری از احوالش
ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود و جبهه من خوف الله صفراء و دمعه علی خشیته الله
حمرا یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مقرون و رخسارش از خوناب اشک گلگون
و باستار حرم متمسک بود و تضرع و زاری می نمود و میگفت یا من یجیب دعوة المضطرین
فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت ∴ و انت یا حی یا قیوم
لم تنم ادعوک ربی خیرنا هیا قلقنا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه
ذو سعة فمن یجود علی العاصین بالکرم یعنی ای آنکسیکه اجابت میکنی دعای بینوایان را در شبهای
تار ای دفع کننده مضرتها و ناخوشیها و شفا دهنده هر بیمار بدرستیکه مهمانهای تو
بخواب رفتند و بیدار شدند در دور حرم و ترا خوابی نیست بخداوندم میخوانم ترا ای پروردگار

من خوف

من با خوف و حزن در حالتیکه دریای حزن و هموم بر روی من باز است پس رحم کن
بر گریستن من ای آنکه حرم و خانه تراست اگر جود و کرم ترا امیدوار نیستند صاحبان ثروت
و وسعت پس کی جود می کند بر گناهکاران بکرم خود بغیر از تو پس از این کلام خاموش شد
و گریست و باز بخروش در آمد و مناجات میگفت الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت
الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
اتیت باعمال قباح ردیه و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین
رجائی ثم این مخافتی حاصل معنی آن است که آن جوان سعادت نشان میگفت در مناجات
یا قاضی الحاجات شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید
و ببخش گناه مرا و روا کن حاجت مرا که آمدم بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم
کسی مجرم مثل من نیست آیا می سوزانی مرا باتش ای آنکه امید من و تربیت دگیت امیدگاه من بخشنده
گناه من بجز تو پس دیدم که آن بزرگوار سست شد اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش
بر زمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست و حالش چیست چون نزدیک
شدم دیدم که سرور زاهدان و پیشوای عابدان علی ابن الحسین است لمؤلفه آنکه صفای حرم از روی
اوست ∴ قبله حاجات جهان کوی اوست ∴ مهر فلک مقتبس از رای آن ∴ باغ جنان نفحه
از خوی اوست ∴ فرزند دلبند شهنشاهی که از خوف الهی در معرکه کربلا که و شهار و از جهاد
چندین هزار اعدا نگردید رجایش بحدی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد نمود که خود را از کنار
دجله و فرات تشنه لب بزلال قرب خلاق بکیار رسانید جدش شهسوار مضمار جاهد الکفار جده اش

جنبه سید ابرار مادرش مریم امت پدرش جهان فتوت برادرش نهال ریاض چمن احسنی
وارشاد پسرش افتخار زهاد و عباد؛ مولفه پدر ممالک طاعت یگانه دوران؛ پسر کوی عبادت
وحید اهل جهان؛ پدر بقدر فزون از خلیل بن آزر؛ پسر برتبه فزون از کلیم بن عمران؛ همی
میگوید که قدم پیش گذاشتم و سر انور را از خاک برداشتم و بدامان گذاردم و چندان
گریستم که قطرات اشکم برخسار کثیر الانوار آن بزرگوار چکید پس دیده حق بین گشود و فرمود
من هذا الذی یحکم علینا یعنی کیست اینکه نزدیک ما شد عرض نمودم که ای آقا و مولای من بنده
تو اصمعیم جانم فدای تو باد چه چیز است این جزع و گریه شما و تو از برگزیدگان اهل نبوت و رسالت
آیا نیست اینکه خدا در شان شما فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا آنحضرت فرمود هیهات هیهات ای اصمعی ان الله تعالی خلق الجنة لمن اطاعه و لو کان
عبدا حبشیا و خلق النار لمن عصاه و لو کان شریفا قرشیا یعنی خدا بهشت را خلق کرده است
از برای کسیکه عصیان کند او را اگرچه شریف قرشی باشد فقال الیس الله یقول اذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم
المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون حاصل معنی آنست
که آیا خدا نفرموده که هرگاه دمیده شود صور پس نیست در آنروز میان مردمان نسب
و سوال نمیشود از نسب هر کس میزان عمل او سنگین رستگار است و هر کس میزان عمل او خفیف است
زیانکار و در جهنم مخلد است پس سر مبارک را از دامان من برداشت و باز بنای تضرع
و زاری گذاشت و آن سری بود که در خرابه شام از جفای اهل ظلام بالینش خشت خام بود

سر که هزارش

مولفه سرکه هزارش سرو افسر فدا؛ وارث دستار رسول خدا؛ یا سید الساجدین بفدای سر
سعادت افسرت گردم و بقربان تن محنت قرینت شوم که آن دایم در سجود حضرت معبود
و این گاهی تحمل بار محنت و مشقت می نمود و از دمی که با دست بسته ات بپای تخت یزید
آوردند و تیر طعن بر جگر غم پرورت گشادند با لب پایت گریم با دست بسته ات بدل حسرت
منزلت تالم با تن خسته ات با وجهان سوزت سوزم که شراره اش گردون حصیر بود یا با شبیک
خونینت که چون ابر مطیر زمین گیر آمد با نزمان نوحه نمایم که نالهٔ اهل حرم را می شنیدی یا بوقت
ناله سرایم که سر پدر بزرگوارت را در برابر دشمن میدیدی؛ مولفه دیده را دریا کنم و صبر بصحرا
فکنم؛ اندرین کار دل خویش بدریا فکنم؛ از تف سینه بر در دبر آرم آهی؛ که آتش اندر جگر
آدم و حوا فکنم؛ منقولست که روزی حضرت سید الساجدین بر استری سوار بودند
و با جمعی از غلامان و ملازمان بمزرعه میرفتند در عرض راه عبور ایشان بسنگلاخی
افتاد از شدت گرما چون سینه تشنگان کربلا تفتیده آب نایاب و آفتاب و همراهان
در اضطراب و شتاب بودند که خود را زود بمقصد رسانند که ناگاه آنحضرت
از استر پیاده شدند و بر روی زمین گرم در افتادند چون روز عاشورا در صحرای کربلا
بر غریبی و بیکسی عترت طاهره میگریستند گریان گردید؛ مولفه چون ابر بهار گریه سر کرد؛ خوناب
روان ز چشم تر کرد؛ ما اید چنانکه نالهٔ او؛ اندر دل دوستان اثر کرد؛ آنکس چه قرابت
بود که با بابا؛ و لب تشنه پدر گرد؛ پس مدهوش بر روی زمین افتاد یکی از آزادگان
آنحضرت دو سر مطهرش را بدامان گذارد و چندان گلاب اشک سرخ بچهره زردش

فرو ریخت که بیهوش آمد پس عرض کرد که یا ابن رسول الله چندان گریستی که جسم شریفت زار و تن
طهرت نزار گردید آیا وقت آن نشد که از گریه باز ایستی و این زمینی است که توقف در آن
در آن قوه و توان شما نیست و از سبب گریه آنحضرت سوال نمود آنجناب فرمود لمؤلفه سرشکم
همچو خون در لاله زار است ٭ ز صحرا دیده ام ابر بهار است ٭ درین وادی غریبیم با غم و درد
که دشت کربلا را یادگار است ٭ بدانکه این وادی شبیه صحرائیست که غزالان دشت
شهادت صید ستمگران آل زیاد شدند یعقوب از اسیری ناپدید شد از بسیاری گریه نابینا گردید
و من هفده نفر از اولاد فاطمه را دیدم که گرگان کوفه و شام یکیک را در برابرم بدرجه شهادت
رسانیدند و هر یک در مصر شهادت عزیزی بودند لمؤلفه دیده در دشت بلا چشم ترم ٭ غرقه در خون
شده جسم پدرم ٭ دیدم آمدم که قضا از سر زین ٭ شده چون خورشید فلک خاک نشین ٭ داشت
رو سوی غریبان حرم ٭ که ببیند سرش از تن ستم ٭ وایضا ماده آهوئی در صحرا نزد آنحضرت
آمد در وقتیکه با اصحاب بدر خانه صیاد رفتند و آن آهو نیز همراه آنحضرت رفت چون مرد
صیاد در رفت اطلاع یافت از تشریف آوردن آنحضرت از خانه بیرون آمد چون حضرت در جواب
آزادی بچه آهو را از او نمودند اجابت کرد و بچه آهو را آورد آهو چون بچه خود را دید شادان
گردید و آنحضرت گریستن آغاز نمود و فرمود وای برگردی که فرزندان آل محمد را در برابر
مادرهای ایشان کشتند آیا جواب جده ام فاطمه زهرا را در روز جزا چه خواهند داد و از گریه ساکت
نشد تا مدهوش گردید ای موالیان لمؤلفه گر شرح گریه کردن آن محترم کنم ٭ خلق زمانه را همه دردمند غم
کنم ٭ تا کی حدیث آن شه دین را کنم بیان ٭ چون مدعا بریست سخن مختصر کنم ٭ وقت دعا است

دست براید

دست بر آرید شیعیان ٭ تا من دعا بجان شما سر بسر کنم ٭ یا رب با شک چشمه هامی که از غمش ٭ باید
که خون روان ز دو چشمان تر کنم ٭ گر فرط رحمت تو بیامرز هر که را ٭ خواهد که مدح عترت خیر البشر
کنم ٭ از سر بسر گناه من زار در گذر ٭ تا از صراط خرم و خوشدل گذر کنم ٭ توفیق آن بده که شب و
روز و ماه و سال ٭ در ماتم حسین علی نوحه سر کنم ٭ یا رب ببخش مونس یکباشته مرا ٭ گر ذوق و گریه
شب را سحر کند ٭ حدیث در بیان احوال جناب مستطاب امام محمد باقر علیه السلام الحمد لله الذی
جعل ائمتنا ینابیع العلوم وصیرهم کنوز الحکمة وکشاف سر المکتوم وتهم خلیفة بلا فصل سید
الثقلین وثانیهم اشرف الاشراف من الابوین ثالثهم سید المستشهدین ورابعهم سند الزاهدین
والعابدین الخامس منهم وحید الزمان بالعلم والعمل وجوده من جمیع دلایل اثباته اول ثانی
اثنین النبی الذی هو خیر المرسلین وقاطع لسان الحاسدین والمتشبثین رابع اولاد من قبلنا
فی الصلوة وخامس الائمة الهداة امام مولاده شرف للمولید من الابوین امه بنت الحسن
وابوه ابن الحسین صاحب المناقب والمآثر وجامع المعالم والمفاخر محمد ابن علی الباقر و علی
آبائه صلوات الله وسلامه لا یحصی لسنة الذاکرین لمؤلفه هر دم ز حال آل نبی قصه سر کنم ٭
این قصه با تمام حدیث دگر کنم ٭ شرح مصایب همگی را بیان کنم ٭ انجام را بطول سخن مختصر کنم
چون بیخبر بمحفلم آید بی خبر ٭ از هر چه پیش جزا و را خبر کنم ٭ چون شرح حال سید سجاد شد تمام ٭
از باقر علوم نبی قصه سر کنم ٭ گویم حکایتی که از آن خاک دهر را ٭ از آب چشم زمره احباب تر کنم ٭
ز افسان کنم حدیث که یاران گمان کنند ٭ شرحی ز حال حضرت خیر البشر کنم ٭ در هر دانی که کنم سر شرح
از آنجناب ٭ درج حکایتی ز نشه نامور کنم ٭ مهر سپهر فضل و منبر فخر عالمین ٭ لیکون وقبای عرصه روز

جز حسین ع آن سروری که فرزند دلبندش بعد از شهادت آن بزرگوار انحصار داشت
سروری را امام زین العابدین و فرزند فرزندش باقر علوم اولین و آخرین آن عزیزی که
برتری داشت در علم و عمل تمامی ذریه طاهره خیر المرسلین و نسب بجمهور اولاد امیر المؤمنین ع
زیرا که پدرش امامی است مفخر عرب و عجم و مادرش خواتون بیت سلسله علیه علیا عم پدرش امام
دسیرش امام بود مادرش دختر امام و فاطمه اسم نام و اول علوی که از زد و علوی بهم رسید
آنحضرت نامش محمد است و کنیتش ابو جعفر القابش باقر و شاکر و هادی است منصوص بود
بامامت از پدر و مخصوص بود بفضل و هنر حضرت رسالت جابر بن عبد الله انصاری را فرمود
که در جهان چندان زیست نمائی که دیده برخسار فرزندم محمد بن علی کشائی او را از من سلام
برسان و جابر وقتی ابلاغ سلام سید انام را بان عالیمقام نمود که نزدیک شده بود
وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسول است و زمان ولادتش روز سیوم ماه صفر
در سال پنجاه و هفتم هجری در علم زهد و معرفت و حقیقت و سیادت و جلال و سعادت
و کمال و دانش و بینش و سیرت جمیع خصایل نیکو و شمایل دلجو تفوق و برتری داشت بجمهور
معاصرین خود و اولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین و مقبول خاصه و عامه بود چون در صحرای
جانسوز رش حضرت سید شهدا بدرجه رفیعه شهادت بروایتی پنج سال از سن شریف امام
پنجم که نور ناصیه موسی رانچه حواس نمائی و هر سنج از رخسارش مشاهده می نمودند گذشته بود دیری
پدر را دید و خود نیز اسیر گردید در مجلس ابن زیاد که عذابش کم مباد حاضر بود و در انجمن یزید پلید
نامورش را با دست بسته و دل شکسته مشاهده نمود آنحضرت یکی از غارت زدگان صحرای

کربلاست

کربلاست و همراه خیل ماتم رسیدگان سید الشهدا است لمؤلفه دید اولاد حیدر را اسیر با اسیری
از گرفتار صغیر کرده و از دست جور روزگار شد بادر سر برهنه عریان سوار شد خور در هر ظلم از جام بلا
کاه ماندر کوفه که در کربلا شد بادر بی باد الفخرا نام شد بود و در زندان غم در شهر شام شد تا اسیر دشمن
اندر شام بود شد صبح او در شام کونی شام بود شد بادر در مستمندی بود یار شد داشت او را
روز و شب سر در کنار کودکان مبتلا پر امنش شد سرور زنها دم برد امنش شد در خرابه که چون
دل از کان ویران باشند کاخ حرمت ذریه ختم پیغمبران بی سقف و ارکان بود گاهی
از شدت سرما به برهنگی میلرزیدند و زمانی از حدت آفتاب بی سایبانی میتاب میکردیدند آنحضرت
بدور شمع وجود پدر پروانه وار میگردید و میگفت لمؤلفه در دمن از همگی بیشتر است شاد که
غم بدلم بیشتر است شد نه غم خویش بدل دارم و بس شد در دل از غم و رنج و پدر است
بالین پدرش در خرابه شام خشت خام و دل پر دردش بی آرام سکونش از سکینه عمه اش بود
اگر در آتش غم پدر نمیسوخت آرامش از آرام پدر بزرگوارش می بود که آتش گرم در کانون
تن مستمندش نمیافروخت چون اهل بیت طاهره را بمجلس یزید پلید بردند و حکم بقتل امام زین العابدین
نمود حالتی بان کودک اسیر روی داده که سید سجاد را در هنگام شهادت پدر و سطوت
در زمان سیدا دعم بحیدر صغدرا داد همین که جلاد بدنهاد سر زنجیر سید سجاد را گرفت و آنحضرت را
از مجلس بیرون برد که بقتل رساندن طفل معصوم و کودک مظلوم فریاد و اتباه بر کشید
و نالید و خروشید بنوعیکه حضار انجمن گریان و ملائک هفت آسمان نالان شدند بعضی
از کرامات آنحضرت که باعث زیادتی عداوت اهل ظلم با آن امام عالیمقام گردید از جابر بن

یزید مروی است که روزی در مجلس آن روشنی چشم حضرت خلیل الرحمن و فرزند ارجمند
جناب خاتم پیغمبران حاضر شدم سوال نمودم از معنی آیهٔ شریفه و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض را خواند و دست مبارک بر آسمان برداشت و فرمود نظر کن
چون نظر کردم دیدم که نوری از دست مبارکش با آسمان متصل است چنانچه چشم خیره میشد
پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنان دیده است پس دست مرا گرفته داخل
خانه نمود و جامهٔ خود را بدل نمود و فرمود چشم برهم نه چون چنین کردم بعد از لمحه فرمود که میدانی
چه مکانی عرض کردم نه فرمود در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاد رخصت یافتم که چشم را بگشایم
چون گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را نمیدیدم پس اندکی رفت و فرمود
میدانی کجائی گفتم نه فرمود بر سر چشمهٔ خضری و همچنین برا سیر داد در پنج عالم پس فرمود آسمانها
و زمینها که جدم ابراهیم دید چنین است که تو دیدی بدانکه دوازده عالم است و هر آنکه میمیرد
از دنیا میگذرد در یکی ازین عالمها قرار یابد تا ظهور قایم آل محمد پس فرمود که چشم برهم نهادم
پس فرمود بگشا گشودم خود را در خانهٔ آنحضرت دیدم بلی فرزند فرزندان پیغمبر که بطرفة العین
از زمین تا آسمان و از آسمان بزند ده کاخ قرب و تقرب مکان کرد عجب نیست که چون دایره
بدور مرکز عالم سیر نماید مؤلفه اگر از آب خضر آب زندگانی نوش کرد ؛ هم بزهرا داد جودش
کسوت زهد عفاف ؛ مرتضی را خود اندر بزم حق همدوش کرد ؛ هم حسن را دست
لطفش زیب دامان وداد ؛ هم حسین ابن علی را زینت آغوش کرد ؛ عابدین را بهر عباد
از آن سرور زیست ؛ از فروغ علم باقر عقل را بیهوش کرد ؛ ای شیعه ساقی گوش دار تا تتمه

از کرامات

از کرامات جد بزرگوارش سرور شهدا را با تو تقریر کنیم و بعد بر سر سخن آییم مؤلفه با تو گوییم آنکه حقی
بحیر ؛ از سرور سینهٔ خیر البشر ؛ آفتاب نوربخش مشرقین ؛ نور چشم حضرت زهرا حسین ؛ منقولست
که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معرفت نام او قیس روز عاشورا
در همان ساعت که سید الشهدا در صحرای کربلا مبتلا بود در بلاد خود بعزم شکار بصحرا
بسیار بصحرا گاه آهوان رسید ناگاه نظرش با آهوئی افتاد خوش منظر و نیکو شوخ چشم و دلجو
چه آهوئی نظر صحرا نوردی ؛ چه مجنون پوست پوش دشت گردی ؛ تو گفتی رشته از تار دیر
گردون ؛ روان لیلی اندر جسم مجنون ؛ قیس در قفای آن مرکب برانگیخت و آهوی آن
رمیده و پویه ور گردید ؛ در هم و صیاد صید شد و صیاد در امید ؛ صیاد و صید دیده به دنبال
صید و تیز سیا و فرو ماند و شاه در راه صیدی تمام داشت تا بدره رسید ناگاه آهو از نظر
قیس پنهان شد و شیری از بیشه بیرون آمد شیری بود که با قوت سینه و تختی و صلابتش بند
دل حمل گسیختی گردون صولتش را با اسد مکث میزان کشیدی و دو پیکر از خوفش چون
قوس خمیدی قیس از دیدن آن شیر چون بید لرزید و طمع از هوای لیلی خرام بربید قیس با شیر
دلیها از آن شیر چون آهو بترسید زیرا که از بس در قفای آهو تاخته بود توانائی او و مرکب
او تمام شده بود مرکب خسته قیس تشنه شیر چنگال تیز کرده و گرسنه بلا نزدیک حیران
فرو ماند و گفت آه آه که بهوای نفس از پی آهو شدم بدام شیر افتادم مؤلفه شرح این نکته عیان است
که در دشت هوا ؛ هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد ؛ القصه قیس با خستگی و فرو ماندگی
خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید گرسنه یافت منقولست که متعاقبت

امام حسین بود و آنحضرت را امام زمان و پیشوای مومنان میدانست روی توجه بجانب مدینه
نمود و دیده دل بشاهد جمال آن محبوب پیغمبر گشود و فرمود لمؤلفه ای که خرم ز تو در دهر دل پیغمبر
خداست ٭ احمد از بهر تو آمد به بیابان طلب ٭ التجا سوی تو در دهر بیاورد کسی ٭ که بکام دل
خود خرم و خندان نرسید ٭ ای فرزند شیر خدا بطلب آهو آمدم و بچنگال شیر گرفتار شدم
لمؤلفه من فرو مانده و این شیر دلیر ٭ جز تو کس را نبود دست بشیر ٭ اجل اندر پی و دشمن در پیش
دستگیری کنم ای سبط بشیر ٭ قیس میگفت ای امام زمان و ای فرزند پیغمبر آخرالزمان قیس را دریاب
که حقیر است آهو صفت گرفتار چنگال شیر لمؤلفه قیس اندر صفت اندر هامون ٭ بود نالان بمثال
مجنون ٭ شیر را رو سوی او و هیچ اجل ٭ او چه آهو جگرش آمده خون ٭ دانایان صاف ضمیر
و آگاهان دانش پذیر عارفان آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خواص
سرور مظلومان امام حسین یکی آنست که هر درمانده که در درماندگی روی توجه بجانب
آنحضرت نماید آن دستگیر از پا افتادگان در توجهی بر رویش گشاید و او را از آن درماندگی
رهائی فرماید لمؤلفه دری کو بسته شد بر روی هر درمانده بگشاید ٭ چه خود درماندگی ها دیده
بر درمانده بخشاید ٭ اگر سرگشته از او توشه خواهد توشه اش بخشد ٭ اگر گم گشته از او راه
جوید راه بنماید ٭ قیس در اضطراب و استغاثه بود که ناگاه از دور یکه سواری را مشاهده
نمود که کمیت صرصر خرامش چون برق جهنده می آمد و بطرفة العین رسید و باو نزدیک
گردید بی تکلم شیر را دفع و اضطراب او را رفع نموده قیس را آورده و التفاتها کرد چون
قیس نیک بان بزرگوار نگریست دید شهریاریست که شمشیر دو زبانی در دست دارد و کفن در گردن

افکنده

افکنده و تیر بسیار بر بدنش نشسته و زخم بی شمار بر پیکرش نقش دامان صحرا از خون زخمهای
بدن اطهرش لاله زاری شده قیس حیران گردید و گریان پرسید که ای بزرگوار تو کیستی و بچه علت
زار و زخمی لمؤلفه گمانم اینکه فخر عالمینی ٭ سرور سینه زهرا حسینی ٭ چرا اینگونه شد جسم نزارت ٭
که کرد از ظلم و کین اینگونه زارت ٭ جوابش داد آن شاه جوانبخت ٭ که ای زیبنده
بر تو افسر و تخت ٭ منم سالار مظلومان دوران ٭ عزیز مصطفی شاه شهیدان ٭ برتبت سبط
فخر عالمینم ٭ امام و پیشوای دین حسینم ٭ منم مجنون لیلای شهادت ٭ شفیع قیس در روز قیامت ٭
برای نوح در طوفان نجاتم ٭ خضر را چشمه عین الحیوتم ٭ ای قیس مرا در صحرای کربلا گروهی
از اولاد زنا که دعوی آن مینمایند که از امت جد من محمد مختار اند احاطه نموده کمر کشتن من
بسته اند در این وقت در میان معرکه قتال متوجه جنگ و جدال بودم که آواز استغاثه تو
بگوشم رسید که طلب فریاد رسی از من نمودی خود را باینحالت بتو رسانیدم که ترا رهائی از دست
شیر دهم و خود برگردم و متوجه رزم روباه صفتان شوم قیس خود را باقدام اشهب فلک سیر
آنحضرت افکنده تضرع و زاری برداشت که یا ابن رسول الله فدایت شوم مرخص کن که من
چندین هزار لشکر بردارم و در خدمت شما برزم آورم ٭ بسوی کرب بلا بعد از این
شتاب بکن ٭ مرا قرین بسی درد و اضطراب بکن ٭ مرا ببر که بجان و جنان فدایت شوم ٭
فدای راه تو ای فخر کائنات شوم ٭ حضرت فرمود که ساعتی دیگر نوبت شهادت من نمانده است
و باید نقد جان را بهای گوهر شفاعت دهم و این تمنای تو محال و مرا توقف مجال نیست
این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس گریان بجانب سپاه روانگردید لباس سیاه در بر کرد

واقفان وحسینیان برآوردند و تمامی سپاه از این مطلب حیرت نمودند سبب گریه و نوحه را
از ایشان پرسیدند داستان ابو و شیر و التجا بردن بان امام کبیر را بقوم بازگفت و قوم تاریخ
آن روز و آن ساعت را نگاه داشتند تا روزیکه خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی معتقد امامت
و کرامت آن بزرگوار شده قبول اسلام نمودند امام محمد باقر وارث آنچنین بزرگواریست که شنیدی
ابو بصیر بخدمت آنحضرت شد و نابینا بود از آنحضرت سوال بینائی کرد دست مبارک بر چشم
او مالیدند در لحظه روشن شد حضرت فرمودند ای ابو بصیر میخواهی که بحالت اول باشی و در قیامت
بهشت جاودان ترا باشد و بی حساب داخل بهشت شوی یا آنکه روشن باشی و ترا آنچه سایر مردم
راست ابو بصیر آخرت را بدنیا اختیار کرد و ایضا روزی در مجمع و محضر جمعی از اهل مدینه بودند
آنحضرت فرمود که ای قوم فکری در باب خود کنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر
شما خواهد آمد و سه روز این شهر شما را قتل و غارت خواهد کرد و آنچه نفرموده آنحضرت عیال
خود را بر داشته از مدینه بیرون رفته و در همان روز نافع ابن ارزق با چهار هزار کس آمده غارت
کرد و کشتار ان و اهل مدینه را و مسلم ماندند الجماعتیکه فرموده آن بزرگوار را که فرموده
آن بزرگوار را که فرموده است که دشمنان کیستند و در قصد چیستند هر آینه مسلم خواهیم ماند از جمیع
بلیات دنیا و عقوبات آخرت از اخبار آنحضرت است که جنود شیطان در قصد ما اند و نفس
شوم مدد ایشان راه خطرناک مرگ در پیش و دوری منزل قرب حق پیش از پیش دم بدم پیک
سستی اعضا و شکستگی قوا حجة اخبار و اطلاع تو میرسد و از کمان پشت دوتا و از تیر ذهن
و ذکا از گزر حرص و آز دانه کمند آرزوهای دراز از لشکر آمال از قوت اقبال دفع این دشمنان

ممکن نیست

ممکن نیست کوکر جهد جهاد اگر بمیان محکم ببندد و دامن همت بر زند درعی از درع صبر پوش و در مصاف
دشمن نفس بکوش تیری از دعای شب زنده داری بکمان یقین گذار که از دروه گردون در گذرد
زیرا اگر شمشیر دنیا طلبی زیاد نیست نیزه از آه سحرخیزی بکف گیر که علم اقبال عالی همتان این سرا از دراعی
پیش نه و قدم بعرصه مجاهده گذار و از هجوم عسکر شیطان و اتباع آن پروا مدار تا موسی صفت فرعون
نفس را بنیل فنا فرو بری و در طور قرب و تقرب بنور تجلی نگری تا بی پشتیبانی محبت خاندان
رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل نجات نخواهی راند و بی ولای شاه ولایت
و اهل بیت اطهار رخت از وادی جهالت بسر منزل کرامت نخواهی کشاند اگر با توانی توانائی از توانایان
جود اگر دل برده رند کافی از صاحبان حیات جاودان طلب جوانی از اهل شام مانند قایل این
کلام بخاندان حضرت رسالت ارادت و محبت تمام داشت و هر روزه بمجلس خلد نشان جناب
امام محمد باقر حاضر می شد چند روزی نیامد شخصی خبر داد که بیمار شد و از این دار فنا در گذشت
وصیت نموده است که آن امام عالیمقام بر آن نماز گذارد آن امام یگانه دوگانه گذارد و ردای
حضرت رسول را بر دوش افکنده متوجه خانه او شد وقتی رسید که جوان گذشته و گذاشته
بود همینکه آنحضرت داخل شد فرمود یا فلان فی الفور جوان از جای خود برخاست و جواب داد
و گفت لبیک یا ابن رسول الله آنحضرت فرمود ای جوان احوال خود را بامن بگو جوان عرض کرد که بتعالی
الاعلی قسم که مرا قبض روح نمودند از دار فنا روانه دار بقا شدم در عالم دیگر بودم که آوازی
بگوشم رسید که روح این جوان را باز پس دهید و برگردانید که محمد ابن علی در طلب نموده است پس مدتی
آن جوان زنده بود و زندگانی در نظر اهل نظر جاودانی بود دلا ای خوشا آن کو بمهر ... زنده است

زنده دانی کیست آن کش زنده است ☙ گر قضا از دوریش کشتم چه باک ☙ سر ز مهرش بر ندارم
زخاک ☙ گر کنونم دور از و با خاکیان ☙ میشوم با او به از افلاکیان ☙ کس نه پندارد که بی او زنده ام
لیک از زندگی جوینده ام ☙ گر شوم من زنده چون آن نوجوان ☙ زندگانی کنم اندر جهان ☙
زندگانی چیست با یار اتصال ☙ مرگ چه از وصل جانان انفصال ☙ آنکه فصلت مایه رنج و عناست
آنکه وصلت جانفزا و غم زداست ☙ کاشکی بردم ز وصلت کامها ☙ داشتم در دل ز تو آرامها
همچو اصحاب وفادار حسین ☙ از وصال آن امیر عالمین ☙ آنکه اصحابش بدشت کربلا ☙ آمدند از جان
خریدار بلا ☙ آن بلاشان باعث آرام شد ☙ آخر با کامشان خود کام شد ☙ زندگانی یافته
از قتل خویش ☙ یارشان دلشاد گرد از وصل خویش ☙ روز عید از دوست چون بر یافتند ☙
دولت جاوید را دریافتند ☙ یا لیتنی کنت معهم فافوز معهم عبدالله کثیر گوید که در راه مدینه
منبری رسیدم در پای درخت خشکیده جا نمودم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد آن درخت
سبز و خرم شد و ثمرهای بسیار بار ور گردید و ما از آن خوردیم [illegible] گو مباش ابر در راه از اندر خشت
تا شوی ای سالک حق نیکبخت ☙ آنکه بخشد چوب خشکی را ثمر ☙ سنگ را مهرش نماید چون گهر ☙
مرده را جان بخشد او از یک نفس ☙ نیست مانندش بدوران هیچکس ☙ قلب خود را خالص از اغیار کن ☙
نفس را در نزد جانان خار کن ☙ تا فزاید در رخسارت غبار ☙ تا بروید چه خارت در بهار ☙
چون غبارت آسمان فرسا کند ☙ همچو خارت در بر گل جا کند ☙ از تو کامهای سعادت وا شود
از شقاوت جای بر بالا شود ☙ همچو حر کو محرم اسرار شد ☙ گلبن جان گشت تا خود خار شد ☙ یار شد
با افتخار عالمین ☙ شد ز غم آزاد از وصل حسین ☙ ای عزیز تا نهال وجودت منظور نظر برگزیدگان

آل رسول

آل رسول نگردد تخم مهر و سر سبزی نرسد بار در نیاید تا توانی نهال ارادت خود را از بوستان
ولایت ذریه طاهره شاه ولایت بنشان که بارها و برها خواهی یافت حدیث در بیان
سببی از سببهای شهادت آنحضرت هشام ابن عبدالملک سالی بحج شد جناب صادق
در خدمت پدر بزرگوار خود بود در روزی در مجمع بعضی از مردم جناب صادق حمد و نعت جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی بزبان آورد و گفت سعادتمند است آنکه متابعت ما نماید
و شقی است آنکه مخالفت ما نماید از ما را در هشام تمام بود بهشام خبر داد هشام چنان دانست
که ایشان را دعوی خلافت است خواست متعرض ایشان شود فکری کرد چون بدمشق رفت
صادقین بمدینه مراجعت نمودند یکی بعامل مدینه فرستاد که آن بزرگوار را بدمشق فرستد چون
تخلف نتوانستند کرد رفتند حضرت صادق میفرمودند چون داخل دمشق شدیم سه روز بار
بمجلس خود باز نداد در روز چهارم ما را طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر سریر شاهی نشسته
بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر
خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در برابر او تیر میانداختند چون بساحت خانه او
داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب چون نزدیک آن لعین رسیدیم آن هدف
تیر لعین متعرض پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم فرمود که پیر شدم و از من
تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که ترا معاف نمیدارم
پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را با او ده پدرم گرفت و تیر را بزه
کمان گذارد و بقوت تمام کشید تیر چون از کمان جدا شد بمیان نشانه آمد پس تیر دیگر گرفت

تا نه تیر چنین پیاپی انداخت و هر تیری که آن حضرت افکند مطابق تیر حسدی بآماج دل هشام می آمد
و جگرش مجروح میشد و مرهم آن جراحت را قتل آنحضرت بخاطر میگذرانید پس گفت ای ابو جعفر
تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که بر آن قادر نیستم پس از آن پشیمان شد
و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده
بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد
نظر بسوی آسمان میکرد و تا غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را
در پدرم مشاهده نمود دلم از غضب آنحضرت ترسید و او را در بالای تخت خود طلبید و من
از عقب او رفتیم چون نزدیک او رسیدیم خواست و پدرم را در بر گرفت و در دست
راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم
نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند
که مثل تویی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو کرده است و در چه
مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در طفولیت
چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید
و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم
آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را
که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا
کرده است از یکدیگر میراث داریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد

آنچه دیگران

آنچه دیگران در او قاصرند چون این سخن را از او شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش
سرخ شد و دیده راستش کج شد و آنها علامت غضب آن ملعون بوده ساعتی سر بزیر افکند
و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم
یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون
سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است گفت که آیا چنین نیست
که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس
از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است
و خدا در قرآن میگوید و لله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده
و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص
گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به او امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند
ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص گردانید برازی
چند که از سایر صحابه مخفی داشت و چون این آیه نازل شد و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند
آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا سؤال
کردم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب
از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما از خود را مخصوص میسازید خود
میگوئید و از دیگران پنهان میدارید چنین حضرت رسول رازها را بعلی میگفت و دیگران را
محرم آنها نمیدانست همچنین حضرت علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن

بان رازها مخصوص گردانید و باین طریق از علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت
که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میخوانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع
نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد
و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک
القرآن تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین
و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب
و سری که بسوی او فرستاده است البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از آن
قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر از اصحاب کسی حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است
بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من بغیر برادر من علی که او از من است و من
از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده
قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که علی ابن ابیطالب بعد از من
قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل و نبود نزد
احدی از صحابه جمع تاویل قرآن بغیر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم
بعلم قضا علی ابن ابیطالب است یعنی او بهتر قاضی شما باشد و عمر ابن الخطاب مکرر میگفت که اگر
علی نمیبود عمر هلاک می شد گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار می کنند پس هشام ساعت
طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و
عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت

دهی هشام گفت

دهی هشام گفت در همین ساعت روانه شو پس پدرم دست در گردن هشام در آورد و او را
وداع کردیم و بیرون آمدیم چون بمیدان خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت
کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبان
نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه بزیر
میاید و مسائل خود را از او سوال میکنند و امروز برای او جمع شده اند پس پدرم بنزد
ایشان رفت و من نیز با ایشان رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و آن
گروه نصاری بکوه بالا رفت و چون نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و ترسایان
مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار
معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی را دریافته بود و ابروهای او بر روی دیدها
افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیدهای
افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری
رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد
چون نظر عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت
مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان پس فرمود که از جهال ایشان نیستم پس
بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال
کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد بمن میگوید از من سوال
کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسیم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است

و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس کدام ساعتها است پدرم
گفت از ساعتهای بهشت است و درین ساعت بیماران با هوش میآیند و دردها ساکن
میشود و کسی را که شب خواب نمیرود درین ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا
موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند
حجت گردانیده گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین که در شکم
مادر میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو گفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت
فرمود که گفتم من از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه‌های
بهشت برطرف نمیشود و هرچند از آن تناول میکنند آن بحال خود است آیا در دنیا نظیر دارد
حضرت فرمود بلی نظیر او در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود
و بهمان هیئت است نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که نتوانی جواب گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی
گفت که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت
متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری
صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود آن دو فرزند عزیز و عزیر بودند که مادر ایشان
با ایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند سی سال با یکدیگر زندگانی
کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود
زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست گفت از من

دانا تری را آورده اید که مرا رسوا کند بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما
سخن نخواهم گفت هرچه خواهید سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت
آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه
امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده بود و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده
آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایتی
دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد و بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیدند پس بزودی
حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که شهرهائیکه در سر راه است
ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را
بشام طلبیده بودم متصل گردیدند بترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان
خرید و فروش نماید و بر ایشان سلام کند خونش هدر است چون پیک آن ملعون بشهر مدین رسید
بعد از او ما وارد شدیم بآن شهر و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند
و ناسزا بعلی بن ابیطالب گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه کردند در نمیگشودند و آذوقه بما
نمیدادند چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود
که از خدا بترسید چنان نیستیم که گفته اند و اگر چنان باشیم با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه
با ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه
میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم
بر روی شما تا شما و چارپایان شما هلاک شوند حضرت چون اصرار ایشان را مشاهده نمود پیاده شد

اسباب را فرستادی حضرت جواب نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم خواهی قبول کن
وخواهی قبول مکن عبدالملک قول حضرت را تصدیق نموده اهل شام را طلبیده و اظهار مکافات
ه بنا کرد و زید را محبوس کرد پس روزی آن امام بیدار دل فرمود که دوش خوابی دیده ام
و خواب خود را بیان نمود و تعبیر شهادت خود فرمود و چنین شد زیرا که زید باز دام حیله گسترد
و آن کافر را مصمم قتل آنحضرت گردان ملعون زهری تحصیل نمود که اگر ذره ای از آن زهر بر کاب
هلال سودندی کمیت گردون را از شتاب باز داشتی و اگر گردی از آن زهر بر کنار آفتاب باد
صبا افشاندی روی کبود آسمان از برد بی مایل کردی مؤلف زهری هزار سعی تحصیل نمود ازا
نجارنگ ظلم تبدیل نمود کشت از سرکین مدرسی را که از آن درس دین را از جهل تعطیل نمود
آن زهر را بر کاب و زین اسبی آلود و آن اسب را همراهی زید بجهت آنحضرت فرستاد چون
زید آن شام اسب را بمدینه آورد و آن زین را بر آن نهاد عنانش را پا ده کشید بدر
سرای امامت رسید پس زید پر اصحاب فیل نامه را با اسب به نزد آن سرور آورده
نقاب از رخسار مدعا بر داشت و شاه ملک حقیقت و عرفان را گفت که این اسب با
ممتاز است که خلیفه برای شما فرستاده چون حضرت نامه او را خواند و از مضمون غدر
مشحون آن مطلع شد دانست که تمامی مطلب او غدر و مکر است و میخواهد که آنحضرت را شهادت
برساند بزید فرمود که وای بر تو این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری میگردد گمان
میبری که من از ضمیر تو آگاه نیستم و من میدانم زین را از چوب کدام درخت ساخته اند
ولیکن مقدر چنین است که باین نحو شهید شوم پس آنحضرت را با برام تمام بر آن زین سوار

نمود و زهری

نمود زهری که بر زین تعبیه نموده بودند بیدن مطهرش نفوذ نمود و آماس کرد و از قوت
با آنحضرت ظاهر شد و در بستر رنجوری و بیماری افتاد مؤلف خفت بر بستر محمد و از فرزند علی
آنکه چون جدش کبار خود محمد نام داشت گشت بی آرام بیماری که بیمار است در دیار
شام از دیدار او آرام داشت تا لباس گرد چون بیمار کربلا آنکه در دیر اینها بالین ز خشت
وشت
خام داشت چند روزی آنحضرت بود و از نقصانات الهی صحت یافت و بعد از چند
روزی که آثار موت بر آنحضرت ظاهر شد خواست که با طاعت رب متعال از فرزندان
بری رسول ذو الجلال نص فرماید بر امامت امام ناطق جعفر صادق آنحضرت را طلبید
و امر نمود تا جمعی از اهل مدینه را حاضر سازند چون امر نموده عمل نمود جماعتی را که بایست
حاضر نموده در حضور حاضرین آن پیشوای اهل یقین گفت ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت
کنم مرا غسل ده و کفن کن در سه جامه یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکردم و یکی
پیراهنی را که می پوشیدم و یکی دیگر عمامه بر سرم به بند و عمامه را از جامهای کفن
حساب مکن پس فرمود که حاضر کنید کفنهای مرا چون حاضر کردند در میان آنها جامهائی
بود که در آنها احرام حرم بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید
و فرمود ای فرزند برای من زمین را شق کن بجای لحد برای آنکه من فربه می باشم و در زمین
مدینه لحد برای من نمیتوان ساخت و قبر مرا از چهار انگشت از زمین بلند کن و آب
بر قبر من بریز و گفت ای فرزند هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم من بده که بر من مظلوم گریه
و ندبه کنند و از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که در هر سال در منا در موسم

چه بر من مظلوم نه به دیگر گریه کنند و رسم ماتم را هر سال تازه نمایند و بر مظلومیت من زاری
کنند و اهل مدینه را گواه گرفت امام جعفر صادق مزد قرار داد و از برای گریه کنندگان
بر آن بزرگوار و مزد گریه کنندگان بر آن جد نامدارش امام حسین برخاست چنین
که حضرت رسالت پیغمبر باید من بکی علی الحسین وجبت له الجنة یا حسین جانم فدای تو باد
لمؤلفه آنی که سپهر از غم تو خون گریید ※ بر دجله و دشت و کوه و هامون گریید ※ چون گریه کند
سپهر در ماتم تو ※ یارب زهرا درین عزا خون گریید ※ الشیعیان وصیت حضرت سید الشهدا
بسید الساجدین این بود که شیعیان را از من سلام برسان و بگو که گریه کنندگان بر من
چون بخواطر آورند سرگشتگی و تشنگی و گرسنگی و شهادت مرا پس ای شیعه بشنو این ماتم را
که در روز عاشورا در دشت کربلا تشنه و گرسنه کشتند و از ده ضربت امام مظلومی
که دعوت می نمود قوم یزید بی دین را بدین خدا و آیین محمد مصطفی گروهی که حضرت رسالت ثنایا را ازین نفر
کرد که برسند شفاعت من چگونه رسند شفاعت آنسرور که سر فرزندش را بجرم در صحرای
کربلا از بدن جدا کردند در حالتی که تشنه و گرسنه مانده بود و سر بر روی زمین بخاک
و خون می غلطید و میگفت وا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه و وا حسناه و وا حمزتاه
و وا جعفراه لمؤلفه دانی ز غم خویش بر او چون گریستیم ※ از درد دمبدم همه شب خون گریستیم ※ خون
میگریستیم به برم بود تا دلی ※ بیدل چگونه است چه گردون گریستیم ※ حضرت صادق عرض نمود
که ای پدر بزرگوار آنکه گواه گرفتی مردم را بوصایای خود چه بود که من آنچه فرموده بودی البته بعمل
میاورم فرمودی پدر که غرض آن بود که مردم بدانند که تو وصی و جانشین منی ※ در امامت با تو
منازعه کنند

منازعه نکنند بلی از بیم آنکه میدانستند که حسود در مقام تغییر این ملک محمود است هر چه توانستند
سعی در اداء نمایی بسوی حق و ظاهر ساختن راه نجات پیغمبر نمودند و باز ارباب شقاوت را فایده
حاصل نبود حضرت رسالت پناه در غدیر خم عذری بجهت ارباب عذر باقی نگذاشته بودند و
در خلافت و امامت شاه ولایت چندان مبالغه و اصرار فرمود که کسی گمان تغییر و تبدیل
نداشت و چون از دنیا رحلت نمود عمر بدگهر نمود آنچه نمود خلیفه چهارم را که اول خلفای
نخستین اوصیا بود خانه نشین و عزلت گزین کرد و بعوض پرستش گوساله را آن سامری
امت را بر منبر آورد و حاصل این عمل آن بود که روز بروز بر شقاوت گمراهان افزود
تا آخر الامر اهل حق پریشان و آن پریشانی ایشان موجب اجتماع گروهی از اولاد زنا
شد که جگر گوشه شیر خدا را در صحرای کربلا تنها و تشنه کشتند ای داد از ظلم یزید حضرت صادق
عرض نمودی پدر امروز شما را از همه روز صحیح تر می بینم و آزاری در شما مشاهده نمیکنیم حضرت
فرمودی فرزند در مرض پیش دو نفر پیش من آمدند و گفتند ترا صحت ازین مرض خواهد
بود و اکنون آمدند و میگویند بعالم بقا رحلت می نمائی و آواز او را از پدرم علی بن
الحسین میشنوم که می فرماید که العجل بیا که ما انتظار ترا می بریم پس در شبی که صبح صادق از آن
شام می شد تغییری در حال آنحضرت بهم رسید حضرت صادق پدر را دید که با کسی
راز میگفت چون نزدیک شد که با پدرم سخنی گوید فرمود ای فرزند مرا بگذار و عرض مناجات
با قاضی الحاجات شد پس بعد از ساعتی فرمود ای فرزند من درین شب از میان شما بیرون
میروم و امشب شبی است که حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود و پدرم علی بن الحسین

محنتهٔ من شیرخوار در دو شام امید من چنین ظاهر شد اثر زهری که به پدرم داده بودند دمبدم مدهوش

می شد و بهوش می آمد و اهل بیت طاهره بران بزرگوار گریه و زاری و ناله و بیقراری میکردند

و گریه ونوحه بر دوکیان سرادق عصمت در آن شب آن شب بود که سید مظلومان در کربلا

گرفتار بود و اهل بیت خودرا وداع می نمود زیرا که میدانست که فردا کشته شمشیر اهل جفا خواهد

و با آن حالت که آن سرور را تنها غریب و مهیای شهادت میدیدند و ترصد اسیری و غارت

زده گی بودند و میکشیدند **مولفه** مارا دل زار بی قرار است ٭ غم بحد و درد بیشمار است ٭

فرداست که سر ببر اسیریم ٭ دلهای تمام داغدار است ٭ القصه در همان شب روح انور زبدهٔ

رسول خدا و نور چشم علی مرتضی از آشیان بدن شتابان بسدرة المنتهی نشیمن نمود و تجدید

عزای رسول خدا شد در مدینه طیبه و تمامی خلق زمین و ملایک آسمان بماتم داری آنحضرت

قیام نمودند پس حضرت صادق بموجب فرموده آنحضرت را غسل داد و کفن نمود و نماز بر جنازهٔ

آن مفخر اهل بیت گزارده در بقیع را مدفن آن سید مسموم ستم بقیع کرده و آنجا که لایق آن مفخر

افلاک عزت آشیان گردید و نوبت خلافت و امامت و دارائی عوالم غیب و شهود

بحضرت صادق رسید و اگر بسبب وجود آن برگزیده معبود نمی بود ارکان آسمان و زمین

از هم می پاشید و اگر نه ذکر شهادت با سعادت حضرت سید الشهدا در میان می بود در روزگار

این مصیبت عظمی را اعظم مصایب و نوایب می دانست **ذکر احوال امام صادق جعفر بن محمد** اللهم یا من

جعل نبینا خیر الصادقین و لک الشکر یا من خیر نعمائه لنا و لایة امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین

انت صدقنا فی جمیع الاحوال و دلنا عند الحیرة و الملال وجود کسب الایجاد الکلیم

وجود ک

وجود که موجب ایجاد اشیا یا رب الکلیم نور موسی تجلی ذات تست عیسوی مظهر صفات تست همسایه

و مرحبا منک و الیک ملجانا و رجانا و لدیک **مولفه** راستی گویم حدیث از راستان ٭

داستانی بهتر از هر داستان ٭ شرح حالی مهر سپهر صادق وصفان ٭ زانکه آمد کعبهٔ دل را صفا

مقتدای راست گویان جهان ٭ جعفر صادق امام راستان ٭ آنکه عیسی بر درش ساید جبین ٭

دست موسی بود دوش اندر آستین ٭ آنکه شمار کرم میدان وست ٭ قرب حق یاوی فرزندان اوست

صلوات الله علیه و علی اجداده و اولاده اسم و کنیت و القاب آنحضرت نام نامی

آنجناب جعفر است و کنیت آن بزرگوار ابو عبدالله و اشهر و اشرف القابش صادق و صابر

و فاضل و طاهر است پدر بزرگوارش محمد بن علی است و مادر مهر پرورش ام فروه دختر

قاسم ابن محمد است و فاطمه نیز گفته اند و محمد آن است که حضرت امیر در شان او فرموده

که محمد فرزند من است زیرا که فرزند و جانی است و در بود و گشت سر خیل فاسقان عثمان

ابن عفان را و قاسم از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و آنحضرت

فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بوجود آمد او را صادق بخوانید زیرا که فرزند پنجم او جعفر

نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید و او کذاب است و خلیفه خود را ور خواهد المنتخب التفتیش

حال فرزندم صاحب الزمان شمایل آنحضرت را نوشته اند میانه بالا و رو سفید و سفید بدن

و کشیده بینی و سیاه مو و بر خد مبارکش سیاهی بود و نقش خاتمش الله ربی و عصمتی من خلقه

بود ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیوم هجرت بود در روز جمعه هفدهم ربیع الاول

و آنجناب شصت و پنج سال در جهان زیست فرمود منصور دوانقی آنحضرت را زهر جفا

در دائرهٔ انگور شهید نمود مدت امامت آن بزرگوار سی و چهار سال بود دوازده سال
با جدش امام زین العابدین زیست نوزده سال بعد از جد با پدر بود بر ارباب
فضل و عرفان مخفی نماناد که مقتضای طریقه و شیوه ائمه طاهرین علیهم صلوات الله
الی یوم الدین است که هر وقت بقدر دسترس داشته باشند در اجرای امر الهی و نهی
از مناهی خودداری نکنند چنانچه حضرت امیرالمؤمنین در زمان ابوبکر و عمر که انصار و یاوری
نداشتند عزلت گزین بودند و چون فرصت یافتند با عثمان آن معامله را نمودند که شنیده اید
و بعد از قتل آن ملعون بر مسند خلافت قرار گرفتند آگاه گردیده اید که چون نوبت امامت
با امام صادق جعفر بن محمد رسید چون آخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود نهال
شوکتی و انها را قوتی نبود که منع منبع علوم ربانی از اجرای احکام سبحانی نمایند آنجناب
فرصت یافته در نشر احادیث و اجرای علوم و ادای امام از خواص و عوام اجتهاد
تمام بعمل آوردند و چهارصد کتاب حدیث از آنحضرت را چهار هزار نقله و رواة ضبط نمودند
در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسی استیلا می یافت بنای ظلم و ستم با آنحضرت
و منسوبان آنحضرت گذاشتند با سادات علویه گشتند و بسی اخبار رسول را شهید نمودند
نسبت کذب بصادق آل محمد دادند و ابوحنیفه را با آنحضرت رجحان نمودند هر کجا گمان کردند
که دوستی از دوستان خاندان رسالت است بدشمنی او کمر بستند یکی از آل برمک که حاکم
اهواز بود از دوستان حضرت صادق است و شیعه است خلیفه مردی را که معروف به بهشتی
آنحضرت بود باهواز فرستاد که او را گرفته سیاست نماید و دست تعدی او و اموال

ادگشاید

ادگشاید که اگر چیزی از مال دیوان در نزد او باشد بعد از نهب اموال در صدد مطالبه برآید
داد و مبلغ خطیری حقوق دیوانرا گویا بالفقرای اهل حق بخشیده بود و مقروض و مدیون بود
چون این خبر را پیش از وصول او بدیار بعضی از اخبار با فرد پرهیزکار داد مصلحت در فرار دانسته
اهل و عیال خود را در خانهٔ یکی از اهل حق پنهان ساخت و نیمه شبی از اهواز بیرون رفت
که الفرار مما لا یطاق سنة من سنن المرسلین اما چون پاپی راه رفت حیران ماند که بکدام شهر
رود و دخیل چه کس گردد گویا بحق تعالی مناجات میکرد و میگفت یارب مؤلفه صرم من حب
علی مرتضی ٭ نزد او گو خصم آل مصطفی است ٭ این جهان بر عکس روز محشر است ٭ دوستی
با دوستان حق خطا است ٭ گماشته خلیفه باهواز آمد و بر مسند حکومت نشست و آن
بیچاره در بیابان حیران و سرگردان بود مؤلفه بود حیران از جفای دشمنان ٭ کس کجا باشد
پناه دوستان ٭ نه مددکاری که ماند در وطن ٭ نه هواداری که آرد در میدان ٭ گاه
اندر فکر اطفال و عیال ٭ گاه حیران از جفای دشمنان ٭ ای عزیزان یاد آمد زین سخن ٭ شرح
حال افتخار کاملان ٭ آنکه از جور یزید کینه جو ٭ گشت از یثرب سوی بطحی روان ٭ رفت از بطحا
سوی کربلا تا رود از کربلا سوی جنان ٭ بخواطر میاورد ذکر حال هر سرگردان
حیرانی و سرگردانی و حیرانی سرور مظلومان امام حسین را در مکانیکه از جفای دشمنان دین
مصلحت اقامت در مدینه سید المرسلین ندانسته بمکه معظمه توجه نمود و چون در آن مکان
سعادت اقتران اساس قتل آنجناب را چیدند و بجانب کربلا فرمود مؤلفه ضعفای کعبه دین
افتخار آل پیغمبر ز یثرب از جفای دشمنان آمد سوی بطحی ٭ کمر بستند اهل دین چه در بطحا تقبل و

زلیخا کرد هجرت چون رسول خالق یکتا ❁ بسوی کربلا خواندند و راه اهل غدر و شد ❁ روان با عترت
اطهار و اصحاب سعادت آرا ❁ مصر کربلا آن یوسف کنعان نیکوئی ❁ ببازار شهادت همچو یوسف
رفت و شما ❁ بهای یوسف مصری زلیخا داد اگر گوهر ❁ شفاعت را بهای قتل او دادش
خدای ما ❁ یوسف مصری تمام اهل مصر را به بنده گی خرید و خلعت آزاده گی بخشید سرور شهدا تمامی
امت مرحومهٔ جد خود را بواسطهٔ شهادت خود سرخط آزادی بخشید ❁ مصر یوسف نبی غلام خرید
حسین امت مرحومه را تمام خرید ❁ بهای بنده یوسف خریداران آمد ❁ بهای امت مرحومه نقد
جان آمد ❁ بهای بنده که یوسف خریداران داد ❁ امام تشنه جگر از برای ما جان داد ❁
اگر حکایت جانسوز آن امام کنم ❁ ازل شروع کنم تا ابد تمام کنم ❁ ز بس حکایت جانسوز شاه دین
کردم ❁ دل رسول خدا را بسی غمین کردم ❁ بیا قلم که درین صفحه وقت جولانست ❁ بخرام کز
از سر افتست ❁ گذشت آنکه بدل آتشت ز آه زنم ز دیده آب تو ادمبدم براه زنم ❁ براه بادیه
حیران امیر اهواز است ❁ در حکایت احوال و بدل اهواز است ❁ امیر اهواز حیران و بی دل میساز
در بیابان میگریست و میگفت ❁ مؤلفه ❁ هزار شکر که من در زمانه خار شدم ❁ جدا ز خویش و تسم پیشه
از دیار شدم ❁ چنین و از جدا از دیار منزل خود ❁ قرین محنت و اندوه روزگار شدم ❁
القصه امیر اهواز با خود اندیشه بسیار نمود و عقل راست رو عنان او را به جانب آسمان فیض
بنیان امام ناطق جعفر بن محمد الصادق کشید چون مقر کوکبهٔ ولایت و امامت رسیده
بفیض حضور ساطع النور مشرف شد اضطرابش بسکون متبدل شده سر از خلوه سلام
آمنین در کعبه مقام نزد امام امام یافت و چون سراسر حال و چگونگی احوال خود را معروض رای

آفتاب

آفتاب ضیا داشت آنحضرت بکلک معجز رقم رقعه نگاشت و به نزد امیر گذاشت
و فرمود که باید با اهواز عود نمائی و این رقعه را بان مردی که خلیفه او را بجهة ایذای تو
فرستاده و حکومت اهواز را بو داده رسانی عرض کرد که یا ابن رسول الله ❁ مؤلفه ❁ اگر گوئی
به دوزخ شو شوم چون رو بسوی جنت ❁ اگر منع از بهشتم می نمائی در دوزخ گذارم ❁ آنحضرت را
وداع نمود و با اهواز مراجعت کرد و نیم شبی که غیر از دیده روشن دلان کوکب ثانی
روشنان آسمان بود و کسی بیدار نبود داخل آن دیار شد و بدار الحکومه رفت حاجبی را
بر در بیدار دید با او گفت عرض نما از بزرگ صادقی بجهة مولای تو آورده است و باید
درانیدم بدهد تا ورسد حاجب نامه را گرفت و داخل شد و به نزد مولای خود گذاشت
و آن وقتی بود که آن مرد دیندار به نیر کار چراغ از شمع خیال آنحضرت نزد خود افروخته
و بمطالعهٔ صفحه کتاب مناقب و خصایل آن امام عادل کامل مشغول است چون نظرش
بخط و خاتم آن سلیل جلیل سید عالم افتاد بی اختیار بخواندن نامه نشست و بی اختیار
برخواست و گفت الخادم ❁ مؤلفه ❁ باز کن در را بروی هدهد شهر صبا ❁ تا به بینم کز سلیمان
من پیغام چیست ❁ سوی جسم زار من پیغام جان آورده است ❁ خوشتر از امشب
من بروزی در این ایام نیست ❁ حاجب دو دید واقف او را بر آنجانه طلبید چون داخل
گردید که آن بزرگ سر از اهل عرفان پای برهنه در میان صحن سرا باستقبال آن غریب
حیران آمده پس هر دو بسوی یکدیگر دویدند و یکدیگر را در بر کشیدند و مانند تن و روان
و جسم و جان بهم پیوستند و پس از ترحیب و تحیت میزبان مهمان را داخل حجره نمود و او را

داور امصدر و برتر نشانید و خود در برابرش قرار گرفت و گفت لمؤلفه امشب شب وصال بود و یار با من است ؛ یارب چه زلف دلکش جانان دراز باد ؛ چون نیم تعیش همدم و با عشرتم قرین ؛ یارب که عیش همدم ارباب راز باد ؛ بر روی من دری چه گشادی گشوده اند ؛ درهای بسته بر رخ هر بنده باز باد ؛ چون لطف روزگار من کارساز نشد جانم براه دوست درین شب نیاز باد ؛ پس میزبان گفت ای مهمان نامه و شرح نامه را یافتم و آفتاب مهر تو بر دل تافتم خوش آمدی که خوش آمد مرا آمدنت هزار جان گرامی فدای هر قدمت تحیت کرم که چشم سرور منیا یار را دیده یا بر خسارت مشاهده نمایم که اقبال فلک اهانت یا تأییده دست ترا بوسه دهم که دامان پاکش اگر گرفته بقدم مبارکت جبهه سایم که از خاک سرای رسالت تبرک یافته طوف حریم دولت فرقیه من باشد که کعبه کوی جلیل دو رافت و سفینه سکینه ات را سر و رسازم که آسمان خورشید مهر مسیح زمان است پس جریده او را او طلبید و باقی را در انتظار رسیدگی کشید و قبض نوشت که فلان مبلغ رسید که اگر دیگری مطالبه نماید حجت در دست او باشد همان سرور شد خواست از جای برخیزد میزبان در دامنش آویخت و گفت لمؤلفه دیر آمدی ای نگار سرمست ؛ زودت ندهیم دامن از دست ؛ پس گفت ای برادر از مضمون نامه مولای خود خبر داری که چه چیز است گفت نه شرح نامه مختصر ننمای آنحضرت را باو خواند و آن این بود که ای فلان چون وارد شود برادر تو فلان احسان کن با و برادر را از دل او برآلم گفت مولای من ترا با من برادر ذکر فرموده و شرط برادری مساوات و مواسات پس خانه داران خود را

طلبید

طلبید و عرض خزانه خود را و دواب و اسباب خود را قسمت نموده و آورد و جواری و غلامان خود را آورده کل ما یملکش را نصف نمود نصفش را بمهمان خود عطا فرمود لمؤلفه غیر آن سرور که آمد زبدهٔ اهل سخا ؛ کی نوازد میزبانی میهمانی اینچنین ؛ میهمان شرمنده احسان میزبان قبض نموده عطاهای او را و قبض رسیده کی وجه را در بغل گذارده او از شهر اهواز بیرون شد و با خود گفت لمؤلفه هدیه حق بین اگر میداشتم ؛ دوست را دشمن نمی پنداشتم آنچه با من کرد این مرد خدا ؛ مزد او را من بحق بگذاشتم ؛ پس مصمم شد با بکیه احرام حرم بند و در خدا زبان بدعای او گشاید و از اهواز روی بحجاز شد چون بقرب مدینه رسید بهوای دریافت فیض حضور جناب صادق افتاده و گفت لمؤلفه هست بطحا خانه امید ما ؛ لیک یثرب خود ز بطحا معتبر است ؛ گرچه بطحا سالکان را مقصد است ؛ کوی یثرب واصلان را منظر است زانکه آثار زیر کفش امد خلیل ؛ زینت این سرور دین جعفر است ؛ زانکه آنجا جعفر صادق که در کوی خلیل خادمی از خادمان آن در است ؛ پس بعزم دریافت حضور آنحضرت متوجه مدینه شد و بخدمت آنحضرت رسید و کیفیت عطایا و احسان آن امیر اهواز را عرض نمود امام زمان از استماع آن چون صبح صادق خندان و شادمان گردید و اظهار نشاط و سرور کرد امیر گفت ای فرزند قسم بخدا آیا مسرور شدید شما از رفتار آن برادر با وفا حضرت گفت بلی والله که من مسرور شدم و پدرم مسرور شد و جدم مسرور شد لمؤلفه است که هم شاد شد از داد خدا شادی حق باشد از اهل سخا ؛ کامهای وی ز حق حاصل شود ؛ تا بقرب ایزدی واصل شود ؛ پس ذکر فرمود ثواب بسیار در باب مسرور ساختن مومن برادر مومن را

اللهم اجعلنا فی طریق حبه من السالکین وسیرنا بحبه محبته من الواصلین ربیع حاجب منصور میگوید
که روزی آن ازخدا دور مرا طلبید و گفت ای ربیع می‌بینی که چگونه بهار عیش من خزان است
از آنچه در باب امام جعفر صادق نقل میکنند بخدا قسم که نسلش را بر می‌اندازم پس هزار نفر را
خبر کرد که یکی از اعیان ملک یقین نمود که بمدینه رفته بیخبر بر سر خانهٔ آن سرور زدند و سر آنحضرت را
و سر موسی بن جعفر را جدا ببرند چون عسکر دشمن عسکر بمدینه رسیدند حضرت صادق فرمود
که دو ناقه آوردند و در سرا باز داشتند و در خانه را بستند و آنحضرت در محراب
عبادت نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی نیز با ایشان که من ایستاده بودم که لشکر
و سردار لشکر آمدند و داخل خانه شدند و امر کرد تا سر آن دو ناقه را بریدند و برگشتند و بمنصور
خبر دادند که آنچه امر کرده بودی بعمل آورده و کیسه سرها را نزد او گذاشتند چون سر کیسه را
گشودند سر دو ناقه را مشاهده نمودند منصور گفت اینها چیست گفت ایها الامیر من چون
داخل خانه شدم سرم گردید و جهان در نظرم تیره و تار شد و دو شخص بنظرم آمد شبیه
جعفر و موسی گفتم تا سر اینها را جدا کردند منصور دانست که افشای این راز موجب مزید
اعتقاد شیعیان است گفت این راز را پنهان کنید و با کسی مگوئید و تا منصور زنده بود
بکسی نگفتند و چون مرد نهفتند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله ان یتم
نوره ولو کره المشرکون از ستمهائی که بآنحضرت رسید این بود که شخصی از دشمنان آل رسول
در نزد منصور نسبت چند بآنحضرت داد که منصور بر دولت خود ترسید و ربیع وزیر
خود را نزد آن بهار دین ختم المرسلین فرستاد که آنسرور را حاضر سازد و بقتل رساند

چون رفت

چون رفت و آن بزرگوار را آورد و چون منظور منصور شد الملعون گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم
پس چون نزدیک آمد گفت چرا ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من میگردانی حضرت
فرمود بخدا قسم که هرگز اینها را نگفته‌ام کذب است که اینها را بسته نسبتها دادند و با ظلم
کردند و ایوب مبتلا شد و سلیمان را اعطاها رسید و همه صبر کردند منصور گفت آیا تو میخواهی
مثل اینها باشی که آبای تو بودند حضرت فرمود که من اگر با اینها یکه متهم شده‌ام صدق باشد
تو مثل آبای خود عمل کن منصور آتش خشمش خاموش شد و گفت یا ابن عم بیا بیا بالای سریر چون
حضرت رنج کشیدن آن بدبخت شاد نجوش آمد آنحضرت گفت فلان شخص چنین و چنان گفت
و مرا خشم آورد دیگر موذی آنحضرت آن کذابرا آوردند جناب صادق فرمود ادیر وغ
گو من این سخنانرا گفتم آن ملعون گفت بلی والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب
الحی القیوم که تو چنین و چنان گفتی حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم
سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که خورد چه عیب دارد فرمود که خداوند عالمیان
کریم و صاحب حیات است چون او را مدح نمود بصفات کمالیه و رحمت و کرم عقوبت نمیکند
او را این حضرت فرمود بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا
و کذا آن بدبخت چون ساعتی شکر کرد چون ناچار شد همان نحو سوگند یاد کرد و در همان مجلس
مرد و منصور ترسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق آنحضرت قبول ننماید عبدالله اسکندری
روزی منصور را متغیر دید از سبب آن پرسید گفت صد نفر اولاد فاطمه را کشتم و بزرگ
ایشان جعفر باقیست عبدالله گفت او نظری بملک و مال و جلال شما ندارد متوجه عبادت خداست

منصور گفت تو نیز او را امام میدانی پس باحضار آنحضرت فرستاد غلامان خود را گفت چون
پایه سرای ما گذارد من دست بر سر گذارم او را بقتل رسانید چون آنحضرت داخل خانه او شد
منصور از جای برخاست و دوید و آنحضرت را بر سریر نشانید و گفت من بطلب شما نفرستادم
حاجت شما چیست بفرمایید که هر چه خواهی آن کنم حضرت فرمود حاجت من آنست که دیگر مرا نطلبی تا خود
هر وقت خواهم بخواهش خود بیایم بخانه تو پس حضرت رفت و منصور خوابید و تا نیم شب
در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت دیدم که آنحضرت داخل شد
اژدهای عظیمی آمد و دهان خود را گشود و قصر مرا میان دو لب خود درآورد و گفت اگر اذیتی
بصادق آل محمد رسانی قصر ترا فرو می برم پس عقل من زایل شد و اول خلفای شقاوت
اساس عباسیه ابو العباس سفاح بود که آنحضرت را از حجاز بعراق طلب نمود و چون مشاهده
معجزات بسیار از آنحضرت نمود مصدر اذیت آن افتخار اهل حقایق و فضایل ماضی و مستقبل نتوانست
شد و آن فاعل افعال قبیحه که امر و نهیش را همگی محل مطیع بودند نفی فضایل از آن مجمع خصایل نیکو
ممکنش نشد و هر چند در مقام استفهام خیانتی از آن بزرگواران بر می آید چیزی که حجت بر اظهار
عداوتش تواند بود دست گیر نیامد آنحضرت را رخصت مراجعت بمدینه داد و در زمان
خلافت منصور برادرش که بدانق حساب میکرد و او را دوانقی می گفتند آنجناب را از خوف
بعراق طلبید و پنج مرتبه قصد قتل امام ششم کرد و در هر مرتبه معجزی از آنحضرت ظهور رسید
که ترک قتلش را در نظر دید مشغولست که منصور دوانقی در عهد صادق ع در بغداد بنای عماری
گذارد و کمانش برشته خاک مظلومان خشتش از عجین با یتیمان آجرش پخته آتش بیرحمی و ستم گچش بخته خون

پرویزن

پرویزن درد و الم بنایش از ظلم و عدوان بالشش بسر آمد اهل جور و عصیان سقفش جهان نشسته
جوانی کردون مرمرش اشک از اهل مفتون قصرش پایه شقاوت جادو فضایش مانند دل
سنگدلستان روزگار هر که را از اولاد شاه ولایت می یافت در میان گچ میگذاشت
روزی کودکی را که در چمن امام حسن مجتبی سروی و از شاخسار مرتضی تذروی از آسمان
سیادت ماهی در ملک خوبی شاهی او را گرفته و بیخ درخت شقاوت آورد و ندا مرکرد که بنا او را
در میان ستون گذارد لمؤلفه ستونی را که خشتش بکر آل نبی باشد تو ان الحق بر آن سقفی زدن
از آسمان برتر تمنا کرد از حق استادم آن سرا نیز که مناش بود از بیکر اولاد پیغمبر سنگر ا
اینچنین جایی نشان نه در جهان باشد که در آنجا نماید دشمنی زعترت حیدر پس چون آن
طفل بیکناه را میاوردند که در میان آن ستون گذارند نظر بجانب یمین خود کرد معینی ناقت
بطرف یسار نگریست یاوری ندید گفت لمؤلفه حرم من یاران چه باشد در جهان کز جفا بند
بر قتلم کمر تا حرم مسجود شد چشمی ندید بانی دیری چنین هیچ دگر چون نظر ناچار آن آنما و فلک
کمال افتاد با خود گفت بال مصطفی خصمی نمودن بود در روی کرم کان بازکشن چه خوش
گفتند دانایان پیشین بکل خورشید را نتوان نهفتن اما ظاهرا ترد حکم خلیفه را نتوانست
نمود چون کودک را در میان ستون نهاد و زنی بجهت آمد و شد نفس باز گذارد و روی
ستون را چید و چون شام رفت و بعد از عشا آمد و باز ستون را باز چید و جوان را بیرون آورد
و گفت لمؤلفه ای گران گوهر گم گشته بخاک گرد غم با ورزد رخسار تو پاک شکر نشه که بقتل تو مرا
نیست جرمی بر شاه لولاک احوال من در نجات تو سعی کردم تو نیز بر من و عمله که با من

کار میکردند رحم کن و ستم روا مدار بر ما خود را از نظرها پنهان کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی ترا
نشناسد جوان گفت چنین کنم پس بنا گفته جوان گیسوان او را برید و گفت بسوی مادر خود
برگرد که من میترسم رسوا شوم و دشمن مرا عقوبت نماید آن امامزاده عالیمقام گفت
که ای بنا چون مصلحت میدانی نزد مادر میروم اما تو نزد او شو و از جیوه من او را آگاه کن
لمؤلفه بها جرای خلیل از من بگو فرزند دلبندت ؛ ذبیح آسا ز قربانگاه آید زنده سوی تو
اگر چندی جدا از وصل مادر هست دلخوش کن ؛ که خواهد دید آخر دیده اش در دهر روی تو ؛ رفتن
رفتی ای مادر تو را فرزند و می باشد ؛ دل غمدیده اش پیوسته اندر آرزوی تو ؛ خوش آن روزی
که چشمم بود ای پیرایه عصمت ؛ غبار دامنت گاهی و گاهی خاک کوی تو ؛ ای بنا گیسوان مرا
که بریدی به نشانه حیات من باو بسپار که دلش را قراری بهم رسد ؛ برای زخم دل باشد
شمیم مشک ناب ما ؛ دل مجروح مادر راست و هم بوی گیسویم ؛ بود گر بیقراری لازم گیسوی
نیکویان ؛ قرار بیقراریهای مادر را بود مویم ؛ بنا میگوید که جوان دجله اشک ز دیده
روان از بغداد رفت و من بدرخانه مادرش آمدم و شنیدم که آن مظلومه میگریست و بزبان حال
میگفت لمؤلفه کس نداند حال زارم را بجز زهرا البتول ؛ که غم فرزند در باغ جنان نالیده است ؛
ای خوشا فرزند زینب آنکه در دشت بلا ؛ روی خود را بر رکاب شاه دین مالیده است ؛
ای فرزند حسن کاش چون یاران حسین در برابر من فدای آن سرور اهل وفا میشدی
تا دلم را سکونی حاصل شود لمؤلفه کاش میدیدم تورا در کربلا ؛ در شمار جان نثاران حسین
مثنوی سالکان کوی حق سرور دین افتخار عالمین ؛ ای عزیزا در چون ترا در میان کشتگان

گزارند

گذارند بنای طاقت ما در خراب شد لمؤلفه گنج غم جدا از روی تو من خانه دارم ؛ بنا چون
دلبرم بسکر حیران و ویرانه دارم ؛ بنا مادر نالان و گریان آن امامزاده را دید صدا زد
و گفت ای خاتون بیا که مژده روان بخشی آورده ام لمؤلفه چون صبا بوی گل از گلزار جان آورده ام
مژده راحت بجسم ناتوان آورده ام ؛ بر گلستان خزانت مژده فصل بهار ؛ بلبلی از گلشن گلستان
آورده ام ؛ آن زن دل روشن بسوی درخانه دوید و چون خبر حیات پسر را شنید مدهوش شد
و چون بهوش آمد گیسوان عنبرین او را دادم و گفتم که از این معامله من با فرزندت چنان
چنین شد زن خوشدل گردید و گفت لمؤلفه مزد ترا از حضرت زهرا طلب کنم ؛ قلب ترا قرین
نشاط و طرب کنم ؛ روزی که هر کسی ... بر بناهی برد بناه ؛ جای ترا بناه رسول عرب کنم
بنا بامید وعده ثواب و رستگاری از عذاب رفت مادر آن سید غریب بر سر زاری
و بیقراری آمد و هر دو را در روز جزا اجرها خواهد بود وای بر آن ستمکاران بی باک که چه ظلمی
با شاهزادگان کردند و جفاهایی که با اولاد آنحضرت نمودند پس آن کودک در غربت و بیکسی گرفتار
بود و خود را از نظرها مخفی داشت لمؤلفه زان غریب بلاکش که زار و حیران شد ؛ یقین که حضرت
زهرا البتول گریان شد ؛ ز دیده خون جگر گوشه چمن بارید ؛ مثال ابر بهاران که در چمن بارید
دلی که از غم طفل حسین یقین خون شد ؛ ندانم از غم سلطان کربلا چون شد ؛ هنوز هم
طاقتش ز غم چاک است ؛ بباغ خلد برای حسین غمناک است ذکر شهادت ابن سعادت جعفر بن محمد الصادق است
فواز بیراستانیم که نواز دوستان مادر استان از درست نزار استانش زهر بلا را براستی نوشند
و دوستانش در طریق اطاعت و براستی کوشند و در کشور وجود عظمت و بزرگی وراست

و در ممالک شهود اطاعت بزرگی ورا است که خلعت لولاک قبا است و الاتش راست است
و احکام قضا نظام الهی از منطق ورا است نه صدیقی راست صدقی که او راست و آنچه
صدیقی که او راست کی صدیقی راست علیه صلوات الله الخالق الصادق الذی یصدق لوجه
صدق مقال الصادقین و علی ابن عمه امیرالمؤمنین علیه السلام لمؤلفه ای عزیزان این کلام از راستی است ٭
داستان غم فزای راستی است ٭ بشنوید ای دوستان این داستان ٭ از امام و پیشوای
راستان ٭ جعفر صادق که در خاک حجاز ٭ شد شهید از زهر ارباب مجاز ٭ از شهادت
گر نبی مسرور بود ٭ مدتی از زهر کین رنجور بود ٭ زهر کین منصورش از بیداد داد ٭ از جفای
آن ستمگر داد داد ٭ منصور لعین از راه جور و کین ٭ مکرر قصد قتل بضعه سید المرسلین نمود
و مراد او حاصل نشد تا آنکه شصت و پنج سال از عمر شریف آن زبده اهل کمال گذشت و در نوبت
کشید و چهل و هشت سال از هجرت گذشته بود انگور را از زهر آلوده تحفه آنحضرت ارسال
نمود ای عزیز لمؤلفه گر بگویم آنچه را منصور کرد ٭ خویشتن را از خدا چون دور کرد ٭ آتش از آه تو
بر گردون زنم ٭ بر رخت آب از دل پرخون زنم ٭ مخفی نماناد که منصور زهری را تحصیل نمود
و کیدی کرد در قتل آن برگزیده رب متعال که ابلیس سراپا تلبیس از کیدش حیران ماند
و روان [illegible] تعجب آن پس ما بر لعین آن زهر را بر داشته تدبیر و سوزن خیال
با انگوری داخل ساختند و طبل پرچمی و کینه جوئی نواختند و برد آنحضرت آوردند و گفتند
لمؤلفه ای که سلامت تو درد دل ماست ٭ کین تو همیشه مجمر محفل ماست ٭ ای تو که منت
غیر حق شیوه تو ٭ بغض تو سرشته از ازل در گل ماست ٭ ای ثمر نهال احمدی با بد از این

انگور تا دل

انگور تا دل بنمائی ای عزیزان صادق آل محمد مجبور [illegible] ارباب کذب که براستی دشمن خا
و رسول بودند چون آنجناب از آن زهر جانکاه تناول فرمود مدهوش و چون بهوش آمد
قرة العین خود امام موسی را فرمود که ای فرزند اقارب مرا به نزد من جمع کن چون ایشان را
بحضور آنحضرت آوردند زبان بوصایا گشود و اول سخنی که فرمود این بود که بر شما باد که بزرگ شمارید
نماز را و شفاعت ما نمیرسد کسی که سبک شمارد نماز را لمؤلفه خوشا کسی که دل وی نماز رود
سرش بسجده درویش بی نیاز بود ٭ هشتاد دینار طلا بحسن ازرق که پسر عم آن امام بحق بود
عطا فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت عرض کرد که فدای تو شوم این دشمنی است که کارد
بر روی شما کشید شایسته این عطیه نیست آنحضرت فرمود میخواهم که از قطع کنندگان رحم
باشم که حق تعالی میفرماید یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
خدا را بهشت را خوشبو فرید که دو هزار سال بوی آن میرود و نمیشنود آن بو را عاق پدر و مادر
و قطع کننده رحم [illegible] و بیهوش شد سرآمد قطع کنندگان رحم [illegible] که خود را
از اقارب آنحضرت میدانست و حکم بقتل سبط آن بزرگوار نمود و قرابت آنحضرت را
در حق فرزندش [illegible] آب خواست با کردند امان طلبیدند گفت بحکم آل عبا بیم از چهار طرف
تیر باران نمودند مخالفان از طریق راست دعوت نمود بلکه گفتاری زبان گشودند [illegible]
در ظهر جمعه دهم عاشورا در سر نماز آن سرور اهل راز و بزرگ کشور عراق و حجاز سبط خواجه
کائنات و فرزند اول من قتل فی الصلوة را از تن جدا نمودند شمر شریر میگوید که چون سر
آنحضرت را جدا نمودم بر روی سنگی گذاشتم و چشم حیرت بر او داشتم دیدم که لبهای مبارکش

حرکت مینماید چون متوجه شدم شنیدم که آمرزش امت از حضرت رب العزت مسئلت می نمود ؛
ای تشنه لب غریب بی غسل و کفن ؛ سر داده برای شیعیان بر دشمن ؛ ای کاش نمیشدی تو امروز
شهید ؛ ما را همه می بود بدوزخ مسکن ؛ دل حدیث کربلا را شایق است ؛ لیک هنگام عزای
صادق است ؛ ماتم آن مقتدای راستان ؛ میدهد از شاه مظلومان نشان ؛ مرویست
که اثر زهر بر بدن شریف آنحضرت ظاهر گردید و زمان ارتحال روح شریفش رسید آن
تجلی طور فرزند عزیز موسی را طلبید و در خفا ودایع و آثار امامت را بآنحضرت سپرد
و او را وصی و جانشین خود گردانید و از راه تقیه چهار نفر دیگر را با آنحضرت در ظاهر شریک
نمود یکی منصور بی ایمان و یکی محمد ابن سلیمان و دیگر عبدالله پسر کوچک خود و حمیده مادر امام
موسی ع و این حکمت بجهة آن بود که اینها در مقام ایذای حمیده بر نیایند چون تمام شد که دورنما
حق تعالی بعهد و اتمام آن تعقد مقرر داشته بود شاهباز روح شریفش باوج عزت پرواز
نمود و در سرای رسالت و امامت عزائی برپا شد که روزگار نشان داد از روز
قتل سید شهدا پس امام موسی متوجه غسل و تکفین و تدفین آنحضرت شد مرویست که حضرت
امام موسی فرمود که پدرم را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست
و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه که از حضرت امام زین العابدین باز مانده بود و برد
یمانی که چهل دینار طلا خریده بود پس جسد مطهر آن بزرگوار را در بقیع در جنب مرقد پدر بزرگوارش
دفن نمود و سبب آنکه پنج نفر را ظاهرا در امر وصایای خود شریک گردانیده بود که ابو ایوب جوزی
گفت شبی ابوجعفر دوانقی مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته است و نامه در دست

دارد

دارد و میخواند سلام کردم چون نظرش بمن افتاد نامه را پیش من افکند و گریست و گفت محمد بن
سلیمان نوشته است که حضرت صادق از دنیا رحلت کرده و سه مرتبه گفت انا لله و انا
الیه راجعون کجا است مثل جعفر آنگاه گفت جواب نامه را بنویس که اگر یکنفر را وصی کرده
او را بکش من نامه نوشتم و فرستادم جواب آمد که پنج نفر را وصی نموده و اسامی آنها را بتفصیل
نوشته و ازین معلوم شد که آنحضرت بعلم امامت میدانست که این اراده در خاطر آن ملعون
میگذرد لهذا ظاهرا آن پنج نفر را شریک نمود و در باطن طور امامت مخصوص موسی بود
لمؤلفه بجز موسی بکوی طور سینا کی تواند شد ؛ کسی را کو بنا شد دیده دیدن تجلی را ؛ ابو حمزه
ثمالی را از وفات آنحضرت خبر دادند بیهوش شد چون بهوش آمد گریست و گفت وصی
آنحضرت کیست آن پنج نفر را نام بردند خندان گفت الحمد لله که ما را بحق دلالت فرموده
زیرا که منصور ازین مرحله دور است و عبدالله افطح میل با دعیب آن پسر حد طهور است
امام باید ظاهرا بی عیب و باطنا واقف اسرار غیب باشد و محمد سلیمان بنیت که جانشین داود
تواند بود و حمیده زن است و وصی بودن او روش پس معلوم شد که این منصب عظمی
مخصوص حضرت موسی است که او وارث صدق صادقین و عبادت سید سجاد و کرامت
سبطین و وارث دیهیم حیدریست و خاتم انگشت پیغمبریست لمؤلفه راستی گویم که موسی صادق است
تارکش تاج مدرر لاتی است ؛ زینت افزای سر اصطفی ؛ همچو جعفر اهل حق را مقتداست ؛
مرتضی را هست او فخر سلیل ؛ هم سلیل مصطفی و خلیل ؛ ناخدای کشتی دین همچو نوح ؛ زیب چرخ
چارمین مانند روح ؛ کاش میبودم من از اصحاب او ؛ خادمی از خادمان باب او ؛ ماد یا

مدحش نگنجد در کتاب ٭ ختم کن والله اعلم بالصواب ذکر احوال سعادت اتصال موسی بن جعفر شهد حمد و شکر
خداوند محمود مشکور حلاوت بخش مذاق جانها را امنیت که پیمانه زهر امتحانش را جرعه چون شربت
حیات نوشند و طریق زندان محنت را بجان دلبر روند و بجان کوشند نخل ارادتش بی خار
خرما ندهد و نخل عبادتش بی نیش نوش نبخشد بیت کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد ٭
کس رطب بی خار ازین دکان نچید ٭ تا یوسف مصر را بزندان مبتلا ننمود بار و زنگ غم از تنش
نفشانید و تا موسی را در وادی گرفتار نکرد بنور شجر ایمنش نرسانید انوار آفتاب جمالش
از هر ذره پیدا و دریای وجود بی همتایش از هر قطره هویدا مولفه دل از آنکه اندر هر دلت
ماواستی ٭ آفتاب مهرت از هر ذره پیداستی ٭ پرده عشق ترا چون دید در دل عقل گفت
آتش موسی عیان از سینه سیناستی ٭ عشق تو کشتی و طوفان است و نوح و روح و دار
نار و نمرود و خلیل و وادی موساستی ٭ ماه مصر و پیر کنعان است و زندان و فراق ٭
ابتلا ایوب و خوف حضرت یحیاستی ٭ در حدیث است که چون حضرت امام موسی را در زندان
محبوس نمودند می فرمود که مدتها است که مشتاق گوشه خلوتی و کنج عزلتی بودم که با پروردگار
خود دمساز و با معبود بی نیاز در مقام راز و نیاز باشم بحمد الله که میسر شد مولفه گر بکام دل
غمخوار و زار شدم ٭ هزار شکر که اکنون بکام یار شدم ٭ بغیر یار مرا نیست در کنار کسی ٭
بیار همدم از اغیار بر کنار شدم مولوی گفت معشوقی بعاشق کی فتی ٭ تو بغربت دیده بس
شهرها ٭ پس کدامین شهر زانها خوشتر است ٭ گفت آن شهری که در وی دلبر است ٭ هر کجا باشد
شه ما را بساط ٭ هست صحرا گر بود سم الخیاط ٭ هر کجا که یوسفی باشد چو ماه ٭ جنت است ار چه

که باشد قعر چاه

که باشد قعر چاه ٭ با تو دوزخ جنت است ای جانفزا ٭ با تو گلخن گلشن است ای دلربا ٭ شد جهنم
با تو رضوان نعیم ٭ بی تو شد ریحان گل و خار جحیم ٭ هر کجا تو با منی من خوشدلم ٭ ور بود در قعر
گوری منزلم ٭ خوشتر از هر دو جهان آنجا بود ٭ که ترا با من سر سودا بود ٭ فاش گویم حبت شهر
ای با تمیز ٭ راست گویم کیست دلبر ای عزیز ٭ داند آنرا آنکه هوشش بر سر است ٭ شهر قلب
مصطفی حق دلبر است ٭ باب این شهر عظیم ای ذی العقول ٭ نیست غیر از مرتضی زوج بتول ٭
شهر علم مصطفی را او در است ٭ آن دری کز عرش قدرش برتر است ٭ عرش و فرش و
لوح و کرسی زان اوست ٭ زیب بخش عرش فرزندان اوست ٭ هر یکی در ملک ایمان سروری
در سپهر جاه مهر انوری ٭ هر یکی را مدحهای بیش بیش ٭ گفتم و گویم ولی در جای خویش ٭
مطلب اینجا داستان موسی است ٭ آنکه فرزندش امام طوسی است ٭ آنکه در زندان چه یوسف
چند سال ٭ بود اندر محنت و رنج و ملال ٭ دایم از هجر دلبر دلگیر بود ٭ دست بر سر پای در زنجیر
بود حدیث در بیان اسم شریف و کنیت و القاب و ولادت با سعادت امام موسی اسم
شریف آن تجلی طور هدایت موسی است و کنیت آن عقده گشای قضایای مشکله ابو الحسن
و ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریفش کاظم
و صابر و امین است مادر نامورش حضرت امام جعفر و مادر مهر پرورش حمیده بربریه
خجسته سیر مولفه مادرش آنکه باو فخر نماید حوا ٭ پدرش آنکه باو شکر گذارد آدم ٭ نقش نگین
انگشتر خاتم ولایت حسبی الله و بروایتی الملک لله وحده محل ولادت آن قبله هفتم
ابواء است که منزلی است از منازل عرض راه مابین مکه معظمه و مدینه طیبه و اشهر آن است

که از سال صد و سیم هجرت جهان از وصول مقدم مبارکش خرم گردید کلینی و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده‌اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد در منزل
در وقتیکه امام جعفر صادق در خدمت پدر بزرگوارش ایستاده بود مؤلفه آن نخل بوستان
حیا در بر پدر ٭ چون سرو در مقام رضا ایستاده بود ٭ ابن عکاشه میگوید که آنحضرت مرا
اعزاز و اکرام فرمود و نشانید و فرمود که انگوری حاضر ساختند چون رخسار دلکشای
عرایس ابکار جمال عصمت از نرگس چشم عاشقان صافی دل آب خورده و رنگ رویش
از جبین دل نشین نکویان و گلعذاران تاب برده هر خوشه اش غیرت خوشه پروین و هر دانه‌اش
توشه راه دین در تارکش دیده ناپاک ندیده و دست پاکش از تاک نچیده ابن عکاشه در سیمای
سخن گفت این رسول آمده این یگانه گوهر درج صفا و این آفتاب فلک مهر و وفا را سلک
ازدواج نمی کشید و قمر طلعتی که شایسته او باشد تزویج نمیفرمایید مؤلفه این نخل باغ دین
که ترا در برابر است ٭ در حیرتم که بهر چه بی بار و بی بر است ٭ در آنوقت همیان زری نزد آنحضرت
گذاشته بود حضرت امام محمد باقر فرمودند که ای عکاشه مؤلفه این پسر از خلق جهان بهتر است
زهره کجی نماده اش در بر است ٭ با تو بگویم گر از راستی ٭ هم سر او مادر موسی استی ٭ در این
زودی این گوهر صدف عصمت بازرگانی از اهل بربر که برده فروشی است لباس ترویج بر
آن نرد میمون خواهد بود آنچه اکنون زمان باین گوهر ارزنده که هر را بجهت وی خریداری
خواهم نمود مؤلفه خریداری نمایم بهر یوسف ٭ کنیزی بهر یوسف بس نکوتر از زلیخا ٭ فزون
اندر عفاف از خدیجه مریم ٭ بعصمت بیشتر از صد صفورا ٭ پس فرمود اکنون آن برده فروش

آمده و آن پرده نشین را آورده است بروید با این همیان زر آن ارزنده گوهر را خریداری
نمائید چون رفتند و اظهار کردند برده فروش گفت من جواری خود را امکرده و کنیزکی از بربری
بهتر و ارزنده تر است و شصت و ده کان جاریه را که میگفت بهتر است خواستند چون آمد نور
جمالش مانع نظاره ناظران و مشاهده کمالش موجب حیرت حاضران گردید عقل گفت آستین
ید و بیضا است یا شجر تجلی وادی موسی است درختی است که برش حقایق و عرفان و ثمرش
علم و ایمان خواهد بود مؤلفه با این همیان زر شوان خرید این درج گوهر را ٭ که در شاهوار بحر جودش
در تر باشد ٭ خریداران گفتند که بهای این صدف گوهر دین چیست و قیمت این یگانه گوهر چند است
چون وکلای شتری کیوان آستان بهرام دربان تحقیق قیمت آن غیرت ماه و مهر را از آن آسمان زهره
جمال و دیگر فلک اقبال نمود گفت این رشک هفت اختر را هفتاد دینار زر کمتر نمی فروشم مؤلفه
اگر آن بنده را دانستی آزاد ٭ نمیگفتی سخن از هفت و هشتاد ٭ بلی هر زن که در عالم عزیز است ٭
بفرزندان پیغمبر کنیز است ٭ زلیخا بود با چندان عزیزی ٭ بیوسف ارزومند کنیزی ٭ سخن بانجا رسید
که قیمت آنرا همیان زر طی نمودند اما چون سر همیان را گشودند هفتاد دینار بی کم و زیاد بود که حضرت
صادق در آن کیسه کرده بود در ردای کو بد چون آن جان جهان را بجهت مفخر زمین و آسمان خریداری
نمودیم و بسوی آنحضرت آمدیم و گذارش را عرض کردیم مسرور و خندان شده تحسین فرمود آنگاه
بجانب آن سعادتمند دیده گشود که ای حمیده خصال نام تو چیست عرض نمود که ای محمود نام
من حمیده است حضرت فرمود پسندیده دنیا و آخرت خواهی بود مرا خبر ده که باکره یا ثیبه
در جواب آن گنجور گنوز معرفت گفت مؤلفه منم آن گوهر ناسفته که در درج عفاف ٭ بهر اکلیل شهنشاه

مراد الکشته اند منم آن گلبن اقبال که در گلشن جان از برای دل گلها و مرا کاشته اند عرض
نمود که فدای تو گردم من باکره ام حضرت فرمود که چیزی که بدست نخاسان افتاد عجب است
که فاسد نماید و دست خواهش بجانب وی گشایند آن سیده زنان زمان عرض کرد که باین
رسول آن دلکش گلبن که بحفظ خداست گلشن گلچین گمان مکن که برچینند روزش خواهد اگر نسیم
صبا سوی او وزد گیرد هزار خار یکبار دامنش هرگاه کسی اراده میکرد که نزدیک من آید مرد
سفید مویی را خدا بر وی مسلط می نمود که طپانچه بر روی وی میزد و نمیگذارد که قرین من گردد
حضرت روی فرزند سعادتمند کرده فرمود نظم این درج لالی کمال است این برج کواکب
جلال است در رتبه فزون تر از صفور است این یار در نامدار موسی است این خاتم
عصمتش نگین است بر دست کلیم آستین است این مریم قابل مسیح است این هاجر مادر
ذبیح است از حسن و جمال رشک حور است در رتبه و شان عروس زهر است ای جعفر
این نهال جویبار عصمت از آن تست متصرف شو که عنقریب از او فرزندی بظهور رسد که در طور
امامت کلیمی و در ملک کرامت کریمی هادی گمراهان وادی ضلالت و حادی سالکان طریق
کرامت نظم این شجر طور و کلیمش برست زهره کمین خادمه اش بر در است کمتر ازین جمله چو موسی
بهتر ازین حضرت زهراستی پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار خود حضرت با موسی را
در سلک ازدواج خود درآورد هاجر دوران بفرمان جلیل کامران گردید از وصل خلیل
ماه با خورشید تابان شد قرین زهره با مشتری همنشین شد صدف آبستن از ابر عطا
ماه را از مهر شد حاصل ضیا و از حضرت صادق رسیده است که مکرر فرمودند

که حمیده

که حمیده پاک و پاکیزه است چون طلای خالص و پیوسته ملائک با مر حق تعالی برا و حراست
مینمایند و دست بیگانه باو نرسیده است از برای بزرگواری من و آن بزرگواری که بعد از من
حجت خداست تا بهشت من آمده حدیث در بیان خواب دیدن حمیده خاتون مرویست
که جناب حمیده خاتون پیش از آنکه شرف مصاحبت و مزاوجت بهترین خلایق جعفر بن
محمد الصادق یابد نظم ز آن قد رعنا نرسیده بهر ز آن لب شیرین نچشیده شکر در بر ش
از رخ نکشیده نقاب نا شده از طلعت او کامیاب شاد نگردیده ز دیدار او
نا شده خورسند ز گفتار او هنوز از دولت حاجه دان نخجیر در زمین سعادت قرین بر برشتی
او را چون طره دلاویز رخسار صبح صادق قرین و مانند کلیم ید بیضای مهر منیرش در آستین
آن مردمک دیده عفاف و صدف گوهر انصاف را خواب ربود نظم زد بود از نرگس او
خواب چون تاب می را دید آن خورشید در خواب مه چه نیکوتر از مهر منیری ز خورشید
نبوت مستنیری فرود آمد ز گردونش بدامن چه گل در شاخ گلبن کرد مسکن آن معظمه
در خواب دید که ماهی از آسمان نزول نمود و در دامن آن زهره آسمان عصمت قرار گرفت
چون از خواب بیدار شد در تعبیر آن خواب سعادت قرین متحیر بود نمیدانست که آن مه کیست
موسی است که دامانش از وجون طور سینا است ابو بصیر گوید که من در سال ولادت
آن نور باصره امامت در خدمت امام جعفر صادق بحج رفتیم و در آن سفر حرم آن سرور همراه
بودند چون نزول ابواء که غیرت سینه سینا بود نزول فرمودند در هنگامیکه چاشت نیکو حاضر
ساختند و تناول میفرمودند و ما نیز مشغول بودیم یکی از جانب حمیده خاتون به نزد آنسرور

آمده عرض نمود که یا ابن رسول الله مولفه بوی از گلشن فردوس براین میاید: آفتابی ز فلک سوی
زمین میاید: توسلیمانی وانگشتری جاه تراست: اینک از مخزن اقبال نگین میاید: ای سرور اثر
وضع حمل در من ظاهر گردیده زیرا که فرموده بودی که چون هنگام وضع حمل او رسد عرض
نماید بجهة اینکه این مولود همایون مثل سایر فرزندان نخواهد بود آنحضرت فی الفور برخواست
و متوجه خیمه حرم گردید هنوز مراجعت نفرموده بود که از نور جمال موسوی عرصه
آنوادی غیرت سینه سینا و آنخیمه سعادت قرین رشک آستین موسوی گردید مولفه
شهی کاقبال دین آرایش عرش برین آمد: زمین از پرتو نورش سپهر چارمین آمد:
چه انوار تجلی شد عیان از سینه سینا: مثال نخچه موسی برون از آستین آمد:
فلک نوبت شادی فراخت ملک فرش نشاط و انبساط انداخت زمین برتری
بر آسمان یافت آسمان بدور گردی زمین شتافت مولفه خرد گفت این بکرامان
دلیل است: بکوی کعبه ایمان خلیل است: طراز افزای طور عشق موسی است:
روان بخش هزاران چون مسیحا است: پس بعد از زمانی حضرت صادق چون صبح صادق
آستین های خود را باز ده ید و مضایش نمایان معاودت فرمود ابوبصیر عرض کرد یا ابن
رسول الله تهنیه دهانت خندان و دلت شادمان حال او رسیده زنان زمان
چون شد حضرت فرمود که ای ابوبصیر آگاه باش که حق تعالی پسری بمن کرامت فرمود
که کلیم طور امامت و مسیح فلک کرامت یوسف زندان جهان پر کنعان امین که بهترین خلق زمان بعد از
بقیة الله فی الارضین بادر حسن خبر داد بامری که من از وی مطلع تر بودم ابوبصیر عرض کرد فدا
شوم

شوم که چه چیز شما را خبر داد حضرت فرمود که گفت چون مولود مسعود بر زمین فرود آمد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان افراشت من با او گفتم که این علامت ولادت حضرت
رسالت است و هر امامی که بعد از او هست پس بعضی مراتب را که اختصاص بحضرت رسالت داشت
و اوصیای آنحضرت بیان فرمود منهال قصاب روایت کرده که حضرت صادق چون بمدینه
مراجعت فرمود سه روز بجهة آن مولود مسعود ولیمه داد در روز ولادت با سعادت آنحضرت
جمعه بیست و پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یک هجری بود حدیث در بیان بردن آنحضرت به بغداد و تربت
که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت موسی ابن جعفر آویزه گوش خاص و عام گردید
و جلالت شان آنحضرت معلوم هرون ملعون شد آتش حسد آن کافر شعله ور گردیده بقصد
آن امام معصوم عظمت بهم نموده و طریق ضلالت را بقدم مکر و غدر پیمود مولفه بظاهر ردی
او سوی حرم بود: بباطن مقصدش بیت الصنم بود: بظاهر رو در طور سینا: بباطن بود اندر قصد
موسی: دلش در نشر نافش بود در خیز روان سوی حرم مقصود او دید: همه علما و سادات و اشراف
ممالک را بمکه طلبید و مقصود او آن بود که ضلالت خلافت را بجهة اولاد بدنهاد خود از ایشان
بگیرد اما چون آن سالار کاروان ضلالت بار سفر بست و روانه گردید در راه بمدینه طیبه رسید
و بر سر روضه حضرت رسالت رفت و سلام نمود و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد من عذر میطلبم در امری از تو که اراده کرده ام در باب موسی ابن جعفر میخواهم او را بگیرم و حبس
نمایم برای آنکه میترسم مردم بر سر وی جمع شده فتنه بر پا کنند که خونهای امت ریخته شود و تفکیک
مولفه بدادهای بگوی تو آید درس کنم: تا طایر باض ترا در قفس کنم: یکباره برده پوشیده شوم

بر سر نکشم تا دم مردم نباید منع بکس کنم ⁂ بعد از چندی روز فضل ابن ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میشد
طلبید و بطلب آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آنحضرت بر سر مرقد مطهر منور جد نامورش متوجه
عبادت و نماز و راز و نیاز بود ⁂ چه موسی بود اندر طور سینا ⁂ بگردون بود مانند مسیحا ⁂
خلیل آیین مکانش در حرم بود ⁂ بکوی جد خویش آن محترم بود ⁂ فضل مردود قدم جرات
پیش نهاد بحکم آن لعین مردود خصال آن جلیل حضرت ذو الجلال را با آنکه در نماز و نیاز
بود با غلامان بیحیا که همراه خود آورده بود از حرم رسول خدا بخواری و زاری تمام بیرون
کشیدند ⁂ مؤلفه ⁂ همائی بود در عرش آشیانش ⁂ جدا کردند زار از آستانش ⁂ رسن در گردن
ازید اد کردند ⁂ دل ایام را زان غم شکستند ⁂ در آنحالت آنحضرت رو بمرقد مطهر جد بزرگوارش
کرده گفت یا رسول الله شکایت بتو میایم ز امت جفاکارت از آنچه با عترت اطهارت مینمایند
در آن وقت واز گریه مردم ز هر طرف بلند شد دیده افلاک خون بر حضرت موسی گریست
مؤلفه نخل وادی رود نیل سینه سینا گریست ⁂ زان الم چشم صفورا گشت گریان در جنان ⁂
رودها خون بر ابیش حضرت زهرا گریست ⁂ پس حضرت را بخواری و زاری تمام بنزد
هرون بد فرجام خاسر ساختند مؤلفه کلیمی شد سوی فرعون مردود ⁂ خلیل آمد اسیر ظلم نمرود ⁂
مسیحی شد زنا اهلی سوی دار ⁂ حبیبی شد بوجهلی گرفتار ⁂ چشم فلک ازین نظاره خون بارید
و سینه ملک ازین غصه نالید ⁂ خاکیان ز زمین باسمان و اشک فلاکیان از آسمان
بزمین روان گردید و روز تازه کرد غم آن امام مظلوم را که از کربلا با تن بیمار و جسم تب دار
قتبام آورده دست بسته بپای تخت یزید پلید میبردند و تن مطهرش بتازیانه ستم می آزردند

زنجیر ستم

بزنجیر ستم بستند دستی را که بر پا شد ⁂ جهان و هر چه در آن هست از بهر وجود او ⁂ علی ابن
ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده که چون حرم محترم امام حسین را با جناب
امام زین العابدین وارد مجلس شوم یزید کردند آن کافر رو بآنحضرت نمود و گفت
الحمد لله که خدا پدر ترا کشت آن امام بیمار و وارث عترت حیدر کرار جواب داد که لعنت
کند خدا کشنده پدرم را آن حرامزاده در غضب شد و امر کرد که آن سرور را بقتل رسانند
حضرت فرمودی کافر گمراه اگر مرا میکشی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود
بر خواهد گردانید و حال آنکه بعد از من محرمی ندارند آنگاه آن ستمکار بآن کافری
شرم کرد و گفت یا علی دل خوش دار که تو ایشان را خواهی برد و سوهانی طلبید و زنجیر
از دست و گردن آن امام کبیر بدست نحس خود بر داشت آه آه روزگار بعد از روزگاری
همان زنجیر را بپای فرزند دلبند آنحضرت موسی ابن جعفر گذاشت مرویست که چون امام
موسی را بنزد هرون لعین آوردند آغاز عتاب و خطاب بسیار نموده ناشکری چند بآن امام
ارجمند گفت پس امر کرد تا آنحضرت را مقید ساختند و بزنجیر جفا کشیدند و گفت تا دو محمل ترتیب
دادند تا مردم نیابند که آنجناب را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بغداد و یکی را بجانب
بصره فرستاد تا آنحضرت در محملی بود که روانه بصره نمودند و بدست عیسی برادر زاده هرون
سپردند و در حجره که قریب بدیوار خانه خود بود با غل و زنجیر محبوس کردند مؤلفه بباغ خلد بنالید
ماه کنعانی ⁂ که شد عزیز تر از من بدهر زندانی ⁂ روان حیدر در خروش آمد ⁂ دل جناب
رسول خدا بجوش آمد ⁂ نشست گریه کنان رو بسوی پیغمبر ⁂ امام جعفر صادق با ضطراب

پیش اما آن سمی کلیم و سید کریم در آن بیت الحزن و زندان سراسر محن مشغول عبادت پروردگار
گردیده میگفت لمؤلفه نیست این زندان سرای راحت است ⁂ تا یار با ماست جای راحت است ⁂ اندرین
خلوتسرا اغیار نیست ⁂ جز طبیب پاک بین بیمار نیست ⁂ هر کجا یار است خود گر گلخن است ⁂ پیش چشم
اهل معنی گلشن است ⁂ می فرمود که من مدتها است که از پروردگار خود گوشه خلوتی و کنج فراغتی
میخواستم و اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانید اما گاه که بیاد مدینه و روضه جد شریف
خود میافتاد گریان میگردید ⁂ آن بلبل گلستان خوبی ⁂ از حسرت شاخسار طوبی ⁂ اندر قفس
اضطراب میکرد ⁂ جاری بر گل گلاب میکرد ⁂ مرویست که عیسی روزی دو بار در آن حجره را
بر روی آن امام اخیار میگشود مرتبه از برای تجدید وضو و مرتبه دیگر بجهة بردن طعام و خیال
شد که آن برگزیده خالق متعال در حبس آن رذیل اهل ضلال بود و مکرر بیرون می نوشت
که آنحضرت را بقتل رسان و عیسی جرأت باذیت آنجناب می نمود تا آخر بیرون نوشت
که الکافر تو فرعونی من هامان نیستم که بکشتن موسی رضا باشم مؤلفه شقاوت پیشه ام اما نه چندان
که با موسی جفا ورزم چو هامان ⁂ من جرأت بکشتن آن بزرگوار نمیکنم که کارش عبادت پروردگار
و در درونش علامت اهل روزگار نیست چون نامه عیسی بیرون رسید آنحضرت را از بصره
ببغداد طلبید مؤلفه اول ز مدینه زار و ناشادش برد ⁂ آنگاه ز بصره سوی بغدادش برد ⁂
پس جانب زندان ستم یوسف وار ⁂ بیداد رسش دید و ز بیدادش برد ⁂ القصه چون
آنحضرت را ببغداد در آوردند امر کرد تا بزندانش بردند و مقید و محبوسش نمودند مرویست که در آن
زندان زنجیری بس گران بپای آن سرور سروران و محبوب یعقوب کنعان گذارده بودند که در آنها

زنجیر

زنجیر بپای آن امام کبیر فرو رفته ⁂ بهمین زنر آهن دلیش کرده سیر ⁂ بپای او ز ستم بسته بندی
از زنجیر ⁂ چه دید دیده یعقوب زار در بندش ⁂ بباغ خلد فراموش شد ز فرزندش ⁂
سپهر گفت که این احمد خود شیر است ⁂ بهیبه سلسلهای شیر زنجیر است ⁂ در آنوقت سلسله
زلف حوریان پریشان و دیده انبیا و اوصیا خون افشان گردیده غلغله در صوامع جبروت
و زلزله بارکان عالم ناسوت افتاد عبدالله قزوینی راوی حدیث است که آنحضرت در خانه
فضل ابن ربیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم او را دیدم بر بام سرا نشسته است
چون مرا دید به نزد خود طلبید چون رفتم گفت ای عبدالله بیا و ازین روزن نگاه کن
چون نگاه کردم گفت چه می‌بینی گفتم جامه بزمین افتاده است فضل گفت ای عبدالله مؤلفه این جامه
نیست جبه دوش پیمبر است ⁂ پنهان بجبه پیکر موسی ابن جعفر است ⁂ این رشک آستین
کلیم است اندر و ⁂ جسمی بود که غیرت خورشید انور است ⁂ ای عبدالله آنحضرت در سجود
معبود است و از بس نزار شده است از جوف جبه نمایان نیست یا نمیخواهی که اوقات
شبانروزی او را با تو تقریر کنم گفتم بلی گفت چون از نماز صبح فارغ میگردد تا مطلع آفتاب
مشغول ذکر و تعقیب است و بعد از آن بسجده میرود تا وقت شمس و بعد از آن سر از سجده
بر میدارد بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز میگردد و از این مشخص میگردد که آنحضرت
در سجده بخواب نرفته چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب
آفتاب و چون وقت غروب میشود سر از سجده برداشته متوجه نماز شام و خفتن و تعقیبات
آن میشود و بعد از آنها باندک طعامی افطار مینماید و اندک خوابی میکند و تجدید وضو کرده مشغول نماز

وعبادت تا صبح و بهمین دستور روز گذشته عمل مینماید و با پروردگار خود دایم در راز و
نیاز است مولفه کهی چون آسمان اندر رکوع است ۞ کهی در سجده در عین خشوع است ۞ ز اشک
بوستان فیض سیراب ۞ چه خضر اندر میان زهد میراب ۞ عبد الله میگوید که چون این سخنان از فضل
شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده ضرری باین جناب مکن فضل گفت ای عبد الله مکرر
نامه هرون بمن رسیده که او را شهید نمایم و من قبول نکردم تا خون فرزند فاطمه در گردن
من نماند مولفه من جور بنور چشم زهرا نکنم ۞ خود را بمیان رسوا نکنم ۞ هرون فرعون و موسی مدعی
فرعون صفت ظلم بموسی نکنم ۞ مرویست که آنحضرت زیاده از ده سال هر روزه که یک نیزه آفتاب
بلند می شد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع بود تا زوال شمس با وجود این هرون دایم
در اندیشه آن بود که آنحضرت را چگونه بقتل رساند روزی غافل از خدای ومکروا ومکر الله
والله خیر الماکرین خواست آنحضرت را بتهمتی متهم سازد و بهانه بجهة کشتن آنحضرت بهم رساند
کنیزی داشت در نهایت حسن و وجاهت و شیرینی و ملاحت آهوان چشمش شیرگیر زلف مسلسل
زنجیر خالش دام راه آگاه دست صحبتش بند پای سالکان راه مولفه چه آفتابی بتن کلفتی
بعقل خردمند بازی کنی ۞ سر انگشتها کرده عناب رنگ ۞ بخون عزیزان فرو برده چنگ ۞
آن کنیز صاحب جمال را بخدمت آن برگزیده حضرت ذو الجلال فرستاد که بلکه دل آنحضرت
بشکنج طره تابدارش مکان و طایر شوقش بشاخسار وصال آن سرو جویبار دلبری آشیان
بندد غافل از آنکه مجردان عالم جبروت از قید تعلقات نفسانی بر و برازند کان کسوت
معنی از لباس میل لذات جسمانی عری یوسف مصری مراد و صد زلیخا از جا برد و دست

عصمت

عصمت او را گزند بوستان مصری نبرد مولفه شکار کبک کی گردد همائی ۞ ندیدم باز صید صعوه جائی
عطاری زلیخا کی تواند ۞ برد دل از چه یوسف دلربائی ۞ چون آنجاریه را بخدمت آنحضرت روانه
ساخت هرون با خود گفت همین دم است که غمزه اش بتسخیر قلعه دل راه خواهد کرد که عارضش سلطان
معشوقان است و خدنگ کرشمه اش هدف قلبی کارگر آید که نشانه تیر و بلای حسن و دلبران است
اما چون دلبر طناز و آن بت شاهد سرا پا ناز زلیخا وار داخل زندان آن یوسف صفت اعتبار گردید
همراهان او دیدند که آنحضرت دیده بر رخسارش نگشود و بهیچ وجه بجانب او اقبال نفرمود
بلکه گفت ۞ برو این دام بر مرغ دگر نه ۞ که عنقا را بلند است آشیانه ۞ ای جاریه مرا بتو احتیاج
نیست چون خادمان هرون این خبر را بنزد آن ملعون آوردند در غضب شد و گفت جاریه را
نزد او بگذارید و برگردید چون چنین کردند و برگشتند هرون نیز از مجلس خود برخواست و داخل
حرم سرای خود شد و بعد از آن قدری گذشت هرون آمد و خادمی از طلب جاریه فرستاد خادم
وقتی رسید دید که آن کنیز حمیده خصال در سجده است و باحضرت ذو الجلال در راز و نیاز و میگوید
سبوح و قدوس آن خبر را بهرون داد گفت البته موسی بن جعفر با وی سحری کرده است وی را
بحضور من حاضر کنید چون رفتند و سر او را از سجده برداشتند و او را بنزد هرون آوردند
هرون دید که جمیع اعضای او میلرزد و بجانب آسمان نظر میکند مولفه چه آهوئی که صیادش دلیر است
چه نخجیری که اندر دست شیر است ۞ تنی لرزان و قلبی پس طپان داشت ۞ نگاه افتاده سر بر آسمان
داشت ۞ هرون از وی پرسید که ای جاریه این چه حالت است جاریه گفت ای خلیفه من چون
بنزد آنمرد زندانی رفتم گفتم صدیقی دیدم از قید جهان رسته یوسفی را دیدم در گوشه زندان

نشسته دیده حق بینش از مشاهده هواهای نفسانی پوشیده دل اندوهگینش از آتش صبر در بلاها
جوشیده هر چند بجانب او رفتم بسوی من ننگریست و هر قدر خود را بنظر انورش جلوه دادم
متوجه من نگردید گفتم ای بنده خدا مرا بخدمت تو فرستاده اند چرا همی رجوع نمی فرمائی فرمود
مرا بتو احتیاج نیست و این جماعت از برای خدمت کردن من کافی اند دیدم که اشاره بجانبی
کرد چون نظر کردم بستانی دیدم بانواع ریاحین و نواکه آراسته و از هر خار و خسی پیراسته
اشجار آن بنظر می آمد هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلمانان ماه صورت ملبس بلباسهای زیبا
و متنوع تاجهای گران بها صف کشیده و در برابر آنحضرت ایستاده طبقهای طعامهای متنوع
و ابریقها و طشتها بر روی دست گرفته متوجه خدمت بودند نظم چو حوران سر بسر مثل صنوبر را
نظروا ز بساط قرب موسی ٭ زلیخا وار با چندان عزیزی ٭ عزیز مصر او را در کنیزی ٭ بباغ دلبری
هر یک چه سروی ٭ قبای خرمی رعنا تذروی ٭ بدست هر یکی جامی نهاده ٭ بدست دیگر
مینای باده ٭ بگوی بنده که آماده کنیز ٭ برای خدمت موسی بن جعفر ٭ من از مشاهده آن حال
از هوش رفتم و بسجده افتادم و در سجده بودم تا خادم تو باحضار من آمده هرون از حسد گفت
ای نهاد که میگوئی در خواب دیده جاریه گفت و الله در بیداری دیدم پیش از آنکه بسجده روم
نظم تو نی در خواب و من بیدار بودم ٭ تو بی حرمت و من هشیار بودم ٭ خطا گفتم مرا بیدار
کردند ٭ غلط گفتم مرا هشیار کردند ٭ چو خفاشان نابینا بکوری ٭ ز خورشید جهان گردی تو دوری
پس هرون آن جاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت این جاریه را محافظت نما که این حکایت را
بکسی نگوید نظم شنیدم هر دون کس فاش گفت ٭ ز گل حشمه خود فشاید نهفت ٭ اما آن جاریه پیوسته

مشغول عبادت

مشغول عبادت پروردگار خود بود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم در نماز است منهم میخواهم
متابعت وی کنم گفتند چه دانستی که او عبد صالح است گفت من از آن حوران و غلمانی که دیدم
شنیدم که میگفتند از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم نزد وی آییم و بخدمت او قیام نمائیم چون
هرون دید که هر کس را از تقبل شاه و محبوب یوسف کنعانی نیز وا از سریر و افسر حضرت
موسی بن جعفر علیها از ظهور معجزات با هر آتش کسی جرات بکشتن آنحضرت نمینماید آن کافر بدفعال
خود که در نواحی فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسد
که از برای امری میخواهم نظم لعلی امری که هرون در نظر داشت ٭ بدشت خواطر آن تخمی که میکاشت
نشاید خیر ستمکر دستیارش ٭ نباید غیر کافر آبیارش ٭ عمال آن بد عمل پنجاه نفر از گروهی که از اهل
دین و ملل نبودند برای او فرستادند چون آن جماعت بنزد هرون آمدند از ایشان پرسید
که شما ها کیستید و خدا تعالی کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند ما خدا ندانیم و پیغمبری
نخواهیم نظم ما جمله گروه گمراهانیم ٭ جز مستی خویشتن ندانیم ٭ مائیم قرین کفر مطلق ٭ آگاه نئیم
از ره حق ٭ هرون چه شنید این سخن را ٭ خندان شد و گفت خویشتن را ٭ مقصود تو میشود میسر
از کشتن نور چشم جعفر ٭ پس چون ایشان را با خود هم کیش و کفر ایشان را از خود بیش دید زر و خلعت
بسیار بآن گروه ستمکار بخشید و پوشید و بعد از آن گفت ای گروه نظم در زندان اندرم
یوسف جمالیست ٭ که باقی از وجود او خیالیست ٭ بعلم و فضل و دانش سرور ماست ٭ نژاد
اطهر پیغمبر ماست ٭ مرا در سر هوای کشتن اوست ٭ چنین آسا بچون عشقش او دوست ٭ آن جماعت
با مر آن کافر بی ایمان رو بجانب زندان آوردند و آن لعین بر خانه رقعه از روزن نظر میکرد

که رسید چگونه با مر شهادت آن شهزاده کربلا و فرزند شیر خدا قیام مینمایید چون ایشان داخل شدند
و نظر ایشان بآنحضرت افتاد یکبار اسلحه خود را انداخته و بندهای بدن ایشان بلرزه افتاد و نزد آنحضرت
بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت
ای شیعه بخاطر آور دانزمانی را که حضرت سید شهدا بزمین کربلا نزول فرمود و عمر سعد بدگهر جوان
نصرانی را بقتل آنحضرت امر نمود چون جوان نصرانی نزدیک شد و نظرش بآنحضرت افتاد آسمانی دید
بر روی زمین نشسته آفتابی زنگ رخسارش میکشته ایوبی دید مبتلا افتاده نوحی دید دل بطوفان
نهاده خلیلی معلق در آتش بلا و ذبیحی بر سر قربانگاه وفا آن نصرانی دلش چون ناقوس لرزید و چون تخته
بر جای خود خشکید سر بپایش سود و زبان بمعذرت گشود پس آنحضرت نظری دیدش که از اهل
نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسید فرمود که ای نصرانی برگرد که مرا دریغ
می‌آید که این روی تو با آتش بسوزد نظم بود دانا و دانی و دانایی شد ؛ اهرمن زاده مسیحایی شد
پس شمشیر خود را کشید و بجانب عمر روان گردید جهاد نمود تا زلال شهادت چشیده و بانبیا
شهدا ملحق گردید القصه چون هرون این حالت غریب را از آن جماعت مشاهده نمود تا زلال شهادت
چشید و بسیار بشهدا ملحق گردید تعجب کرد و ترسید که فتنه برپا شود و وزیر خود را گفت
رنود این جماعت را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت
از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هرون نیامدند بر اسبان خود سوار شدند
و بی آنکه رخصت طلب نمایند بشهر خود مراجعت نمودند حدیث از فضل بن ربیع منقولست که من حاجب
هرون بودم روزی داخل خلوتخانه او شدم او را چون دیوی دیدم که شیطانی در خرقه اش

سر مینمود

سر می‌نمود و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش افتاد گفت سوگند یاد من
میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت در نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت
آن حجازی گفتم کدام حجازی آن فرعون لعین گفت موسی ابن جعفر فضل گوید که چون آن ملعون را دیدم
و خشم و غضب او را مشاهده نمودم از خدا ترسیدم که در چنین وقتی آنحضرت را نزد وی حاضر
سازم بار شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را
بر خود قرار دادم و گفتم آنچه خواهی چنان کنم پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد فضل گفت
آنها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه نشان دادند در آن خرابه
خانه از جریدهای نخلستان ساخته بود دیدم و در آنجا غلام سیاهی بود نظم مد اندر چشم من
ویرانه ؛ اندر آن ویرانه دیدم خانه ؛ خانه کش نه در و دیوار بود ؛ بود دیوارش خس و
در خار بود ؛ بود آن کاشانه بس بی احترام ؛ مثل آن ویرانه کاندر شهر شام ؛ گشت ماوای
سپهسالار دین ؛ سرور ابرار زین العابدین ؛ آنکه افلاک از غمش دلگیر بود ؛ دست و پایش بسته
در زنجیر بود ؛ ای شیعه حیرانم که از کیفیت حال و وقایع خرابه‌نشین شهر شام میگویم که جگر
کباب شود یا از اوضاع گزین بغداد نگارم که دیده‌ات پر آب گردد اگر گذارش ویرانه احوال
شام را گوییم شب حسرت و اندوهت سحر نخواهد شد و اگر داستان خرابه بغداد را بیان نماییم
دلهای سنگ را دامنت روان خواهد گردید اگر از جفای یزید پلید ذکر نمیم درد دلت زیاد
خواهد شد و اگر از ستم هرون را یاد نماییم خاطرت شاد نخواهد گردید باری فضل گوید که در آن
خرابه با آن غلام سلام کردم و گفتم از مولای خود اذن حاصل کن تا من داخل شوم غلام گفت



داخل شوم غلام گفت داخل شو مولای من دربان و آستان و پاسبانی ندارد چون
داخل شدم و بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها
و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی آن نور دیده عابدان جدا شده بود مقراض میکند گفتم
السلام علیک یا ابن رسول الله هرون الرشید ترا مطلبد حضرت فرمود مرا با رشید چکار است
آیا وفور نعمت او را در حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست و فرمود اگر نه
آن حدیثی بود که از جدم رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
تقیه واجب است هرآینه نمیآمدم پس در راه من عرض کردم که یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش
که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من عرض کردم بلی حضرت فرمود کسیکه
مالک دنیا و آخرتست نخواهد گذاشت که او بمن آسیبی برساند پس دعائی خواند و سه مرتبه
دست بر دور سر خود گردانید و چون نزد هرون رفتم و دیدم که حیران در میان خانه ایستاده
مانند زنی است که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا
او را خائف کرده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه گفتیم اراده نداشتم که واقع
شود رخصت بده که داخل شود چون آن ملعون این سخن را شنید گفت اذن دادم حضرت
داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برخواست و دست در گردن
او در آورده گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت
من پس آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت که چه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت
فرمود که ملک و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن پس حقه غالیه طلبیده و ریش

آنحضرت را

آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آورند با دو بدره زر چون
آوردند حضرت فرمودند که اگر نه این بود که میخواهم جوانان فرزندان ابوطالب را
تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس حضرت
بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون آمد من بهرون گفتم
میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت
چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه ما و حربها در دست داشتند
و از همه جانب حربهای خود را بزیر قصر من بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا
خانه او را بر زمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم و میرویم

حدیث در بیان بردن هرون آنحضرت را اللهم یا عاصم موسی و هرون من ایدی الفرعون و هامان
و تسکین یا منجی یوسف من سجن ملک الریان یا شافی الامراض و یا ماحی الاعراض نستغیث
بک من البلاء و نستعینک یا دافع القضاء بفضل علی خیر خلقک محمد و وصیه و اولاده
سیما امام الحلیم و سید الکریم مؤلفه داستانی دارم ای اهل دل سر بسر احوال پر درد و خلل
قصه پر غصه که از شرح آن میرود از چشم موسی رود نیل قصه موسی ابن جعفر آنکه بود پاسبان
آستانش جبرئیل آنکه در زندان چو ماه مصر بود مدتی آن قبله هفتم علیل مصطفی را دلبند
آن فرخ تراد مرتضی را بود دلبند سلسبیل ذره از نور رویش آفتاب قطره از بحر
جودش سلسبیل ای شیعیان مخفی نماناد که صعب ترین مصایب محنت اثر ماتم جانسوز
حضرت موسی ابن جعفر است ابن بابویه بسند معتبر از عمرو بن واقد روایت کرده است که چون

سنیه هرون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر شد برا و معجزات باهرات و علم و کمالات
حضرت موسی ابن جعفر و آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع
کردن ایشان در آشکاره و نهان باین بهترین خلق زمین و زمان بر ملک پادشاهی
خود ترسید و چون علانیه آنحضرت را نتوانست بقتل برساند رای شومش بران قرار
گرفت که آنحضرت را بزهر قهر شهید نماید پس چون معاویه علیه الهاویه بطراحی قتل آن سلیل
جلیل حسن مجتبی و ثمر شجر احتبی و ارتضی مشغول گردید زهری بدست آورد از صبر در فراق
عزیزان برتر و سمی از سموم حادثه دوران سوزنده تر و بسوزن و رشته در میان
دانه از رطب کشید و بیست دانه او را در طبقی گذارده بخادم داد تا نزد آنحضرت نهاده
و گفت این رطب نفیسی است از برای خلیفه بهدیه آورده اند بشما نتوانست خورد باید که بید خود را
تناول نمائید تا کسی دیگر از آن نخورد آن عالم اسرار لاهوت و عارج معارج جبروت
ناچار خلالی طلبید و مشغول خوردن رطب گردید لمولفه با خلالی آن خلیل روزگار *
خورد از آن خرما همه با اختیار * زهر کین او را چه اندر کام شد * مجتبی در خلد بی آرام شد
خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود و حضرت از آن رطب تناول میفرمود هرون
سگی داشت که جانش بجان آن سگ متصل و بسیار او را دوست میداشت بادایل
بود و زنجیرهای زرین نزدیک آمد و در برابر آنحضرت ایستاد آنحضرت یکی از آن رطب
زهرآلود را با خلال برداشت و به نزدیک آن سگ افکند خورد در ساعت فریاد کرد تا
بمرد پس حضرت بقیه خرما را تناول فرمود و خادم طبق را برداشت و بنزد هرون

آمد هرون پرسید که همه رطب ها را خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن چه حالت با آنحضرت
روی داد گفت تغییری در او ندیدم و چون آن ملعون خبر مردن آن سگ را شنید اضطراب
عظیمی در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است خادم را طلبید
و شمشیری و نطعی حاضر ساخت و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم
خادم آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین فرعون آیین گفت موسی رطب نفیس ما را
خورده و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد پس به هر یک از عمال خود تکلیف قتل آنحضرت را
می نمود و قبول نمیکردند تا آنکه در زمان آن خراب کننده مدینه بمداین رفته بود آنحضرت
در خانه فضل بن یحیی بود و هر چند او را بقتل آنحضرت تکلیف نمود جرات باقدام آن امر نمیکرد
چون هرون وارد رقه شد خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است
و اهانت و آسیبی باو نمیرساند مسرور خادم خود را به تعجیل بسوی رقه فرستاد که بی خبر بخانه
فضل درآید و حالت آنحضرت مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند نامه
بعباس ابن محمد و سندی ابن شاهک نوشته باو رساند که آنچه در آن نامه ها مسطور است
بعمل آورند پس مسرور خادم بی خبر داخل بغداد شد و بخانه فضل ابن یحیی رفت و کسی ندانست
که برای چه کار آمده خود دید که حضرت در خانه او معزز و مکرم است بیرون رفت و نامه
هرون را بعباس ابن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عقابین کشید
و صد تازیانه بفضل زد و مسرور خادم گذارش را بهرون نوشت چون از مضمون نامه
مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را ابن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند و در مجلس گفت

فضل ابن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنیم شما نیز او را لعنت نمایید جمیع اهل
مجلس صدا بلعنت بلند کردند چون این خبر بیحیی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون
رسانید و از راه غیر متعارف داخل شد از عقب سر هرون آمد و بگوش او گفت اگر پسر
من مخالفت تو کرده است من بآنچه بفرمائی اطاعت میکنیم و بعمل میاورم پس آن ملعون
رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم
و اکنون توبه کرد و از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید پس آن ملاعین آواز بلند کردند
که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت تمام روانه بغداد
شد در آمدن او مردم مضطرب دیدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد
که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال این صوب آمدم و چند روز مشغول این اعمال بود
پس ابن شاهک ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم نماید مؤلفه گفت آن
هامان که فرعون زمان نیست خبر از قتل موسی شادمان ٭ خاطرش را این تألم شاد کن
زان غمش دل شاد از این بیداد کن ٭ پس چند دانه رطب را زهرآلوده با ابن شاهک لعین داد
که نزد آنحضرت برد و مبالغه در خوردن آن نماید و دست از آنحضرت برندارد تا تناول
فرماید ٭ ندیدم در جهان مرغی که صیاد ٭ بدام آورده آنگه دانه اش داد ٭ کشیدی
آن ستمگر چون بدامش ٭ چرا این دانه را کردی بکامش ٭ چون ابن شاهک آن خرماهای زهرآلود را
بنزد آنحضرت آورد و اظهار خوردن نمود آن امام معصوم دانست که آن بادن از آنحضرت
دست برنخواهد داشت تا از آن زهر هلاک گرداند تناول فرماید و بزبان حال میفرمودند

ناکام مرا قصاب جگر باید کرد ٭ از کام قطع نظر باید کرد ٭ در کوی وفا جان برضا باید داد
قطع نظر از روی پسر باید کرد ٭ پس جناب موسی رضا شد و بحکم الهی تسلیم نمود چند دانه
از خرما را تناول فرمود و از دست حسرت خاک مصیبت بر سر ایام نمود مؤلفه فلک چون
طوطی آورد و روی بدامش ٭ شکری نمودی بکامش ٭ عزیزی را بزندان زهر دادن ٭ کرد یوسف
کنیت پسر او غلامش ٭ ای شیعیان در شهر بغداد چون مرغ گرفتار است صیاد تن گشته
شدن داده دل بقضای الهی نهاده جسمش نزار چشمش اشکبار بفراق فرزندش رضا بدرد
دوری دل بسته شدن مبتلا یاران فرعون بیداد که بزندان نمود یوسف را در زندان
هم کشته شدن ننمود امام حسن مجتبی چون همانا زهر نوشید جناب حسین برادرش برابر
بود علی بن الحسین را که بزنجیر ستم کشیدند با عمه ها و خواهرش تکلم می نمود اما موسی بن جعفر
بدست هرون بیداد گر در زندان تنها و خونین جگر ساقی بزمش پسر شاهک بیدین
الحمش آتشین ای یاران در وقتی که رنگ رخسارش بسبزی مایل شد حسن مجتبی در کجا
بود که از جگر بریده اش خبر گیرد امام رضا پسرش حاضر نبود که پدر محزونش را برآ بود
فاطمه دخترش آنجا نبود که سکینه وار بابا گوید یارب بستر بیماریش را که گسترد و نظر ترتیب
دیرش که رو آورد مؤلفه در غزالیش گفت موسی با خلیل ٭ کاش خرما را نمیرستی نخیل ٭ چون
چون پسر شاهک زهر با نحضرت خورانید هشتاد نفر را از علما و مشاهیر بغداد را
جمع کرده بخانه آورد که آنحضرت در آنجا بود پس گفت نظر کنید بر خسار حضرت موسی بن
جعفر که آیا آسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم گمان میکنند که ما ضرر تنها و آسیبها

با ورسانیدیم و در شدت و مشقت میداریم اینک زاد و به رسید و تفتیش نمائید تا با شما
از سلوک و رفتار ما تقریر نمایید راوی میگوید که در آن مجلس تمامی همت ما مصروف
آن بود که نظر بسوی آن امام بزرگوار می نمودیم و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار
سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت
فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است
ولیکن بدانید که او مرا زهر داد از نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و روز
دیگر بدار بقا ارتحال خواهم کرد نظم فردا فراز عرش شود آشیان من * گردد
بساط قرب الهی مکان من * روح الامین دریده گریبان رود بخلد * گوید به نزد ختم
رسل داستان من * فرزند نازپرور من از غم پدر * گردد رضا بکام دل دشمنان من
چون ابن شاهک لعین این سخنان را از آن امام مبین بشنید لرزه بر اعضای شومش
افتاده مانند شاخهای درخت خرما بلرزید چون آنحضرت با آن لعین فرمود که غلام
مرا بنزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن
یابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و در آنحال
گفت خیاط صنع جامه آخرت مرا از صندوق عنایات سرمدی بریده کفن ما اهل بیت
از مال پاکیزه است و کفن من در نزد من حاضر است و بروایت عمرو بن واقد آنحضرت
سه روز پیش از رحلت خود مسیب بن زهیر را که بر آنحضرت موکل ساخته بودند طلبید و فرمود
ای مسیب درین شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع

نمایم

نمایم و او را وصی و جانشین و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است
مسیب میگوید من گفتم یابن رسول الله چگونه درها و قفلهای بسته را بگشایم و حال آنکه
حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین است در قدرت
خداوند بزرگ ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده
قادر و مسلط است که مرا از اینجا بمدینه برد و تا آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله
دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت
باسمی که آصف برخیا خواند و تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت
تا آنکه جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را
در مصلی ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی
دیدم که آنحضرت در مصلای خود پیدا شد و زنجیر را در پای خود گذاشت من بسجده درآمدم
و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید آنگاه آنحضرت
فرمود که سر بردار ای مسیب بدانکه من فردا از دنیا رحلت میکنم چون مسیب این خبر وحشت
انگیز را شنید قطرات عبرات از دیده بارید و بزبان حال گفت یارب * حیاام بخاک کویش
چون کند * زنده ام بی نور رویش چون کند * حال دل با آرزویش چون شود * گوش جان
بی گفتگویش چون کند مسیب میگوید من گریان شدم حضرت فرمود که ای مسیب گریه
مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن
که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم خورشید

جهان چون نور دست موسوی از آستین افق بر آمد حضرت امام موسی را طلبید و فرمود
مولفه امروز نخل وادی ایمن ز پا فتاد ؛ خورشید آسمان و زمین از بها فتاد ؛ فرزند من علی ز غم
دوری پدر ؛ یوسف صفت بمحنت در بلا فتاد ؛ امروز آن روز است که در جناح سفر آخرتم
چون شربتی از رطب مسموم بیاشامم شکم مبارکم از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند ؛ چون
آتش زننده کانیم سرد شود ؛ اول رنگم چو زعفران زرد شود ؛ پس سرخ شود چو رنگ و جبار چنین
پس سبز چو رنگ حسن از زرد شود ؛ بعد از آن برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگوئی و کسی را
پیش از وفات بر احوال من مطلع نسازی مصیب میگوید که من بوعده آنحضرت منتظر و حزین و
غمناک در میان خانه ایستاده بودم که آن فرزند ساقی کوثر آب طلبید و چون آب آوردم
نوش فرمود گفت سندی بن شاهک گمان خواهد کرد او مرتکب غسل و کفن من است هیهات
این امر کرده نخواهد بود زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان از امجد نبی و وصی غسل نفرموده اند
و او چون لحظه را مد نظر کردم دیدم جوانی چون سروریان سروی مانند نخل باغ جنان ماهی
از آسمان حیا گلی از بوستان رضا رنگ رخسارش پریده جامه قبالش تا دامن دریده
نور جبینش خورشید آسمان ولایت جعد عنبرینش شمع گلشن هدایت بهر بلای موسی و از رضا
و مهر در راه عیسی صفت دو او چون نیک در و نگریستم و لحظه در برابرش زیستم مولفه دیدم بجهان
جهان جان است ؛ خورشید و زمین و آسمان است ؛ سرچشمه آب خضر او را ؛ اندر دهن
شکر فشانست ؛ زنیده عشق موسی است ؛ عیسی سپهر عز و شان است ؛ شایسته تاج و تخت
معراج ؛ پیغمبر آخر الزمان است ؛ شبیه ترین مردم است بحضرت امام موسی از نشا بدو جمال

المکش

بگمانش حیران و سرگردان ماندم با خود گفتم مولفه من بنمایانم ز درج گمنت یارب این گهر ؛ باید از موسی
کنم بتحقیق حال این شجر ؛ چون اراده نمودم که نام او را از امام موسی سؤال کنم بانگ زد
بر من ز بیهوشی چه آمد او بیهوش من بخشم یا تو لحظه باش ای نادان خموش دانستم که این همان
فرزند دلبند است که حضرت امام موسی فرمود که دستگیر از پا افتادگان و دلیل گمراهان است
آنگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش در بر کشید و آغاز زاری نمود و ودیعت امامت
و امانت سعادت بآنحضرت سپرده مراسم وداع قیام نمود ای شیعه چه وداعی که بجا بابی
اهل آسمان و زمین را بدرد آورد مولفه وداعی کرد با فرزند دلبند ؛ بدان آیین که با یعقوب
فرزند ؛ ای شیعه از وداع آخرین حضرت امام زین العابدین با پدر بزرگوارش در کربلا
بخاطر آوردم و میگویم که غم غربت افزاید و خون دل از دیدها گشاید در وقتیکه
حضرت امام حسین بر سر شط فرات بود و کف آبی برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد برآورد
که ای حسین لشکر عدوان متوجه خیمهای حرم بیکسان شدند آنحضرت آب را ریخت و متوجه
خیمها گردید و در عرض راه چهار صد نفر از لشکر ضلالت اثر را بخاک هلاک افکنده خود را
بخیمگاه رسانید چون دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که باید روزه آنروزه را
از شربت کوثر افطار نماید پس هر یک از آن بیکسان را وداع نموده بخیمه حضرت امام
زین العابدین داخل شد و آن در وقتی بود که بیمار کربلا بیهوش در بستر افتاده
بود آن یعقوب کشور ابتلا و یوسف گرفتار زندان بلا را در آغوش کشیده چون
بهوش آمد مهر امامت را که ودیعت حضرت رب العزت بود بآن برگزیده جهان

سپرده براسم وداع آخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** دل چه یعقوب ای پسر از وصل
تو بر داشتم ❋ یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم ❋ مصر من شام است و کنعان کربلا ❋
یعقوب وار ❋ کربلا و شام را کنعان مصر انگاشتم ❋ دشمنان دست جفا بگشاده و من بیکدل ❋
منیت فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم ❋ پس چون لشکر کفار با سطاران امام اخیار بود ❋
ناچار دست از فرزند عزیز خود بر داشته متوجه عرصه قتال گردیدای شیعه موسی ابن جعفر
مانند جد بزرگوار خود دل از وصل پسر برداشته ندای ارجعی الی را اجابت نمود و بعالم
وصال محبوب منزل ارتحال نمود **لمؤلفه** آن طایر شاخسار طوبی ❋ آن گلبن گلستان خوبی ❋
بر گلبن وصل آشیان کرد ❋ در گلشن قرب حق مکان کرد ❋ مانند خلیل دل ز فرزند ❋ در راه
رضای دوست بر کند ❋ یعقوب صفت صبر تا سف ❋ بر داشت دل از وصال یوسف
چون شاه شهید کربسر کرد ❋ پس قطع نظر از آن پسر کرد ❋ در آنوقت سرو باغ ریاض رضا
از پا فتاد و جوی اشک خونین از دیده گشاد آه آتشین آن پادشاه دین بفلک رسید
اشک زمین گیرش از دیده روان گردید نظر حسرت به پیکرش مینمود خاک مصیبت بسر می نمود
از زینب خاتون دختر امیر المومنین مرویست که چون عبور ما اسیران در صحرای کربلا بقتلگاه
شهیدان فتاد حالتی در نور دیده ام علی ابن الحسین مشاهده نمودم در حالتیکه تن پدر شرا
مپیر و پیکرش را با چندین هزار زخم در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنان حالی در هیچکس ممکن
نیست که تصور توان نمود پیش رفتم و گفتم ای عمه بفدای تو شوم این چه حالت است که در جبات
شما مشاهده مینمایم جانم بفدای تو گردد ماتم را صبر و درد مرا تسکین مغموم ما مصیبت بگوید

که در آنوقت

که در آنوقت جناب امام رضا از نظر غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون
رسید سندی ابن شاهک لعین به تجهیز آنحضرت امر نمود و چون دم از شهادت آنحضرت
مطلع شدند فریاد و واویلا از نظره بغداد باوج فلک میرسید **لمؤلفه** بودند تمام خلق از آن
غم ❋ بیگانه و آشنا بماتم ❋ از دشمن و دوست خلق بغداد ❋ کردند فغان و ناله فریاد ❋ روزگار
ماتم جانسوز حسین ابن علی را در جهان تازه کرد و جهان مصیبت حسن مجتبی را دوباره ظاهر
ساخت آنگاه سندی ابن شاهک لعین لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب
گوید که چنانچه آن امام عالیمقام مرا خبر داده بود گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الله
که دست جنبش ایشان بیدن مطهر آن امام زمان نمیرسید بلکه حضرت رضا متکفل این امور
بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند القصه آن امام غریب شهید را حضرت علی ابن موسی الرضا
کفن از سندس بهشت پوشید و حنوط و سدر از سدره پاشید در آن وقت که دیده
جناب امام رضا بیدن اطهر پدر نامورش افتاد که اثر زهر کین بسبزی مبدل گردیده بود
و مدام اشک سرخ بر چهره زردش جاری و زهر مصیبتش بر دل پر درد زخم کاری گردید
بزبان حال میگفت **لمؤلفه** این بدن گلبن بهار امامت باشد ❋ سبزی از آب طاعت باشد ❋
پس حضرت امام رضا چون از تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش فراغت یافت روی بمن
کرد و گفت ای مسیب بدانکه در امامت من شک مکن و دست از دامن متابعت من
برنداری که من پیشوا و مقتدای توام بعد از پدر بزرگوار خود پس آنحضرت را تجهیز
و تیش که اکنون مرقد مطهر منور آن سرور است بردند و دفن نمودند و قضا در نگ

این

امت بوجود همایون شاهی راست که خامس اله تسعه و مرکز دایره شریفست ای دوستان
شما از حکایت آنحضرت را شنیدید بشنوید که فرعونیان بی ایمان لعین بعد از شهادت سرور دین
چه شیوه و آیین رفتار نمودند چون جنازه امام موسی را که زشک تابوت شهادت
بود بر داشتند پسر شاهک حرامزاده چند نفر را موکل ساخت که ندا میکردند که هر کس خواهد
که خبیث پسر خبیث را نظر کند باید بیاید و نعش موسی ابن جعفر را مشاهده نماید لمؤلفه کلیم دور را
میکشت مردود :: خلیل عصر را میخواند نمرود :: گل باغ نبی را خار میکرد :: ازین گفتار بد بسیار
میکرد :: سلیمان پسر جعفر برادرزاده هرون که فرا در کنار شط فرات قصری بود در آنجا
نشسته و گوش بغوغای او از مردم داده چون این ندا شنید و صدای بلند بگوش هوش
او رسید از آواز دیوان و پریان پریشان خواطر از قصر خود بزیر آمد و امر کرد ملاعین
بیدین را که از دور و کنار تابوت آن سید کریم دور کردند و خود به نزدیک آمده
و عمامه خود را از سر برداشت و گریبان چاک کرده پای برهنه در عقب جنازه آنحضرت
ندا کنند که هر کس خواهد نظر کند طیب پسر طیب را بیاید و به بیند جنازه پاک حضرت خیر البشر
جناب موسی ابن جعفر را پس جمیع مردم بغداد از بنده و آزاد جمع شدند و صدای گریه بلند کردند
و شیون و فغان از زمین باسمان بلند شد لمؤلفه سینه رخصت فریاد دادمی دادند :: ز دیده
اشک روان چون سحاب بگشادند :: ز شیعیان همه افزون غم مسیب زار :: که بنده درگاه
آن امام کبار :: پس جنازه آنحضرت را باعزاز اکرام تمام بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر
سلیمان خود ایستاد و آنحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن پوشید و آن کفن را

هر دو هزار

هر دو هزار و پانصد دینار اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند آن کلام الله
ناطق را بآن پیچیده دفن نمود لمؤلفه چه مهر سیکرا و رفت در خاک :: زمین شد از وجودش رشک افلاک
مثال طور سینا شد ز موسی :: چه چرخ چارم آمد ز مسیحا :: پس باعزاز و اکرام تمام در مقابر قریش
دفن نمودند و قبر آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند و ضریح بر دور قبر مقدس گردانیدند و قبه
منور را بنا کردند و چون خبر سلیمان بهرون ملعون رسید بحسب ظاهر بجهت رفع تشنیع مردم نامه
باو نوشت و او را تحسین کرد و پسر شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود از تو خشنود
شدم که نگذاشتی با تمام برساند یکی از خادمان امام موسی روایت که چون آنجناب را آن ستمکاران
امت از مدینه طیبه بجانب عراق بردند حضرت امام رضا امر کرد که باید هر شب تا هنگامیکه
خبر وفات من بتو رسد در دهلیز خانه بسر بری راوی میگوید که هر شب رخت خواب آن بیدار
دل را در دهلیز خانه بسر بری راوی میگوید که هر شب رخت خواب آن بیدار دل را
در دهلیز خانه گستردم لمؤلفه در مکانیکه جبرئیل امین :: بود آنجا ز مهر خاک نشین :: زینت افزای
بارگاه رضا :: بود آنجا بحکم دوست عمین :: تا چون از نماز عشا و تعقیب و نافله فارغ میگردید
لحظه استراحت فرمود و نیمه شب را بطاعت عبادت میگذرانید و حسب الفرموده پدر خود
چهار سال برین سنت مواظبت می نمودند تا شبی از شبها بستر آن سرور را گستردم و انتظار بردم
که آنحضرت از مسجد رسول بطریق معهود باز آمد چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند
و خواطر های زاکیه اهل بیت اطهار مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان حرم عصمت
پدید آمد و تا صبح بدیده پر آب در اضطراب گاهی ستاره بر روی ماهی می افشاندند و مانی

شعله از مشعلها بفلک میرساندند شمع خیال را دور انداخته تا روز در شهر و کوچه جستجو نمودند
و طایر وحشیان بهر بام و محل بال میکشیدند حضرت معصومه زینب وار گریان تا سحر
گاه بودی در خروش و گاه می‌بودی خموش ه بسیار شباهت داشت احوال اهل بیت
موسی در آن شب بحال عترت طاهرهٔ امام حسین در شبی که در راه کربلای پربلا آنحضرت را
بر روی اسب خواب ربوده آن شب آن شهسوار را از جاده منحرف شد و خورشید جمالش
از نظرها غایب گردید و اهل اطهارش در آن وادی پریشان و سرگردان بودند و لیکن تاب
و اضطراب بسی نمودند و در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آن شب امام حسین وارد
کربلای پربلا میشدند شبی بود تیره‌تر از بخت گمراهان و سیاه‌تر از روی ظالمان تیرگی زلف
سیاه یزید دام نموده و بر راه کاروان سعادت و کرامت دام گشوده ساربانان بجور
رخسار سرور شهدا راه می‌بستند و مرحله می‌پیمودند و با خورشید فلک امامت چشم از تیرگی آن شب
بسته بتصور روز می‌نمودند مؤلفه همرهان خضر ولی در ظلمات ؛ بود شان تشنه دل آب حیات ؛
همه در وادی ایمن بگیر ؛ که عیان بود در آن شجر ؛ ناگاه خورشید جمال آنحضرت را غارب و روی
مبارکش را از نظر غایب دیدند هر یک بهر جانب نگران و بهر سو روان و پشیمان شده
فریاد و این الحسین از هر طرف راست شد مؤلفه فغان برخاست از هر سو که میر کاروان گم شد ؛
ز چشم شب روان ناگاه ماه آسمان گم شد ؛ سپاه ظلمه از بس گشت زور آور در آن وادی ؛
زمام ناقهٔ زینب ز دست ساربان گم شد ؛ جناب زینب خاتون چون مطلع شد که خورشید
فلک امامت ناپیدا است فریاد برآورد و گفت مؤلفه کای ساربان بگو کدام که میر کاروان آید

درخت

درخت وادی ایمن دلیل رهروان آید ؛ خروش از هر طرف باید برآورد از جگر شاید بگوش
او صدائی از دل درمانده گان آید ؛ کاروانیان بجا ماندند و از هر سو صدا برآوردند و بطلب
خورشید امید در آن تیره شب بودند که ناگاه طلیعه صبح مراد دمید و طلعت آنشاه پیدا
دل از افق بیابان طالع گردید اهل بیت اطهار چون در دل آنشب تار جمال آنشهریار اخیار را دیدند
که چون صبح صادق خندان شده مانند تشنه‌ها که در ظلمات به آب حیات رسند از لقای آنحضرت طریق نجات
مسرور شده تمامی خوشدل و غمشان زایل گردید مؤلفه غم نماند چه شد شادی پدید ؛ رفت شب
و راکه صبح و دمید ؛ یارب چه خوش بودی که در وقتیکه مقابله آن آفتاب فلک امامت
با سپاه روسیاه کوفه و شام شد و اهل بیت طاهره‌اش در خیام احرام بی‌آرام بودند
آن شهسوار مضمار جانبازی مظفر و منصور مراجعت می‌فرمودند و زنگ غم از آئینه دل عترت
اطهار میزدود و [illegible] ین و از گون و پیکر خون آلود بخیمه بیکسان بی‌صاحب و سرگردان
نیامد از دمی که ذوالجناح در یک قدم صد سکندری میخورد و خبر شهادت آنحضرت
بعترت طاهره‌اش میبرد و چون به خیمهٔ محترم آنحضرت رسید مؤلفه یکی گرفت عنان وی و
به زمین خواست ؛ یکی ز رشته غرمان از خبر میخواست ؛ یکی گرفته بکف کاکل و یکی یالش ؛
یکی ستاده به پیش و یکی ز دنبالش ؛ که ناگهان سرو سالار بانوان عجم ؛ عروس فاطمه ناموس سید
عالم ؛ ز خیمه چادر نیلی بسر برون آمد ؛ ز دیده بسته برخسار خون آمد ؛ بهر حال چون شب آمد و امام
موسی بیابان رسید و خورشید جمال با کمال حضرت امام طالع گردید تمامی اهل حرم خرم و خوشدل
شدند آنحضرت با رخسار غبار آلود و چشم خونفشان وارد سرا شده بحجره ام احمد که بانوی خانه

حجی

امام موسی بود مشتاق وفرمود ای مادر ودیعت وامانتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده بیاور
ام احمد که این خبر استماع نمود آغاز نوحه وزاری کرد واز سینه پر درد آه سرد برکشید وگریبان
صبر را چاک کرد وبدست اضطراب روی طاقت را خراشید وفریاد برآورد که وا انه
کان مونس دردمندان وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع نموده پس آنجناب
اورا تسلی فرموده واز زاری وبیقراری منع نمود ومبالغه فرمود که این راز را افشا
نکند واین آتش حسرت را در سینه پنهان دارد که اینک خبر بوالی میرسد ومیگویند
که ایشان داعیه امامت دارند واز علم غیب خبر میدهند وآنچه با پدر بزرگوار ما کردند
با ما نیز میکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت
نمود وگفت روزیکه آن گل بوستان نبوت وامامت مرا وداع میفرمود این امانتها را
بمن سپرد ومبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی وهر یک از فرزندان من که نزد
تو آید اینها را باو بسپار وبدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام وآن فرزند امام
زمان وجانشین من خواهد بود که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر
گردید وچون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا واهل بیت عصمت
بر اسم ماتم آنحضرت قیام نمودند واشراف واعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند در بیان

احوال امام رضا و اصلان مقام رضا وعاکفان کعبه صفا شایسته حمد گذاری خالق یکتا یند
رضی الواصلین بقضائه وصبر الکاملین ببلائه لرضائه که زهر بلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند
ومقام رضا را القدم موافقت قضا نمایند روشان از باده ملیات جهان ملکوت مینمای

دلشان

دلشان همواره مملو صهبای خون مخصوصشان حب خدا است مقصودشان کعبه صفا است مؤلفه هر کس
بکوی کعبه اهل صفا شود ؛ با توشه توکل وصبر در رضا شود ؛ موسی صفت بطور توکل نهد قدم ؛ عیسی مثال
از سر دار فنا شود ؛ آید برون ز چاه طبیعت چو ماه مصر ؛ یعقوب سان بگریه ز خوف در جا شود ؛
راهی که میرود همه با پا وسر رود ؛ ذکری که میکند همه تمجید خدا شود ؛ ور بر شاید از سر کوی رضا اگر
چون من بصد هزار بلا مبتلا شود ؛ با سالکان کعبه طوس رضا رود ؛ با کشتگان معرکه کربلا
شود ؛ زخمش زنند وناوک کین ازجان خرد ؛ زهرش دهند ودرد ودلش را دوا شود ؛
آنرا که آرزوی حرم باشدش بدل ؛ باید بخت جانب طوس رضا شود ؛ آنجا نبود که جلیلات
خادمش ؛ آن کعبه بود که دو بخشش فدا شود ؛ ناکام اگر روان شود آنجا رسد بکام ؛ هر حاجتی که بابش
آنجا روا شود ؛ هر عقده که کام دل بیدلان بود ؛ بی رنج خود بخود همه آن عقده وا شود ؛ آنجا زی
فیض مهبط انوار کبریاست ؛ آن بارگاه حضرت سلطان دین رضاست ؛ الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جائت رسل ربنا بالحق مؤلفه شکر که خنک
فلکم رام شد ؛ کام دهم اختر خودکام شد ؛ دشمن من بود فلک گشت دوست ؛ حال دل از گردش
اختر نکوست ؛ کام روا گردم از آسمان ؛ دور دیم کرد جهان شادمان ؛ گر ز سر شوخی ربایم
بچنگ ؛ دف زلف ماه ز ناهید چنگ ؛ خضر صفت آب حیاتم رساند ؛ خرم وخوش از ظلماتم
رهاند ؛ بر تن من پرتو موسی رسید ؛ بر بدن من دم عیسی دمید ؛ راه نما گشت بمن جبرئیل
برد مرا بر سر خوان خلیل ؛ یوسف دل شاد برآمد ز چاه ؛ در ره مصر است کنون رو براه ؛
مصر کجا غیرت باغ جنان ؛ خوابگه پادشه انس وجان ؛ مصر کجا مهبط نور خدا ؛ کعبه دل قبله اهل صفا

طوس که هر صبحگه از مهر مهر ٭ بر در او سوده عظیم چهر ٭ حرمت طوس از حرم افزون بود ٭
درگه او ذروه گردون بود ٭ بانی آنخانه بود گر خلیل ٭ خادم این است کنون جبرئیل ٭ سجده این
رخ خاکیان ٭ سدره این مهبط افلاکیان ٭ این دو درخشنده نگاه ثمر ٭ آن حجر و این گهر دیگر
برد دلی شاهد بزم دلند ٭ در صفت حسن صفا کاملند ٭ سنگدلست آن و سیاهش برست ٭
سیمبر است این و دلش از گهر ٭ کعبه اگر لاتی خفیف و مناتست ٭ طوس مقام دل اهل صفات
خار ره کعبه مغیلان بود ٭ خاک ره طوس همه جان بود ٭ خار زند بر که از وی خاک ٭ گلبن ایمان دمد
از جان پاک ٭ مصر کجا است برابر بطوس ٭ خادمه هرگز نشود چون عروس ٭ نور طرق بین نقش را
گر ٭ بچه موسی است نمایان ز دور ٭ نور تجلی است فروزان ز طور ٭ کوکبه سینه سیناستی ٭ طنطنه
بیضه بیضاستی ٭ این شجر مرسله امین است ٭ نور شجر بین که از و روشن است ٭ زین شجر انی که انا الحق
رواست ٭ دعوی حقیقت از این حق کجاست ٭ نامه چه رایت سفیر است ٭ پرچم جاه علم حیدر است ٭
شعشعه طلعت حور است این ٭ روشنی دیده زهر است این ٭ سبزی روی حسن مجتبی است ٭ سرخی
رخسار شه کربلاست ٭ زردی روئی است که خون جگر ٭ داشت روان دمبدم از چشم تر ٭
باصره باقر علم رسول ٭ ناصیه طلعت اهل قبول ٭ جبهه خورشید موافق بود ٭ صبح سعادت
دم صادق بود ٭ لمعه انوار کف موسویست ٭ محیی جانها چه دم عیسویست ٭ قبه کاخ شرف ولایت ٭
طارم خرگاه شه دین رضا است ٭ آنکه زمین قدش ملک طوس ٭ طعنه زند بر فلک آبنوس
آنکه دم او چه دم عیسویست ٭ نیچه او معجزه موسویست ٭ سینه او مخزن سر خداست ٭ طلعت
بر رخ ایمان بهاست ٭ روز پدید آمده از روی او ٭ شام شبیه است بگیسوی او ٭ خبر رخ دو

زلفش

زلفش بجهان حجاب ٭ دیده کسی در دل شب آفتاب ٭ ای گهر مخزن سر خدا ٭ حق ز تو راضی و تو راضی
رضا ٭ با دل پر درد به بزم آمدیم ٭ هم نه ز پا بلکه ز سر آمدیم ٭ نی غلط است از سر ایم خجل ٭ گریه زنان
تشنه ترم منفعل ٭ مسپر و با پا دل جان آمدم ٭ بر درت ای جان جهان آمدم ٭ من نه کلیمم ولی از راه دور
مثل کلیم آمده ام سوی طور ٭ من نه مسیح و بفلک آمدم ٭ بر درت ای رشک ملک آمدم ٭ خاک نشینی
ملکوتی شده ٭ خائف و لرزان سبروتی شده ٭ درگه جاهت ملکوت من است ٭ صحن ورد اقت
جبروت من است ٭ بر تو اگر گیسو مور برم ٭ بر تو قرب تو فسوز دیرم ٭ تا تو نخوانی بحرم سوی خویش
گیسو موی نیارم به پیش ٭ با ز زبا بکشم و خاکم بسر ٭ بچه شرم همه پیش نظر ٭ گر دهیم بار بحریم زجا
جان ز سر آید به برت نی زپای ٭ جبهه بدرگاه تو سایم نخست ٭ بوسه زنم خاک درت را درست
گریه چه از خوف و رجا سر کنم ٭ خاک زمین را همگی تر کنم ٭ آه جهانسوز ز دل برکشم ٭ خط فنا
بر سر خود در کشم ٭ فانی فی الله شوم در فنا ٭ راه برم بر سر گنج بقا ٭ فارغ از اندیشه دوران شوم
بگذرم از جسم و همه جان شوم ٭ ابتدای ذکر حضرت امام زمانرا در ورق پیش در حاشیه نوشته
شده بود و همین سطر را کجه ذکر آنحضرت سفید گذارده ای سالک او صلک الله تعالی همه تن هوش و سراپا گوش
باش تا این غبار کاروان وفا و سالک کعبه رضا طائف حرم مقصود زائر کعبه مسجود ابو الهادی
ابن ابوالحسن الثانی شمه از اوصاف خلیل کعبه صفا و کلیم طور وفا شاهباز قدوسی پادشاه
طوسی علی ابن موسی الرضا را با تو تقریر کنم باشد که در وادی برای کاهی و در راه باکاهی
خضر صفت احیای مالی و موسی وار ثمری از شجری حسینی ٭ لمولفه ٭ موسی صفت به پرتو نور شجر رسی ٭
در باغ زندگی چه شجر بر ثمر رسی ٭ وقت کم است و راه دراز و تو مانده پس ٭ بشتاب تا بپای ملک

تنگ که باشد بسر رسی ؛ سالار کاروان هدایت اگر رضاست ؛ مقصد هر آنچه دورتر بود زود در رسی
از آنجا که زلال فیوضات کامله سبحانی در انهار وجود کائنات جاری و حقیقت الطاف شامله
یزدانی در مجال همه موجودات ساریست ذره نیست که بی تجلی آفتاب وجودش ادعای
هستی تواند نمود و قطره نه که در پیش بحر جودش بحر از تهی لب تواند گشود اگر در وادی ایمن
شجری نرویاند که قابل ظهور تجلی بود موسی را بحر از سرگردانی چیست و اگر چشمهٔ از ظلمات آب حیات
بجوشاند خضر را از زندگانی چیست اگر احمد مرسل را چراغ افروزی محفل هدایت نکند پیوسته در شبستان
ظلمت گمراهی کوریم و اگر علی را تاج تارک ولایت ننماید سر بسر از شاهد معرفت دوریم الحمد لله الذی
جعلنی من المتمسکین بولایة علی بن ابیطالب و اولاده المعصومین مؤلفه خداوندی که مقصودش ز عالم
محمد بود و زیب نسل آدم ؛ با آرایش اقلیم جان داد ؛ صبا را جان از و جان جهان داد ؛
علی را صاحب دین یقین کرد ؛ وصی نفس خیر المرسلین کرد ؛ ز برج او دو اختر کرد ؛
ظاهر ؛ برای شرع هر یک نور باهر ؛ به هر یک هر چه باید داد آن داد ؛ بدست هر دو مفتاح جنان
داد ؛ یکی را مسند آرای پدر کرد ؛ یکی را تاج بخش نه سپهر کرد ؛ همه زیبنده دیهیم شاهی ؛ همه شایسته
قرب الهی ؛ به هر یک گنجهای سالکان داد ؛ شهنشاهی ملک جسم و جان داد ؛ تمامی را
وصی یکدگر کرد ؛ پسر را صاحب تاج پدر کرد ؛ رضا را زان میان تاج وفا داد ؛ با بو و بهیم
اورنگ رضا داد ؛ وجودش مرکز آن نه فلک شد ؛ بشر آمد ولی رشک ملک شد ؛
فلک سقفی ز ایوان جلالش ؛ خرد حرفی ز دیوان کمالش ؛ نبی را و وصی را هر دو فرزند
خدا را بنده و ما را خداوند ؛ ولی ز انجم دوران خونفشان است ؛ که خورشید جمال او نهان است

نزاد و پنهان

نزاد و پنهان بود با جمله کوریم ؛ همه خفاش سان در پیش نوریم ؛ رخ او آفتاب برج دولت ؛
فروغ شمع ایوان کمال است ؛ گرفته پرتو نورش جهان را ؛ نه بیند کور مهر آسمان را ؛ شها کوری
ز ما بینائی از تو ؛ ز ما نادانی و دانائی از تو ؛ بکوران از کرم بینائی بخش ؛ بنادان همه دانائی
بخش ؛ که از چشم و دولت دائم ببینیم ؛ بکوی دانش و بینش نشینیم ؛ رهیم از کوری خود دوری تو
ز خود بینی و خود مهجوری تو ؛ الهی نخل همت آن دوستان را همت بلند و دست ما کوتاه است
مددی که از شجر سعادت برش ثمری چینیم در روی آن دشتی خورشید زمین آسمان دهقان آتش
وار کور گرمی که بر دشش نظری ببینیم مؤلفه دستی که زگلشنش گلی بر داریم ؛ پایی که بکویش قدمی بسپاریم
چشمی که بر دیش نظری باز کنیم ؛ روئی که بدرگهش سری بگذاریم ؛ ای خوش آن سعادتمندی
که خلیل وار کعبه رضا دلیل گردد و سفری کند که رفیقش جبرئیل بود کلیم وار بطور ری رود
که نور تش سر بدیت و نوح صفت کشتی نشیند که عبارت از اهل بیت محمد عربی است یعقوب
سان از خوف و رجا بگریه و افسوس یوسف گم گشته عمر عزیز در آید و یوسف وار خود را
از چاه طبیعت بمصر جمعیت رساند مؤلفه چون مه کنعان چه برآید ز چاه ؛ در سفر مهد نهد در براه ؛
مصر کجا کشور سلطان دین ؛ خوابگه سرور اهل یقین ؛ مرکز اولاد شه کربلا ؛ دایرهٔ نقطهٔ ایمان
رضا ؛ آنکه زمین قدتش ملک طوس ؛ طعنه زند بر فلک آبنوس ؛ ای عزیزان بدانید که دایرهٔ
امامت علی ابن موسی الرضا مرکز ائمه تسعه علیهم السلام واقع شده چنانچه نقش آن دایره را حقیر
کاز فکرت لستبلام و هر خطی که از مرکز اخراج میشود البته بمحیط این مرکز منتهی است پس معلوم
شد که متمسک بآنحضرت خاتمه امرش منتهی میگردد بولایت و محبت کل ائمه معصومین صلوات

وصورت اثنی عشری درمرآت ضمیر اهل بصیرت نقش پذیر است که تا مهر وجود ذات پاک آن مهین فرزند خاک
از مطلع امامت طالع نشد از زمان حضرت یدالله العلی الاعلی تا عهد جناب امام موسی کاظم پدید است
مخترعه در معابر دین مبین ظاهر گردید بی کیاسی کیسانی وزندیقی زیدی شقیوحی فتحی و پی
علیلی اسماعیلی و یوسی او قاتش را با حداث مسلک نادوسی صرف و مینا توسی شجر خلاف را
بحضرت موسی وقف نمودند اما آن صاحب بخت سعید که شرف قبول آن افتخار مؤاکید رسید
اقبال ارکان اربعه و لاد طاهران سرور را در یافته کمر اطاعت بر میان بسته و از آبا
سبعه اجداد تا اجدادش نکته این است معنی حدیث روایتش صاحب تاج کرامت و ارشاد
امام محمد تقی جواد که میفرماید لایزور ابی الا الخواص من شیعتنا الحمد لله الذی جعلنا من خواص
شیعته وصیرنا من زوار مرقده ومن المتمسکین بحبل ابائه واولاده **لمؤلفه** هر کس که بدامان
ولائش زد دست ؛ خر بر درکعبه رضایش ننشست ؛ هم رشته عهد چار ارکان نبرید ؛
هم ساغر عشق هفت ابا نشکست ؛ ای بلبل دل نغمه پرچمه درای ؛ بر گلبن جان نشین با رضه
درای ؛ در یک گلش چهار ده گلبن بین ؛ بر یک گلبن دوازده نغمه سرای ؛ این نقطه و خط
نشان کلک ازلی است ؛ ما، و ای کرم مهبط انوار جلی است ؛ این دایره که مرکزش کوی
رضاست ؛ نقشی نگین خاتم جاه علی است ؛ دربیان اسم والقاب وکنیت آنجناب
واسم والقاب ما در آنحضرت اسم سامی آنحضرت علی است ونعم المؤلف **لمؤلفه** آنکه قضا تابع
احکام اوست ؛ نقطه مرکز جان نام اوست ؛ کنیت شریف آن صاحب القاب ابوالحسن
ومشهورترین القابش رضا است زیرا که پسندیده خدا ورسول وائمه کرام وجمهور انام
از دوستان

از دوستان و دشمنان و خویشان و بیگانگان و بندگان و آزادگان و غلامان و خواجگان
بوده و حضرت امام موسی آن قرة باصره امامت را پیوسته مرضا میفرموده و میگفتند که فرزندم را
رضا بخوانید ورضا وصابر و وفی و فاضل و قرة العین المؤمنین وغیظ الملحدین نیز گفته اند
زهره بوده از آسمان عصمت زهرا نجمی بود از برج عفاف خوانده بدری که او را نجمه خوانندی قمری که وی را
شعری گفتندی و چون حضرت امام رضا از او متولد شد جناب امام موسی در اطاهره
فرمودند اسمها نکتم و الطاهرة من اتقاها وقدرها طاهرة ونحن نکتمها در احادیث است
که امهات ائمه هر یک پسندیده زنان زمان خود بودند زیرا که هر گاه بهتر از ایشان زنی در عالم
بودی آن را و قابلیت مادری امام را میداشت این بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است
که گفت روزی بخدمت جناب امام موسی رفتم آن مطلع آفتاب امامت فرمود که مطلع
هستی که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد عرض کردم که نه فدای تو شوم فرمود
که با من بیا اطاعت کردم چون بمحل نزول ایشان رسیدم تاجری که مالک غلام و کنیز
بسیار بود از مغرب زمین آمده بود آنجوانان آزادگان بان تاجر فرمود که جواری را بما عرض
کن برده فروش برده از روی نه کنیز فروخت امام معظم طلب کنیز دیگر نمود گفت
بغیر از یک کنیز بیماری که چشمم نمی آید کنیزی که قابل عرض باشد ندارم حضرت ویرا خواست
مضایقه نمود دیگر نظر مود و چون کوکب بخت سعید به بیت الشرف خود رجعت نمود روز دیگر
همین که زلیخای مهر از بستر خلوتخانه شب برخواست هنوز آن یوسف مصر عزت بر سر سجاده
نشسته بود که مرا خواست و فرمود ای هشام به نزد مالک کنیز رو و آنچه را که بیمار است بهر قیمتی

که نفروشد خریداری نمای مؤلفه عجب نبود ز کار عشق بر نیرنگ افسونگر ∴ که یوسف را کند که مشتری
گاهی زلیخا را ∴ هشام میگوید بموجب فرموده رفتم و بان تاجر اظهار فرموده حضرت کردم
دیگرانیز بهای آن زهرهٔ آسمان حیا را الجبه مشتری فلک جود و عطا خریداری نمود چند
چندی داده ام جان خریدم بنام ایزد عجب ارزان خریدم پس آن زن گفت که بکوی آن مشتری
که قدر مهر طلعتی که عطارد سر خط غلامی و کنیزی بهرام و زحل و زهره و ماه را جبهه ادنو نشته
و دیر و زمانند فلک منطقه بندگی او را بر میان بسته بودی کعبه کدام جهان و قبلهٔ
کدام آسمان است گفتم که این برگزیده مرد هست از آل هاشم گفت از کدام سلسله جواب
گفتم گفت بدان که من این کنیز را در اقصی بلاد مغرب از مردی خریدم زنی از اهل کتاب
ویرا با من دید تعجب نمود گفت ورا از کجا آوردی گفتم از برای خود خریدم گفت حاشا
که تو لایق و قابل داشتن این مریم نیستی ما ما در عیسی او را عار است و حوا نه اما آدم را
از وی نسبتی افتخار است صدفی است که گوهر جان امیان از او زاید درجی است که گوهر علم
و عرفان از او شاید نزد او اهلیت که در خانه چون تو کسی باشد مؤلفه این صدف گوهر امیان بود
درج سمین لایق شاهان بود ∴ قابل خلوتگه موسی است این ∴ پردهٔ ناموس صفور است این
الغرض آن درج گوهر جمال آن نجبه خازن علوم ذو الجلال آوردم مسرور شده داخل حرم سرا
فرموده و در سلک ازدواج کشید و آنگ زمانی مریم وار آن امام عیسی دم حامله گردید
مؤلفه مریم عهد ز روح القدس فضل ایزد گشت آبستن و آورد مسیحی بکنار ∴ از نجبه خاتون
مرویست که چون بفرزند بزرگوارم حامله شدم هیچ وجه ثقل حمل بر خود احساس نمیکردم و چون

بجواب

بخواب میرفتم آواز تسبیح و تهلیل از شکم خود می شنیدم و چون بیدار میشدم صدا نمیامد
تا آنکه در روز پنجشنبه یازدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و شهری که عزیز دیار جلالت بوجود
آمد یعنی ربیع المولود که جناب محمدی با کوکبهٔ نبوت عالم را گردیده بود آن نور دیدهٔ موسی
دامان مریم ثانی را مهد عیسی ساخت مؤلفه نجبه خاتون نجم گردون عفاف ∴ آنکه آمد زهره
یک دهان او ∴ تافت نور موسوی اش از آستین ∴ گشت مهد عیسوی دامان او ∴ هی هی
چه ماهی طراز آسمان امکان و چه سروی بر از جامهٔ بوستان جهان شد مؤلفه آسمان بالید بر خود
کین منم آن ماه عنبان ∴ گر درخت باغ دین گوهر آورده ام ∴ ترد کاکی وادی موسی که از بستان خلد
از برای وادی ایمن شجر آورده ام ∴ از همایون گوهر ارزنده درج عفاف ∴ پادشاه شرع را
افسر آورده ام ∴ ای خلیل از نو بنا کن کعبه در کوی دل ∴ گر چنان گوهر زجان جای حجر
آورده ام ∴ مهد سازید از فلک از مهر بالین آورید ∴ زانکه از مریم دگر هم من پسر آورده ام
از نجبه خاتون مرویست که چون فرزند دلبندم متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت
و سر بسوی آسمان بلند نمود و لبهای مبارکش حرکت می نمود و سخن میگفت که ما نفهمیدیم
در آن وقت جناب موسی بنزد من آمد و شنود و خندان و مسرور شادمان فرمود که ای نجبه
خاتون گوارا باد ترا کرامت پروردگار از این فرزند دلبند که خازن علوم و لین اوج دین
و بهترین خلق آسمان و زمین است این فرزند است که ودیعت امامت را با و سپارم
و اسرار ملک و ملکوت را بودیعت نزد او گذارم مؤلفه این مخزن سر کبریائیست ∴ این گوهر
مخزن خدائیست ∴ این جلوه پرتو جلال است ∴ این صاحب فر جمالست ∴ من زبان

سپاسگزاری حضرت باری گشودم و او را یکباره سفیدی بحیدم و بدست پدر بزرگوارش دادم
آنحضرت او را گرفت و بوسید و اذان نماز و اقامه بگوشش چپ و راست وی گفت
پس آب فرات را طلبید و کامش را برداشت و بمن سپرد و فرمود که بگیر که حجت خداست
بعد از من بر خلق و بقیة الله فی الارضین یکصد و پنجاه و سه سال از هجرت مقدسه گذشته
آن قبلهٔ هفتم کعبه وجودش مسجود عالم شد یعنی متولد شد نقش خاتم آن پاره تن خیر المرسلین ما شاء الله
لا قوة الا بالله و حسبی الله بود حدیث در بیان ثواب زیارت حضرت امام رضا ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضا
آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله من شبی حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من فرمود
چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره تن
مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت در جواب فرمودند
که هر که حضرت رسالت را در خواب ببیند براستی آنحضرت را دیده است بدرستیکه پدرم مرا
خبر داد از پدرانش که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است
زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت هیچ یک از اوصیای من و نه
بصورت شیعیان خالص ایشان بدانکه خواب یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری
و آن پاره تن حضرت رسالت منم که در زمین خراسان مدفون خواهم شد منم پاره تن پیغمبر
شما منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و کرامت هر که در آن زمین غربت زیارت کند
و حق مرا بشناسد و طاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران برا و شفیع خواهیم بود در روز قیامت

وهر که

و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند برابر و مثل گناهان جن و انس باشد و بسند معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود
و شهید میگردد گفتم یا ابن رسول الله کی شما را شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا در زمان
من مرا بزهر جفا شهید خواهد نمود و از دیار دور و زمین غربت مدفون خواهد ساخت
پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد دهد مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار
حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسند و در زمره ما محشور
شود و در درجات بهشت رفیق ما باشد و نیز بسند معتبر از حضرت صادق روایتست
که حضرت رسول فرمود که پاره تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی
و مومنه که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب میشود و بدنش از آتش جهنم حرام
گردد و نیز حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم رسد که اسمش اسم جدم امیر المومنین
باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر جفا شهید کنند و در غربت مدفون
سازند هر که او را زیارت نماید و حق او را عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که
پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و نیز بسند معتبر از حضرت امیر المومنین
مرویست که فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر جفا شهید خواهند کرد
نامش موافق نام من باشد و نام پدرش نام موسی بن عمران هر که او را در آن غربت زیارت
کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده و برا اگر چه بعدد ستارهگان و قطرهای باران و برگ
درختان باشد ثواب زیارت آنحضرت نه چندانست که اگر اغصان اشجار قلم و تمامی

دریاها مرکب و صفحات روزگار کاغذ و کل خلایق کاتب گردند از عهدهٔ تحریر آن بر آیند
یک قلم آن است که حضرت امام محمد تقی میفرمایند که زیارت پدر بزرگوارم برابر است با هزار
هزار حج و نیز میفرمایند در جواب سایلی که و اتته زیارة ابی افضل من زیارة الحسین اگر کسی
بحار الانوار و سایر کتابهای حدیث را دیده باشد و فضیلت و ثواب گریه و زیارت
آنحضرت را که قبلهٔ عالمیان و سرور شهیدان و پادشاه غریبان و دستگیر درماندگان
و یاور از پا افتادگان و جسر مظلومان و سرور شیعیان و شفیع گناهکاران و پدر
یتیمان و شوهر بیوه زنان و انیس بیکسان و مونس فقیران و جلیس ضعیفان است میداند
چون غرض از تالیف این اوراق ایراد کیفیت زیارت و شهادت و ذکر مصایب آنحضرت
بود باین قدر کلمات مختصر شد و چون ذکر مصیبت آنحضرت و فضایل ایشان باعث
رقت قلوب شیعیان است لهذا مجالس ذکر فضیلت و شهادت را داشتیم
در بیان مشورت نمودن مامون با فضل ابن ذو الریاستین و طلبیدن جناب امام رضا
بمرو و خراسان چون دور خلافت بمامون ملعون عباسی رسید و حکمش در اطراف
عالم نافذ و محکم گردید ایالت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض داشت و خود در بلدهٔ
مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بجهة
آنکه بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند و چون این اخبار بمرو و بسمع
آن لعین رسید با فضل ابن ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از مشورت
بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت علی ابن موسی را از مدینهٔ طیبه طلب نماید

و ولایت عهد خود را بآنحضرت تفویض نماید تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند
و دندان طمع از خلافت بر دارند پس نامه بآنحضرت قلمی داشت و رجاء ابن ضحاک را
با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینهٔ طیبه بخدمت آنحضرت فرستاد چون نامهٔ آن ملعون
و فرستادگان وی بخدمت آن سلطان اقلیم رضا و ارتضی رسیدند همگی بیک زبان
و بیان عرض نمودند که یا ابن رسول الله مارا امامی و پیشوایی لمنیبا شد و مامون و کل آن
سرزمین ترا حجت ظاهر خود میدانند و کمر اطاعت و انقیاد در میان بسته که از یمن
قدوم مسرت لزوم مبارکت امر دین مبین و شرع متین صورت صلاح و صورت یابد
نظر بآنکه آنحضرت از علم امامت میدانستند که سخن آنهارا فروغی نیست و خواستن آنحضرت
بر دو منزل طلب نمودن اهل کوفه است جناب امام حسین را آنحضرت اول از رفتن امتناع
نمودند و چون مبالغهٔ آنها از حد گذشت ناچار بجهة اتمام حجت تن بشهادت داده
مهیای سفر خراسان شدند آه و دوستان وای شیعیان پیوسته خواطر مبارک
آنحضرت پریشان و دیده اش گریان بود لمؤلفه یکدل به بر دهزار غم داشت ؛ بر چهره سرشک
دمبدم داشت ؛ پس عیال پریشان احوال خود را جمع فرمود و خبر شهادت خود را بایشان
رسانید و بنظر حسرت بر رخسار هر یک می نگریست و اشک خونین از دیدهای حق بین
میگریست و بزبان حال میفرمود لمؤلفه مرا آشیانه خود چو آسمان نگذاشت ؛ چه طایری که بباغ
گلش خزان نگذاشت ؛ مرا ز روضهٔ جدم قضا جدا افکند ؛ چه طایری که بسهو بشش آشیان
نگذاشت ؛ نه خانمان قضا برق بی کمانی جست ؛ که خود ز خرمن من در جهان نشان نگذاشت

فرمود ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من ازین سفر معاودت نخواهم کرد
و بزهر جفا از زهر بدترین خلق خدا شهید خواهم گردید به تعزیت من قیام نمایید و بر بیکسی
من آب حسرت از دیدها جاری سازید مؤلفه نالید بگلبنم که بر آید درود ٭ بر سرو روان من
که از آن در رود ٭ آن طایر بی پرم که در گلشن دهر ٭ چون داد گری نیست رسید اد درود ٭
پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این سخنان جانسوز مانند بلبلان پریشان حال بدوران
گلبن گلشن عزت و کمال جمع آمده زدرد دل نالیدند و از سوز جگر سیلاب اشک
از دیده باریدند مؤلفه عترت شیر خدا از کید گرگ روزگار ٭ گریه سر کردند بر یوسف
نبی یعقوب وار ٭ خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین ٭ بود گریان بر برادر
مثل زینب بر حسین ٭ جناب فاطمه دست در آغوش برادر کرد و زار زار بنالید و
میگفت مؤلفه زرفتن تو بطوس ای عزیز خواهر داد ٭ که هست چون سفر باب جانب بغداد ٭
زگردش فلک ای آسمان مهر و وفا ٭ زجور چرخ ستمکار ای سپهر رضا ٭ گهی بگریه و زاری
زجور دهر دنم ٭ گهی بناله و افغان رکسید ما مونم ٭ سلطان غریبان سخن غم رسیده کان از
می شنید و سرشک گلگون از دیدهای حق بین می بارید و هر یک را بوعده مثوبات
الهی تسکین میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود پس دوازده هزار دینار طلا
باهل بیت اطهار قسمت فرمود و چون تهیه سفر طوس را دیدند و دل از اهل و عیال کنده
مهیای سفر آخرت شدند بجهت وداع بر سر قبر مطهر منور معطر جد بزرگوار خود در رقه آغاز
تضرع و زاری نمودند بنوعیکه صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبروت را

درگریه

درگریه درآورد با شاهباز اوج شهادت هم آوازه نموده و ارواح جمیع انبیا
و اوصیا الم بسیار و اندوه بیشمار حاصل شد خلیل گفت این ذبیح است ما بی پدر بقربانگاه
میرود یعقوب گفت این یوسف است ما بی برادران بچاه میشود موسی گفت نور سینه
سینا است ما از دیده پنهان میشود عیسی گفت خورشید آسمان رضا است ما چشم از جهان
می بندد محمد مصطفی گفت هذا بضعة منی ستدفن بخراسان علی مرتضی گفت و انه
ذا روح مروح الی الجنان فاطمه زهرا گفت یا حسین نه به کربلا حسن مجتبی گفت لیس ب
شبلی کاس البلا حسین مظلوم کربلا گفت علی فرزند من است یوسف وار تنها گرفتار گرگان
روزگار است بر چمان شهر بشهر و دیار بدیار کش میبرند یا حسین فدای تو و فرزندان غریب
اسیر تو شوم صد هزاران هزار جان نفدای کدام فرزندت را گویم که غم هر یک هزار داغ
بر جگرهای دوستانت گذارده مؤلفه آن اسیری که شد از کوفه بشام ٭ آن غریبی
که روان گشت بطوس ٭ آنکه بودش لبی و صد افسوس ٭ یا حسین چگونه شرح کنم غم آن
اسیری را که در دشت کربلا با تن تب دار و بدن نزار بدست دشمنان ستمکار اسیر و گرفتار
شد سر مبارکت بر سر سنان در برابرش جلوه گر و اهل حرم محترمت در قفس نظرش
تماما اسیر و مضطرب بودند اشک خونین دمبدم بر چهره زردش روان و طعنه ارباب
عدوان بر دل پر دردش پیوسته بجای درمان بود غمش جانکاه و ذکرش وا آباه
با دست بسته اش بپای تخت یزید پلید بردند و با تن خسته اش بتازیانه ستم آوردند یا حسین
آنچه از دشمنان دین بفرزندت جناب امام زین العابدین رسید بحبی از اهل روزگار

نرسید تغیر از امام غریب مظلوم علی ابن موسی الرضا که آنحضرت را ارباب کین و نفاق
از حجاز بعراق و از عراق بخراسان بردند که کام دل مامون یزید صورت فرعون سیرت
حاصل گردد القصه جناب امام رضا را روبراه آورده گر روانه شود قدمی چند رفته از مفارقت
روضهٔ مقدسه خود بیتاب شد و مراجعت فرمود و رسم وداع را تازه کرده گویا
بزبان حال میگفت مؤلفه کجا روم که مرا جان نازنین اینجاست ٭ کجا روم که مرا عقل و دین
هوش اینجاست ٭ اگر بطوس کشی حشمت روم سلیمان وار ٭ چه سود از آنکه مرا خاتم و نگین دین
اینجاست ٭ پس بعد از راز و نیاز بسیار آن آفتاب سپهر شرف رسالت رو به دولت
آورده هنوز منزلی نرفته معاودت نمود و باز بقبر مطهر منور رسید کاینات را در بغل
کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله اش افزود مؤلفه این بار دگر فزون ز هر بار گریست
بر چهرهٔ گل ز رشک گلنار گریست ٭ از گریه او سقف و زمین گریان شد ٭ صندوق
ضریح و در و دیوار گریست ٭ القصه چندین مرتبه متوجه راه گردید و قدمی نرفته گریان
نالان نوحه گر دخون ز جگر بار برمیگشت مؤلفه میرفت ز پای ولی بسر میآمد ٭ گریان
میرفت و نوحه گر میآمد ٭ نخلش سر تربتا و خشک نماند ٭ ز بسکه روان ز چشم تر میآمد
اما چون در آخر با دل پر حسرت از مرقد مطهر سید انبیا محمد مصطفی جدا گردید شخصی از اصحاب
که او را اشامی گفتند بخدمت آنحضرت آمد و مبارکباد گفت و تهنیت آن سفر را
عرض نمود و سرور غریبان فرمود چه تهنیت میگوئی و حال آنکه از جوار جدم دور
و در غربت تنها دست بزهر سم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون خواهم شد حدیث در بیان

رفتن

رفتن سرور غریبان بحج و وداع امیه ابن علی روایت کرده است که در سالیکه سرور غریبان امام رضا
روانه طوس میشد بحج رفتند و فرزند عالیمقام خود امام محمد تقی را باتفاق خود بردند و حرم
خدا را فورد یگر از آن تزیین حاصل شد مؤلفه ماه یثرب چون به بطحا می شتافت ٭ گشت بطحا
شاد و یثرب بس غمین ٭ گرد گردون خنده و گفت ای حرم ٭ شاد زی کر من کدام احسن این
آنحضرت سعی و صفا و خیف و مناسک و خانه و حرم و آستانه مقام خلیل و حجر اسمعیل و زمزم
و ناودان زمین و جدران همگی را بنوعی وداع نمود که خاری و خاره و میانه و کناره
باقی نماند که گریان و نالان نگردد و امام محمد تقی بر دوش موفق غلام سوار بود و وی را
طواف میداد چون بحجر اسمعیل رسیدند بزیر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه از جبین
مبینش ظاهر شد رنگ رخسار انورش بشکست و غبار غم بر گلبرگ عارضش نشست گردن
کج نموده و سخن متغیر نمود چون ماتم زدگان با دل اشکسته و جبههٔ گسسته آه سرد از دل پر درد
میکشید موفق میگوید پس آمدم و گفتم برخیز فدای تو شوم در جواب من فرمود که از این
مکان بر نمیخیزم مگر وقتی که خدا خواهد مؤلفه مکان گرفته ام اندر مقام اسمعیل ٭ که من بجای ذبیحم
پدر بجای خلیل ٭ پدر رضا و مرا دل کشد بامانی ٭ که تا شوم بسر کوی دوست قربانی
ای موالیان و دوستان هیچ میدانید که آن فخر دودمان ابراهیم خلیل چرا در مکان
حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار نمود چون همت بلند ایشان طالب قربانی
شدن کوی دوست بود بدر بر سر کوی وفا مکان مینمودند پس موفق بخدمت حضرت
امام رضا آمد و سرگذشت احوال این پسر را با پدر بیان کرد مؤلفه گفتا که یوسف است و مقام رضا بهشت

جای ذبیح بر سر کوی وفا نشست . موسی صفت بطور توکل قدم نهاد . عیسی مثال بر سر دار
فنا نشست . جناب امام رضا به نزد فرزند سعادتمند آمده فرمودی نور دیده برخیز و اشک
خونین از دیده مریز که دل پدر را بدرد آوری جناب امام محمد تقی عرض نمود که ای پدر چگونه
برخیزم و حال آنکه دیدم که خانهٔ خدا را وداعی نمودی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت پس گریان
بجهة اطاعت پدر بزرگوارش برخواست و روانه شدند و توجه آنحضرت بجانب خراسان
در سال دویست هجرت بود در آنوقت از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود [illegible]
وداع جناب امام حسین را بشنوید که چگونه از کعبهٔ معظمه از جور و جفای اهل کینه روانه دشت
کربلا شدند روایت است که چون یزید پلید جمعی را بهبانهٔ حج کردن بمکهٔ معظمه فرستاد
که جناب امام حسین را بقتل رسانند یا او را زنده گرفته بنزد یزید پلید برند آنحضرت بجهة حرمت
حرم که در آنجا خون آنحضرت نریزد احرام حج را بعمرهٔ مفرده بدل نمود و اعمال عمره را
بعمل آورده و در روز هشتم ذی حجه بیرون رفت و متوجه عراق گردید و در آنوقت بسیاری
از دوستان ظاهری و باطنی بخدمت آنحضرت میرفتند و اظهار حزن و اندوه میکردند پس
ابن عباس بیرون آمد فریاد و واحسیناه بر کشید و حضرت در جواب بعضی از آنها فرمود
که نمیخواهم که برای من حرمت حرم بر طرف شود هر چند دورتر باشم و کشته شوم مرا
خوشتر میآید و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه نزدیک
کعبه دفن شوم و حرم کعبه بسبب من بی حرمت گردد پس بعزم شهادت روانه کربلا گردید

حدیث در بیان ورود آنحضرت بطوس و از آنجا بمرو و ملاقات نمودن آنحضرت

مامون را ابو صلت میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل
قبه که قبر هرون در آنجا بود گردیدند و در پیش قبر آن ملعون خطی کشید و فرمود که من در اینجا
دفن خواهم شد و اینجا تربت من است و حق سبحانه و تعالی این مکان را محل ورود شیعیان
و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر کس از ایشان مرا در این مکان زیارت کند
یا بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او
واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورده دعای بسیار خواند
و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت
و بیرون آمد و چون داخل دیار مرو شد و مامون را ملاقات کرد ظاهرا آن مکار تعظیم و تکریم
بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم
و ترا بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنیم و بزهد دنیا
امید نجات از شر او دارم و بپرهیزکاری از محرمات امیدوارم فایض گردیدن بغنایم
نامتناهی الهی و بتواضع دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مامون گفت اراده کرده ام
که خود را از خلافت عزل نمایم و تمامت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود اگر
خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را معزول داری
و اگر از تو نیست ترا اختیار نمی باشد که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله
لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز نخواهم کرد و در مدت
دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه مبالغه و اصرار نمود و چون حضرت میدانست که غدر

و مکر است مستناع میفرمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آن سرور مأیوس شد گفت
هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد را قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد
حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از جدم رسول خدا که من پیش از تو
از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه هفت آسمان خواهند
گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون از استماع
این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتوانند ترا بقتل رسانند و که را یارای
آن هست که تا من زنده ام بدی بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم می توانم گفت
که کی مرا بزهر جفا شهید خواهد کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان
آن است که ولایت عهد را قبول نکنی که مردم گویند که علی ترک دنیا کرده حضرت فرمود
بخدا سوگند که از روزی که پروردگار مرا خلق نموده است هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا
از برای دنیا نکرده ام مأمون گفت غرض من چیست فرمود غرض تو آن است که مردم
که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده الحال که او را میسر است برای
طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان
ناگوار در برابرم میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا
قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را
بمهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را عزل و نصب نکنم و احدی را
در این امور بر احدی فضل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط

حکومت

حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت روی خود را
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا آگه که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر اختیار
نمودم پس مرا مواخذه مکن چنانکه پیغمبر خود دانیال را در هنگامیکه قبول کرد ولایت را
از جانب پادشاهان خود و گفت خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر ولایت
تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم که تو نیکو
مولا و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد در میان
ولایت عهد بسر در غریبان روز دیگر مجلس عظیم و کرسی برای زینت عرش در پهلوی سریر
خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود و اول عباس پسر خود را
امر کرد که با آنحضرت بیعت نماید بعد از آن مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید
و مواجب یکساله لشکر را بایشان قسمت نمود و مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غرا در مدح
آن قره باصره رسول خدا گفتند و جوایز بسیار بایشان داد و در روی منابر و وجوه دنانیر را
بنام نامی آنحضرت تزیین گردانیدند و مردم را امر کرد که لباس پوشی که عادت عباسیان است
ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود حبیبه را بآنحضرت تزویج کرد و دختر
دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی عقد بست یا نامزد نمود دختر حسن ابن سهل را خود گرفت و آنچه
شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد تا چون انوار کمال علم و فضل و جمال و جلال آن امامت
مهر ذره تابنده کی افزون از روز پیش بهم میرسانید و خلق زمین و آسمان از نور هدایت
آن هادی طریق رشاد راه بکعبه برفته مراد می یافتند آتش حسد آن لعین اشتعال یافته در مقام

دفع آنحضرت برآمد **حدیث** در بیان تمهید دفع جناب امام رضا چون مامون دید که هر روز
آفتاب امامت را تابندگی دیگر است هر روز جبههٔ الطاف نور امامت نسیم مکرمتی تازه
باتهتراز میاورد تا اینکه علمای جمیع فرق را از مسلمانان که با آنحضرت مناظره نمایند و مباحثه
کنند گفت شاید بر او غالب آمده اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتوری بهم رساند و این تدبیر
بخلاف
نیز مقصود او نتیجه داد و همگی اینها مغلوب شدند و اقرار بفضیلت و جلالت آنحضرت نمودند
و آنحضرت نیز مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم
و بدگویان و نمامان آن سخنان را بان ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و آنحضرت را و مدارا مینکرد و ملاهنه در حق منیفرمود و در اکثر احوال دشمنان حضور
داشتند سخنان درشت برروی او میفرمود و موجب مزید حقد و حسد و کینه اش میگردید پس باین
جهات راضی بقتل آن امام عالمیان و بهترین خلق زمین و آسمان شد و هر روز حیله
در قتل آنحضرت میکرد **حدیث** در بیان ذکر تمهید مامون در قتل جناب امام رضا و رسیدن
او و پشیمان شدن از آن تقریر روایت که چون مهر و خورشید اعجاز از افق کرامت
جناب علی ابن موسی الرضا ظاهر و پیدا و ید و بیضای از آستین اعجاز آن سرور هویدا
میگردید فرعون وار آتش حسدش شعله ور شد شبی از اندیشهٔ روز محشر دور و از شراب بیدینی
مخمور شده صبح دیلمی یا سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار بودند طلبید و بهر یک تیغ
زهرآلودی داده و پیمان گرفت که از او را فاش و آشکارا نکنند و بحجرهٔ طاهرهٔ
علی ابن موسی الرضا رفته آنحضرت را در هر حالت که ببینند خواه در خواب و خواه

در بیداری

در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه ایستاده و خواه نشسته با وی
سخن نگفته شمشیرهای خود را بر بدن آن صاحب ذوالفقار فرود آورند و گوشت و پوست
و استخوان آنحضرت را ریزه ریزه کرده بیکدیگر میامیزند و شمشیرهای خود را بر بساطش
بمالند و از آلایش پاک کنند و به نزد آن ملعون برگردند و اگر بر آنچه گفته است
عمل کنند و این راز را افشا نکنند هر یک را ده و از ده بدرهٔ زر با ضیاع و عقار میکوید
و تا زنده باشند از نزدیکان و مقربان ایشان باشند بلی یزید پلید بوعدهٔ ریاست
ری و طبرستان بهای قتل شاه مظلومان حسین راضی نکرد کم قتل شاه مظلومان بر میان
نبستند و تا دنیا را بها عوض نکردند ز قید عقل نرستند **لمؤلفه** یزید چون بعمر نقل کشوری
کرد ✿ بهای قتل شه تشنه کام راضی کرد ✿ چو آن گروه شنیدند حرف مال جهان ✿
شدند از پی قتل شه غریب روان ✿ نقض کشتن سلطان دین دلیر شدند ✿ روان چو شیر
ستم پیشه شیر برشیارند ✿ پس آن جماعت بدنهاد با ران کافر سرتا پا غنا در رو آن حجرهٔ طاهرهٔ
آن سرور شدند در حالتی رسیدند که خواب از نرگس وی تاب ربوده و در بستر استراحت
آسوده بود و دستهای مبارک خود در حرکت میداد و بنحجی متکلم بود که هیچ یک نمی فهمیدند
لمؤلفه چشم او در خواب و دل بیدار بود ✿ پاسبانش داور دادار بود ✿ از شراب
قرب حق سرمست لیک ✿ ساقی بزمش نبی هشیار بود ✿ حجره اش حفظ خداوند جلیل ✿
بال جبریلش در آن دیوار بود ✿ چون علی در خوابگاه مصطفی ✿ خفته فارغ از غم اشرار بود ✿
آن کافران بیحیا بجانب امام و پیشوای اصفیا و اولیا شتافتند و بیکبار شمشیرهای

خود را بر جسد مطهر آن سرور فرود آورد و آنحضرت نپوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد پس آن
امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده بسوی آن ملعون برگشتند مأمون پرسید که چه کردید
گفتند مؤلفه ما بهر آنچه تو میخواستی جفا کردیم ٭ در این معامله از خود تراحد کردیم ٭ لباس کفر بتجانه
تو پوشیدیم ٭ بی خرابی بنیان کعبه کوشیدیم ٭ گذاشتیم ز کف دامن خلیلی را ٭ شدیم یاور نمرود
بی دلیلی را ٭ پس مأمون خشنود بامن خود قرار گرفت و جام راحت از دست ساقی مراد
کشیده بخواب غفلت رفت تا صباح که صبح مهر سر از گریبان رضا بر آورد و مأمون
در مامن خود بطلب صبح فرستاد و مجلس عزائی آراست و بهیئت ماتم داران در آن
در آن نشست و بانگ عزا برداشت تلبیسی کرد که از آن حیران و تدلیسی که خرد را سر در گریبان
داشت صبح چنین گفتش گر از موج دریای مسرت خواطر بود بعلامت اندوه و حزن می نمود
و نفس فراغی گرمی کشید مردم را گمان آنکه از سینهٔ اندوه غم اندوزی میکشد سکوتش گر از تسکین
حصول مدعا بود نشانهٔ تسلیم و رضا اظهار میکرد و بهیچ وجه اندیشه روز جزا بخواطر نمیآورد
مؤلفه بباطن چند در ظاهر غم اندوز ٭ ولی بس عقدها از دل گشاده ٭ بباطن از شراب کام
سرمست ٭ بظاهر داده بود از غم دل از دست ٭ بظاهر یک لب و خندیدن ...
بباطن شاد کام از این حکایت ٭ پس ظاهراً کز تعزیت بسته و بند جامه و گریبان گسسته پابرهنه
برهنه لباس سیاه در بر و با چشم اشک آلوده دست حسرت بر سر روانه حجرهٔ طاهره گردید
شد چون نزدیک سرای فرزند خواجه دو سرا رسید و از همهمه بگوش آن مدهوش باده غرور
رسید صبح را باندرون حجره فرستاد که خبری معلوم کند چون صبح داخل شد دید که آنحضرت

منبر در محراب

منبر در محراب عبادت صحیح و سالم نشسته با معبود بی نیاز در گفتگو و راز است مؤلفه
نشسته بود بمحراب زینت منبر ٭ بصورتیکه با یوان قدس شمع پیغمبر ٭ بهیئتی که علی تاجدار ملک رضا
نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا ٭ صبح میگوید چون با مأمون ملعون خبر دادم مضطرب
و اعضای شومش لرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبح چون
تو آنحضرت را بهتر می شناسی به نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم
کن و مرا اعلام نمای چون به نزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آنسرور آواز داد یا صبح
گفتم لبیک ای مولای من و بزمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستیم فرمود برخیز
یا صبح خدا رحمت کند ترا و این آیه را تلاوت فرمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره المشرکون الکافرون یعنی اراده میکنند کفار که خاموش گردانند
نور خدا را بزبانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران
صبح میگوید چون بنزد مأمون رسیدم از بسیاری غضب دیدم صورت شومش
مانند شب تیره سیاه گردید گفتم والله در حجره نشسته متوجه عبادتست و اثر زخمی بر بدن
مبارکش ظاهر نیست گفت امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا آمده بودند بگوئید که آنحضرت را
غشی عارض شده بود بحمد الله تعالی زایل شد پس مردم از دوستان و دشمنان خوشحال
و ناخشنود مراجعت بخانه خود و شیعیان و دشمنان پشیمان گردیدند حدیث در بیان شهادت
سرور غریبان بواسطه خوردن انگور زهرآلود صلی الله علی صاحب خزائن العلوم و کشف
اسرار المکتوم الامام المسموم و الغریب المغموم الذی ناح وله علیه منبع الهموم و الغموم

مخاطبا علی قبره بهذا الحدیث المعلوم یا قبر طوس سقاک الله رحمته ما ذا ضمنت من الخیرات
یا طوس طابت بقاعک فی الدنیا وطاب بها شخص ثوی بسنا باد مرموس شخص عزیز
علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله معمور ومغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه حلم وعلم وتطهیر
وتقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته وبالملائکة الاطهار محروس لمؤلفه جهانیان همه را ذاکر فسوس
شدم ؛ ز کربلای معلا روان بطوس شدم ؛ ز خون سرور لب تشنه کان وضو کردم
بسوی کعبه شاه غریب رو کردم ؛ نوشت خامه ز خون روضه شهیدان را ؛ بشرح آورد
اکنون غم غریبان را ؛ ز شاه طوس ولایت حکایتی دارم ؛ ازان غریب بلاکش روایتی
دارم ؛ حکایتی همه محنت قرین وغم اندوز ؛ روایتی چه غم شاه کربلا جانسوز ؛ ابو الصلت
هروی میگوید که روزی در سناباد طوس بخدمت جناب امام رضا استاده بودم
انسرور نظر مبارک بجانب من افکند فرمود ای ابو الصلت برو وداخل قبه هرون لعین
شو واز چهار جانب قبر آن ملعون چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده چون باد
آب از چشم روان وآتش الم در سینه پنهان اقیم وآمدم اسب اطاعت بردم
وخاک مشقت آوردم آن قبضه را که از پس پشت بود بوئید وبینداخت فرمود که ماءمون
لعین خواهد خواست که آتشکده پدر خود را قبله قبر من کند ومرا در انمکان دفن نماید
سنگی ظاهر خواهد شد که کلنگ داران خراسان زده آنرا جدا نتوانند نمود انگاه خاک
بالای سر وپایین پا را استشمام نمود وبیفکند وچون خاک طرف قبله را بوئید آهی کشید وفرمود
زود باشد که قبر مطهر مرا در این زمین حفر نمایند وبزبان حال میگفت لمؤلفه این جای جلوه

تجر کوی

تجر کوی امین است ؛ این جای نور موسوی ماءمن من است ؛ این سنگ تربت وپیکر پاک
من آفتاب ؛ انجا بود که مهر حمایم فتد ز تاب ؛ انجا بود که شیر خدا گریه سر کند ؛
زهرا فغان وناله ز سوز جگر کند ؛ انجا بود که لاله حسرت ز داغ من ؛ روید ز آب
دیدهٔ غمدیدهٔ حسن ؛ انجا بود که از غم من شاه کربلا ؛ آید بصد هزار نوا لاله گون قبا ؛
انجا بود که چشم ملک خونفشان شود ؛ انجا بود که مهبط کروبیان شود ؛ فرمود ای ابو الصلت
چون خواهند که قبر را حفر کنند امر کن ایشانرا که هفت درجه بر زمین فرو برند وآنرا
دو زرع وشبری سازند که حق تعالی هر قدر که خواهد آنرا گشاده سازد وباغی ز باغستان
گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بان دعائی که تعلیم مینمایم تکلم نما تا آب بجلال
الهی جاری گردد وازان آب قبر پر شود وماهی ریزه چندی در آن آب ظاهر
واین نانها را در آن بریز که تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود وآن ماهیان
خورد را بخورد در انحالت دست بر آب قبر بر ودعائی دیگر که بتو میاموزم
بخوان تا آب بزمین فرو رود وقبر خشک شود واین اعمال را نکنی مگر در حضور ماءمون
دیگر فرمود ای اباصلت فردا من بمجلس آن کافر فاجر داخل خواهم شد اگر در خانه آن شقی
سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمای واگر چیزی بر سر پوشیده باشم سخن مگوی ابو الصلت
هروی گوید چون زاهد صبح سر از گریبان رضا بر آورده در محراب بتسلیم نشست واهل
عالم از جامه خواب شب برخواسته لباس نورانی روز در بر نمودند امام مشارق
ومغارب چون خورشید از ایوان سر بر آورده جامه تهیهٔ شهادت پوشیده در محراب

عبادت منتظر قرار گرفت که ناگاه غلامان مأمون لعین چون رسولان فرعون بطلب
آن فرزند نامی موسی ابن جعفر حلقه بیشتر می بر در زدند و از کید مأمون حال ملائکه آسمان
دگرگون نمودند چاکران آن لعین چون حلقه اش بر در زدند قدسیان گریان شدند و
دست غم بر سر زدند هر که بود اندر سرای سر در دین سر بسر فالهای نیک و بد بر کوچ
خیر و شر زدند دشت را ما را از آب دیده کردند آبیار خرمن جان را زآه آتشین آتش
زدند چون غلامان آن غدار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آن سرور غریبان پادشاه
مظلومان نعلین مبارک را پوشید و ردای سعادت بدوش افکنده روانه مجلس
شوم آن کافر بد صورت گردید مؤلفه چون طایر حرم به سر دام بر گشاد موسی صفت
به محفل فرعون رو نهاد هارون به بیم در بر مأمون بی دلیل اندیشه ناک جانب نمرود
شد خلیل از حیله های چرخ سراپا فسون دفن خوف عظیم یافت سلیمان ز اهرمن چون
آن ثمره شجره رسالت وارد مجلس آن بیخ درخت شقاوت شدند طبقی چند از الوان
میوه ها نزد وی نهاده بودند همین که آن ملعون نظر بر آن درخت سعادت بر افتاد از سر
بساط ضلالت به پیش پای آن افتخار سرای رسالت و امامت برخواست و آنچه از لوازم
احترام بود بعمل آورد و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید مؤلفه دام گسترده
دانه می پاشید که کند صید خود همائی را کشتی شرع را شکستن خواست که کند غرق
ناخدائی را قاتل پیر کاروان نشید که پیغامبر دودانی را پس خوشه انگوری را که به سوزن در
در بعضی دانه های او زهر دوانیده بود برداشت و عرض نمود که یابن رسول الله این انگور

ازاین

ازاین نیکوتر دیده باشی حضرت فرمود شاید در بهشت بهتر از این باشد مأمون گفت یابن
عم تناول نمای حضرت مضایقه فرمود آن ظالم متغیر الحال گفت البته باید از این انگور تناول
نمائی و با این محبت و حرمت که در باره تو بعمل میآورم این گمان بد است که من بپری
و مرا متهم بیبازی پس آن خوشه انگور را از آنحضرت گرفت و چند دانه از آنکه آلوده زهر
نکرده بود خورد و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود و میگفت مؤلفه بخور
که مایه عیش و نشاط آمده این مرا بعرضه عالم ترا بروضه رضوان تو صید بسته بدامی
مبند دل به بهانه که از تو نگذرم امروز تا تو نگذری از جان قضا بدست من از کین
نهاده جام حیاتت بنوش زهر جفا و بپوش چشم ز دوران چون آن کافر غدار
کمر بقتل آن سید ابرار بسته بود چند دانه از آن انگور را بآنحضرت خورانید و خود را بمقصود
رسانید مؤلفه فغان ز حسرت مرغی که جور صیادش بدام دانه بید از جفا دادش
ندانم این چه عتاب قضا شکاری بود که باز عرش بصاد دتن به بید دش حجل رسانش
فرداست با تحشر آدم که سر زد این عمل از بدترین اولادش بعد از آنکه آنحضرت از آن
انگور تناول فرمود متغیر الحال باقی خوشه را بر زمین افکنده از مجلس شوم آن لعین برخواست
آن ملعون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود آنجائیکه فرستادی مؤلفه چه باد از جا گنشت
کو به زهر غم نوشیدم و رفتم چه آب از آتش جور تو بتن جوشیدم و رفتم آنحضرت
نالان و غمگین و گریان و حزین سر مبارک را پوشیده از خانه آن کافر غدار بیرون
و متوجه بیت الشرف سعادت گردید ابو الصلت میگوید که بمقتضای فرموده آنحضرت

سخن بگفتم تا داخل خانه گردید و فرمود تا در سرا بستم و رنجور و نالان بر بستر خویش میغلطید
و از بسیاری درد مینالید و در آنحالت نه پسری داشت که بر سرش باشد و نه برادری
که برابرش بنشیند نه مادری نه پرستاری نه خواهری نه غمخواری سر به بالین غریبی نهاده
و تکیه بر بستر رنجوری داده یعقوب وار در آرزوی فرزند گریان و یوسف صفت در زندان
غربت نالان حسین وار تنها مانده تن بمرگ داده بود و جوی خون از دیدهای حق بین
گشوده از درد و دل مینالید لمؤلفه نبود فاطمه خواهرش که زینب وار ٭ تن برادر
خود را در آورد در کنار ٭ برادری نه که اندر میان زمره ناس ٭ بیاوری شود دش
دستگیر چون عباس همین نه خواهر و غمخوار و نه برادر داشت ٭ نه یک حبیب و ظهیری
نه یار و یاور داشت ٭ بغیر درد نیاورد کس یاور دلی ٭ بغیر زهر نبودش بدهر دلجویی
نبود غیر پرستار غصه غمخوارش ٭ نبود غیر یکی پرستارش ٭ چه بسیار شبیه است سر بسر
احوال آن سرور و سرگذشت شاه مظلومان و سرور تشنه لبان امام حسین در حالتیکه
در صحرای کربلا از مرکب بزیر آمده بر روی خاک قرار گرفت و از هر طرف نظر میکرد
بغیر از دشمن خونخوار و خصم جفاکار یاری و هواداری و نه یاوری و غمگساری نمیدید
دلسوزش زخم بیرحم و هوادارش آه سینه پر غم سرکش شمشیر دلجویش تیر یاورش چشم اشکبار
مونسش درد دل فگار حبیبش تشنه و ظهیرش بخون آغشته ای شیعه اگر گویمش یعقوب کجا
پسرش را گرگ در برابرش درید اگر خوانمش ایوب هرگز این همه ستم و بلا ندید اگر گویمش
زکریا درختی پناهش داد اگر خوانمش یحیی در راه اطاعت یک سر داد اگر خلیلش گویم

ازاتش

از آتش نمرودی برآمد و اگر ذبیحش خوانم از قربانگاه زنده باز آمد آری والله که حسین
باعث افتخار مقربان است و روشنی چشم و چراغ پیمبران سرخ روی سر و پا از خون حلق
تشنه اوست و آبروی مفخر اوصیا از زلال تشنه کامی وی تنهای که دامان عصمت فاطمه
زهرا مهدش بود در خاک کربلا بخون خویش میغلطید و سبطی که حضرت روح الامین گهواره
جنبانش بود چون صید بسمل بخود می طپید و جفاکاران همت بقصد قتل آنحضرت
میان بسته بودند و میگفت قتلنی عطشانا و جدی محمد المصطفی یعنی می کشند مرا تشنه
و پدرم علی مرتضی است قتلنی عطشانا و امی فاطمة الزهرا یعنی می کشند مرا تشنه و مادرم
فاطمه زهراست لمؤلفه در حیرتم که از چه سپهر ستم شعار ٭ دایم بخاندان رسالت کند جفا ٭
گاهی یزید کینه ور ظلم پیشه را ٭ خوشدل کند بکشتن سلطان کربلا ٭ مامون کینه جوی لعین را
گهی رنجور ٭ از قتل شاه طوس رساند بمدعا ٭ که آسمان رضا بستم منتها زچه رو ٭
گردد بکام اهل ستم اینچنین رضا ٭ ابو الصلت میگوید که در سرا بستم و در میان
خانه حیران ایستاده بودم و میگریستم که ناگاه دیدم جوانی خوش روی عنبرین موی
مشکین بوی که از رخسارهاش انوار ولایت پیدا و از جبینش لمعه هدایت هویدا
قدش غیرت سرو باغ وفا رویش خورشید آسمان رضا آلوده ژولیده موی در میان
خانه ظاهر شد لحظه نگریستم و بر رخساره کثیر الانوارش نگریستم از شکل و شمایل و حسن خصایل
شبیه ترین مردم بود بسرور غریبان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا با خود
گفتم آیا این آفتاب کدام سپهر است که هرگز چون روشنی طلعتش ندیده ام ٭ این کیست

کر پرتو هدایت ٭ از نور جمال او هویداست ٭ این نخل آستین موسی است ٭ یا پرتو نور طور
سیناست ٭ قدش شجر و رخش تجلی ٭ لعلش مریم و دمش مسیحاست ٭ مبوی وی شامم
و کفتم ای مهر سپهر جلالت از کدامین آسمانی و ای قبله اهل کرامت کعبه کدام جهانی اکر خورشید
فلکی چکونه در زیر سقف سرائی و اکر نه خود ملکی چسان از در بسته درائی کر کویمت که ماهی
مه در زمین نیاید کر خوانمت که سروی سرو اینچنین نباشد فرمود ای ابوالصلت مرا میشناسی
منم قرة باصره امامت و غرة ناصیه کرامت یگانه فرزند سرور غریبان و شاه مظلومان
لمؤلفه منم جهان وفا آسمان رضا ٭ ضیای دیده عمدیده امام رضا ٭ منم که کلبن کلزار عز و
تمکینم ٭ منم که یوسف یعقوب کشور دینم ٭ ای ابوالصلت منم حجت خدای بر تو محمد ابن علی
آمده ام که پدر غریب شهید خود را وداع کنم این بکفت و داخل حجره طاهره شد دید که آن
طایر عرشی چون مرغ نیم بسمل در دام غربت بدرد کرفتار مینالید و شکم خود را بر زمین میمالید
کاهی نعره میکشید و کاهی بر میخواست و کاهی می نشست و بمحض آنکه چشمش بر فرزند دلبند
خود افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در بغل کشید و او را
بر سینه مبارک خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید و بفراش خود داخل ساخت ٭
مریدی ای فلک یعقوب سان چندی ز فرزند ٭ که دیدار روشن کشت چشم آرزومندش ٭
از آن پیوند نو داد آسمان الحذر را با جان ٭ که دیکر بار با سختی نماید قطع پیوندش ٭ القصه
درمیان جامه خواب آن شاه بیدار دل اسرار ملک و ملکوت و ودایع علوم حی لا یموت
بفرزند دلبند خود سپرد و بنوعی که حضرت رسالت پناهی در هنکام رحلت شاه ولایت

ما برا جانشین

ما برا جانشین خود ساخت حضرت امام رضا امام محمد تقی را بمسند امامت نشانید
بصحت رسیده است که جناب مقدس نبوی محمد عربی در هنکام رحلت در آن ساعت
که شاهباز روح مقدسش بعالم قدس ارتحال مینمود فرمود که ای اهل بیت من حبیب مرا
حاضر سازید عایشه کفت پدرم را می طلبید و دیده نکشود حفصه کفت عمر را میخواهد
چون آن حضرت نظر نمود فاطمه زهرا کفت پسر عمم علی را میخواهد چون خورشید طلعت همایونش
طالع شد حضرت رسالت دیدهای حق بین بکشوده وی را بنزد خود طلبید و چون
جان عزیزش در بر کشید و بفراش خود ساخت و مدتی با وی راز سکفت بنوعیکه دیکری
نشنید از حضرت امیر المومنین پرسیدند که آنحضرت بتو چه فرمود فرمود که هزار باب علم
بمن آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح است این همان امانت بود که محمد بعلی سپرد
و اکنون علی بمحمد رسانید لمؤلفه بهارستان شرع مصطفی ای عارف سالک ٭ نباشد هیچکس
شایسته این اقبال سرمد را ٭ وصی و جانشین خویش می باشد که بسپارد ٭ محمد که علی او
علی کاهی محمد را ٭ ابوالصلت میکوید که در هنکامیکه آنحضرت با فرزند خود تکلم مینمود
سخنی چند بیان کرد که نمیفهمیدم ٭ سر معنی کس ز لفظ او نجست ٭ غیر آن کو بود با فهم درست
راز جانانرا که بعیان نهفت ٭ محرمی با هیچ نامحرم نکفت ٭ کوهر جان را بجز دل درج نیست
اختر از جای جز در برج نیست ٭ جای خورشید است اندر آسمان ٭ غیر عکسی نیست از وی
در جهان ٭ آفتاب سر حق علم رسول ٭ آسمانش سینه زوج بتول ٭ مایه ده فرزند با سر خدا
بر جهانهای آسمان ارتضا ٭ مهر را هر ماه در یک برج جاست ٭ هر زمانی یک امامی منجلاست

در آنوقت کف سفیدی از صدف دهان گوهرفشان آنحضرت بیرون آمد و امام محمد تقی
لبهای و دهان مبارک لیسید و مرغی بقدر عصفور از سینه بیرون آورد و فرو برد و قضا
نوبت امامت را بنام نامی آن امام جواد نواخت و آن طایر قدسی مآل ارتحال کرده تعلقات
جسمانی را از دامان مطهر افشاند و باوج ریاض قدس پرواز نمود لمؤلفه عیسی صفت زد از
جهان نور موسوی ۞ رخت از زمین کشید و ره آسمان گرفت ۞ یوسف مثال روی بسوی
مصر جنان نهاد ۞ آمد برون ز چاه و پی کاروان گرفت ۞ آن عندلیب گلشن راز
از قفس پرید ۞ بر شاخسار گلبن قدس آشیان گرفت ۞ در آنوقت که آنجان جهان جسم
عالم را بیجان نمود و آن شاهباز اوج عزت کنگره عرش آشیان فرمود و مهر سپهر
امامت امام محمد تقی را رنگ رخسار مبارک شکست و چهره مهرمثالش از انجم اشکها
بدامان ریخت و شعله آتش رشته طاقت گسیخت غبار مصیبت بر جگرش نشست و گرد
یتیمی بر گلبرگ ترش نشست دست حسرت بر سرش ماند و لباس ماتم در برش دامان رضا را از دست
تسلیم نداد و اگر خرمن حیاتش از برق داغ پدر میسوخت و دولت عزیزی مصر امامت بر سرش
بود و الا یوسف زندگانی را در بازار صبوری میفروخت تا خیلی گریست که از دشت
دامانش لاله زاری شد و چنان ناله سر کرد که هر یک سر مویش هزاری گردید لمؤلفه ای یوسف
مصر دین چه یعقوب گریست ۞ بر حضرت یعقوب چه ایوب گریست ۞ از ناله او مرغ
چمن نالان شد ۞ از گریه او چرخ پر آشوب گریست ۞ بنوعی گریه و زاری سر کرد که روزگار
از گریه یعقوب فراموش نمود و هر لحظه گریه بر گریه اش افزود ابوالصلت میگوید که من نیز

بگریه

بگریه و زاری مشغول بودم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگوشم رسید که از سوز جگر
مینالیدند و زنی میگفت وا علیاه و وا ولداه یا ولدی قتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی
پرسیدم که فدای تو شوم درین خانه زنی نبود این زنان کیستند و گریه اینها از چیست
حضرت فرمودی ابوالصلت این آواز گریه و زاری جده ام فاطمه زهراست با مادرش
خدیجه کبری است که با طایفه زنان و حوریان بهشت بماتم داری پدرم آمده اند کر غریبست
لمؤلفه بباغ خلد زهرا را فلک نگذاشت خورسندش ۞ گهی از داغ فرزند و گهی فرزند فرزندش
گهی از کربلا شد بر فلک آه جهان سوزش ۞ گهی در طوس گریان گشت چشم آرزومندش ۞
پس حضرت امام محمد تقی فرمودی ابوالصلت باندرون خانه شو و آب و تخته در آنجا است
حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم یا ابن رسول الله در آنخانه نه آب است و نه تخته حضرت
فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون باندرون خانه رفتم آب و تخته حاضر یافتم که از سلسبیل
و سدرة المنتهی بامر خالق عالم بجهة آن امام آورده بودند تخته از چوب طوبی آب حوض
سلسبیل همراه آورده بود از باغ جنت جبرئیل چون بحضور بردم و گریستیم و کمر بستیم که امام
خود را در غسل آنسرور مدد نمایم فرمودی ابوالصلت مرا بتو احتیاجی نیست زیرا که ملائکه
مقربین بامر حضرت رب العالمین مرا مدد مینمایند پس آنحضرت بعد از فارغ شدن از غسل
امام عالیمقام فرمود که برو کفن بیاور و حنوط حاضر کن چون رفتم سدری و کفنی از سدره
و سندس یافتم و آوردم لمؤلفه بامر خالق عالم الهٔ معبود ۞ کفن ز سندس و سدرش
ز سدره آمده بود ۞ کفن نه جامه جامه رسول الله ذمن ۞ کفن ز بر بدن ماه مصر راهن ۞

چه سدر بوی خوش جابجا و زوج بتول * چه سدر و عطر دو گیسوی مشکبار رسول * طرا میکر
پاک ریاض مهر و وفا * بر از قامت دلجوی سرو باغ رضا * چون آنحضرت از دست مبارک
خود پدر غریب خود را حنوط پاشید و کفن پوشید حالتی با نحضرت دست داد که از یاد آدم
والمی بوی عارض شد که گویا ایام حیاتش بسر آمد و چون سر کفن را بست میگفت لمؤلفه در نشاط
بروی جهانیان بستم * نقاب بر رخ خورشید آسمان بستم * بروی خویش در و درد
غصه وا کردم * چه یوسف از رخ یعقوب * دیده گلان بستم * برای طایر غم در حدیقه
ماتم * بشاخسار درخت دل آشیان بستم * ای شیعه مهیج بخواطر داری احوال آن امام
مظلومی را که در صحرای کربلا امام زین العابدین بدفنش آمد بصحبت رسیده است
که در وقتیکه پیکر مطهر امام حسین سه روز و سه شب بر روی خاک کربلا در مقابل باد
صبا افتاده بود طایفه از صحرا نشینان که اینها از بنی اسد میگفتند بجهة دفن پیکر آنحضرت
حاضر شدند چون خواستند جسم شریف آنحضرت را با سایر احباب و شهیدان بخاک بسپارند
هنوز دست بان تن صد پاره از پا افتاده دراز نکرده بودند که ناگاه دیدند از دور
جوانی با توانی رنجوری بیماری تب داری که جنبش با همه شکستگیها درست بر جنسار گستر
الانوار امام مظلوم شبیه بود حاضر شد و بر سر نعش او در خون او طپیده نشسته آه
جانسوز از نهاد دلش بر آمد و بجهة غسلش چشمه عین الحیوة از چشم حق بین جاری ساخت
و از رشته آه بدوختن کفنش پرداخت گلا فورش موجود نمود اما از تراب غسلش
داد اما از چشم پر آب کفنش پوشید ولی با جامه خونین نمازش گذارد و با ملایکه مقربین

پس از موضعی

پس از موضعی که خداوند عالمیان پیش از بعثت پیغمبران قبر آنسرور شهیدان را مقرر داشته
بود قبری کند و آن جسم نازپرور فاطمه را خواستند که دفن نمایند جناب امام زین العابدین
آن تن مطهر را بر داشته بر بالای خال میگفت لمؤلفه ای روی دهر را در خاک نهان میکنم * فاکرا
امروز درج گوهر جان میکنم * مصر من شام است و کنعان کربلا یعقوب وار * بیت الاحزانی
بنا از تو کنعان میکنم * خوش خیابانی بنا کردم ز سرو باغ دین * جویها در وی روان
از چشم گریان میکنم * آفتاب مشرق ایمان بود این جسم پاک * کربلا را مغرب خورشید تابان
میکنم * القصه جسد مطهر امام مظلوم را آن غریب معصوم بخاک سپرده با دیده خونبار و
دو چهره غبار آلود روانه شام محنت فرجام شد و مهیای همراهی اسیران اهل ظلم و عدوان
گردید لمؤلفه قفل شاه طوس را مگذار از یدل نا تمام * این زمان بگذار حرف کربلا و شهر شام
باز بر گردان عنان خامه را از کربلا * رو بطوس آور بسوی سلطان اقلیم رضا * ابو الصلت
میگوید که چون حضرت امام محمد تقی از غسل و کفن و نماز پدر فارغ شد فرمود که ای ابا الصلت
تابوت بیاور گفتم فدای تو شوم از نزد نجار بیاورم فرمود نه از خانه بیاور چون
داخل خانه شدم دیدم که تابوتی آنجا است که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة
المنتهی ساخته بود ماندنا تابوت شهادت از برای آن نور چشم امام موسی حاضر ساختم
جناب امام محمد تقی آنحضرت را در آن تابوت گذارد و متوجه نماز شد هنوز آن یگانه
آفاق از دوگانه فارغ نشده بود که تابوت از زمین جدا شده و سقف خانه شکافته
مرتفع گردید لمؤلفه رفت آن تابوت بر دوش ملک * چون دعای مستجابی بر فلک *

همین که جناب امام محمد تقی از نماز فارغ شد عرض کرد که یا ابن رسول الله هرگاه مامون
بیاید و آن سرور را از من طلب نماید چه بگویم حضرت فرمود که خاموش باش اینک
بسوی تو مراجعت خواهد فرمود ای ابو الصلت هرگاه پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی
او در مغرب باشد البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین
با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که از سقف خانه شکافت و آن تابوت محفوف
برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت جسد پدر بزرگوار را از تابوت بر گرفت
بجوی خوابانید که گویا ویرا غسل داده اند و کفن کرده اند پس فرمود ای ابو الصلت
در سرا را بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را گشودم مامون را دیدم
که با غلامان خود در خانه ایستاده پس آن لعین داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری
و بی قراری نمود و گریبان خود را چاک زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور بمصیبت
خود دل را بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت
شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر کنند چون
متوجه کندن قبر آن سرور شدند آنچه فرموده بود بظهور رسید و چون در پس سر هرون
خواستند که قبر حفر نمایند و زمین انشقا نکرد کسی از اهل مجلس آن لعین گفت که ای مامون
تو اقرار بامامت آنحضرت مینمائی گفت بلی گفت امام می باید در حیوة و ممات
بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر مطهر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان
پیدا شدند گفت همیشه امام رضا در حال حیات خود معجزات و غرایب بما می نمود

بعد از وفات

بعد از وفات نیز کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان را خورد یکی از ارا
گفت که میدانی آنحضرت در ضمن این کرامت ترا چه خبر داد گفت نه گفت آنحضرت اشارت
فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل ماهیان است که بآن کثرت
و دولت که دارید عنقریب ملک شما منقضی و دولت شما سر آید و سلطنت شما بآخر رسد
و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان خورد را
خورد شما را همچنان از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما
بکشد مامون گفت راست میگوئی پس آنحضرت را مدفون ساختند و مراجعت نمودند
ابو الصلت میگوید که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم کن آن دعائی که خواندی
و آب فرو رفت گفت بخدا سوگند که بخاطر ندارم و فراموش کردم باور نکرد و بآنکه
راست میگفتم امر کرد که مرا بزندان برند یکسال بودم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم
و بعبادت و دعا مشغول شدم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع خود کردم و خدای را
بحق ایشان سوگند دادم و نجات خود را طلب نمودم هنوز دعای من تمام نشده
بود که امام محمد تقی نزد من حاضر شد و فرمود که دلتنگ شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله
فرمود برخیز پس دست زد و زنجیرها را از پای من بیرون آورده و مرا از زندان بیرون
آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن با من
نداشتند و چون مرا از زندان بیرون آورد فرمود برو در امان خدا که هرگز تو مامون را
و او ترا نخواهد دید پس من رفتم و چنان شد که فرمود حدیث در ذکر شهادت سرور غریبان

بروایت هرثمه ابن عباد لمؤلفه بیجا اگر نه کوی غم شاه کربلاست ٭ جوشش از زمین بدر زده
عرش برین چراست ٭ بیجا اگر نه صحنه کاخ عزای اوست ٭ زهرای با درش نه چه در حالت
عزاست ٭ گر نیست بزم ماتم سردار کربلا ٭ البته محفل غم سلطان دین رضاست ٭ این محفل
عزای غریب کاه مذرو ٭ ماتم نشین محمد و صاحب عزا خداست ٭ این قصه که درد بود غصه
بار او ٭ از باغ ماتم خلف شاه لافتاست ٭ این محفل عزای شهنشاه طوسی است ٭
خون ریختن ز دیده درین انجمن رواست ٭ ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه ابن اعین
که یکی از دوستان اهل بیت رسالت و موالیان آنحضرت است روایت کرده است
که شبی در سناباد طوس تا چهار ساعت از شب گذشته در نزد مأمون بودم و چون
مرخص شدم و بخانه آمدم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان
که حاضر بودند گفت کیست گفت منم غلامی از غلامان سرور غریبان هرثمه را بگو که آنحضرت
ترا طلبیده پس برخواستم و جامه خود را پوشیدم و بتعجیل تمام روانه شدم چون
داخل خانه آنسرور شدم دیدم که آن جگرگوشه رسول خدا حزین و اندوهناک تنها
در صحن خانه نشسته است نه مونسی که درد دل غمناک خود را با او اظهار نماید و نه امینی
دارد که اسرار خود را با و آشکارا نماید سلام کردم و جواب شنیدم فرمود هر چه میگویم
بشنو و ضبط کن ای هرثمه بدانکه هنگام آن رسیده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد
بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق شوم ای هرثمه نامه حیاتم باخر رسیده و صیاد قضا در
وجودم دام گسترده و مأمون ملعون عزم نموده است که بدانه انار و انگور زهرآلود مرا

حیاتم را

حیات مرا صید نماید و من تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده ام و فردا شهید
خواهم شد لمؤلفه مرا صیاد من از جور اندر دام میخواهد ٭ بدام بسمل از این زندگی
ناکام میخواهد ٭ بناکامی تن از زندگانی کام میجوید ٭ بمرگ من برای خویشتن آرام میخواهد ٭
زهر را در رشته خواهد کشید و در میان دانه های انگور خواهد برد و در ناخن بعضی از غلامان
خود زهر خواهد کرد که از برای من انار دانه کنند و بجبر بمن خواهند خورانید و قضای
حق تعالی بر من جاری خواهد شد لمؤلفه فردا درخت قرب شود آشیان من ٭ یابد طراز
عرش برین از مکان من ٭ روح الامین دریده گریبان رود بخلد ٭ گوید بگریه نزد
نبی داستان من ٭ ای هرثمه چون بعالم بقا رحلت کنم آن مکار غدار خواهد خواست
که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و باو
بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی مهلت نخواهد داد عذابی که در آخرت
برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا خواهد فرستاد چون این سخن را بشنود دست
از غسل دادن من برخواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد
که ببیند تو مرا چگونه غسل خواهی داد ای هرثمه زنهار که تو متعرض غسل من نشوی تا ببینی
که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا شود چون خیمه را مشاهده کردی مرا برداری و باندرون
برو و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه
آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که شما شیعیان میگوئید که امام را غسل
نمیدهد کسی مگر امامی مثل او در اینوقت کی امام رضا را غسل میدهد و حال آنکه پسرش

در مدینه است و ما در طوسیم چون او را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوییم که بر امام
واجب است که امام را غسل دهد اگر ظالمی منع بکند پس اگر کسی تعدی کند و در امام و
فرزندش جدائی افکند امامت باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش علیه السلام
او را غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش او را غسل میدهد اما تو و دیگران او را نمی بینند
پس از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی تخته
گذارده پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من ببر و چون مرا بسوی قبه بیرون برند هرون
ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین
زنند بقدر سر ناخنی جدا نتوانند کرد و چون اینحالت را مشاهده کنی بنزد او رو و بگو که این اراده
که تو داری صورت نخواهد بست قبر امام باید مقدم باشد و اگر در پیش قبر هرون کلنگ
بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته حاضر شود چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی
بیرون آید و آن قبر را از آب پر کند و ماهی بزرگی در میان آب پیدا شود و طول قبر
و بعد از ساعتی ناپیدا شود و آب فرو رود پس در آنوقت مرا در قبر بگذار و مگذار که خاک
در قبر من بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس فرمود ای هرثمه آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک
از اینها مخالفت من مکن گفتم ای سید و سرور پناه میبرم بخدا که در امری مخالفت نمایم القصه
چون وصایای خود را تمام کردند حزین و غمگین در خانه ماندند و من گریان و نالان از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم چه بسیار شبیه است این شب بآن شبی که حضرت سید الشهدا امام حسین در صحرای
کربلا خبر شهادت خود را با اهل بیت غریب خود داد و بهر یک بزبانی و بیانی گفتگو میکرد که دلهای

ایشان

ایشان کباب میشود للمؤلف فردا بود که فاطمه از روی اضطراب ∴ آید بسوی کرب و بلا با دل
کباب ∴ فردا بود که شیر خدا ناله سر کند ∴ یعقوب وار گریه برای پسر کند ∴ فردا بود
که حضرت خیر البشر ز غم ∴ سازد روان بماتم من اشک دمبدم ∴ ای شیعه جناب امام حسین
دران شب خواهری داشت غمخوار پسری داشت بیمار دختران نو دیدش همه گریان و نالان
برادران هر یک هوادار و جانفشان حبیبی داشت بیمار و ظهیری سر افکنش و هفده نفر
از اولاد فاطمه در خیل سپاه دوستش دور باشان آفتابه مظلومان پیش پیش جنبان پروان
و نزدیکان امام معصوم از دور پیش گریزان للمؤلف داشت عباسی که تا صبح از وفا بیدار بود ∴
زینبی کو از درد دلش نالهای زار بود ∴ عابدینی داشت تا گویا باو اسرار دل ∴ گریه مانند
دل پر درد او بیمار بود ∴ غمگساران بهر آنشاه غریب تشنه کام ∴ اندکی بودند اگر در درد و
غمش بسیار بود ∴ امام غریب مظلوم امام رضا در آنشب از اینها هیچیک بالینش نبود در کشور
طوس تنها و دلگیر در میان دشمنان غریب و دستگیر موسی وار بدست فرعونی غدار
گرفتار و هرون صفت با مون مکار در گیر و در گاهی در اندیشه روزگار باز ماندگان
وطن و زمانی در فکر کار دشمن فی نفی غلط است یا ورش نبود چشم اشکبار هواداری داشت
آبگینه دل کار مونسی نبود دلش از همش غم غمخواری مانند دل پر المرا زار و بیان اخبار کربلای پر بلا
منقولست که در میدان کار و زار و عرصه گیر و دار که امام حسین را لشکر
خونخوار احاطه نموده بودند و دست از آنحضرت بر نمیداشتند آنحضرت فرمود که آنجماعت
للمؤلف گر من از یثرب و بطحا همه مهجور شدم ∴ از زمینی که بود ملک عرب دور شدم ∴ نکنم با جرم

خویش درین هلاک درنگ ٭ بخاری روی خصم باختن با تفنگ ٭ بندم انجا برخ خلق در و
گفت و شنید ٭ همه باشید در این هلاک بفرمان یزید ٭ دگر از من چه توقع بود ای قوم دغا
حاصل کشتن من چیست بجز بهر شما ای قوم بی سعادت در جواب آنحضرت گفتند بیا تا ترا
نزد امیر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه نجات یابی امام حسین تن بکشتن داد و گردن
بکمند مذلت نداد و فرمود للمؤلفه گر برار در روز کارم گردش تیغ کو برار ٭ دور باد او ربا داز کرد
نامم کردننگ ٭ چگونه بود حال سلطان غریبان حضرت امام رضا که چه غم غریبی و بیکسی و کجا
درد تنهائی و بی یاوری با این همه مامون یزید صورت و عمر سیرت را بر تخت خلافت و ولی
میدید و دل در برش می طپید چنانچه داشت که با آن کافر غدار کارزار نماید و محرمی که با
یاوری و همراهی کنند ٭ هرثمه میگوید چون آن شب سرآمد و خورشید با لباس عزا درآمد مرا طلبید
و تا چاشت و در نزد آن ملعون بودم پس گفت ای هرثمه برو و جناب امام رضا را از من سلام
برسان و بگو که اگر بر شما آسان است به نزد ما بیا و اگر رخصت فرمائی من بخدمت شما آیم و اگر
قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آن سرور رفتم پیش از آنکه سخن بگویم فرمود
که وصیتهای مرا گوش دادی ضبط کرده پس کفش طلبید و فرمود میدانم ترا برای
چکار فرستاده است آنگاه کفش خود را پوشید و ردا بدوش افکنده متوجه خانه آنکافر
شد و عقل گفت یوسف وه در ولایت کجا میشود فلک گفت که حضرت اسمعیل است بقربانگاه
میرود یا امام رضا فدای تو شوم یوسف را برادران بودند و اسمعیل را پدر مهربان و ترا
نه پدری بود که بقربانگاهت برد و نه برادری که همراهت بود یوسف در چاه بسلامت رفت

اسمعیل

اسمعیل از قربانگاه زنده بازگشت مولای غریبان یوسف وار در چاه رفت تا بر نیاید اسمعیل
صفت بقربانگاه شد اما زنده نماندیش بر آمد غرض آنحضرت شهباره و بخانه آن غدار شتافت
للمؤلفه چه یوسف جانب گرگ قضا رفت و دلیلش نه ٭ ذبیح آسا بقربانگاه میرفت و خلیلش نه
در وقتیکه جناب امام حسین تنها از خیمه های حرم بیرون آمده متوجه میدان بود بطرف
راست و چپ دید یاوری و هواداری نداشت با چشم گریان و دل بریان روانه شد
للمؤلفه کس همرهش نرفت بجز آه اهلبیت ٭ کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار ٭ کلثومش از قفا
نگران با دو چشم تر ٭ حضرت زینب اش از درد بیقرار ٭ دورش نشسته گریه کنان
کودکان خورد ٭ نزدش ستاده ناله کنان خواهران زار ٭ نه فرصتی که گیر دشان
ساعتی ببر ٭ نه مهلتی که بخشدشان لحظه قرار ٭ سلطان غریبان در وقتی که روانه کوی
شهادت بود نه خواهری که از قفای آن بزرگوار نظر حسرتی روان کند و نه خدمی
که قفا آبی در دنبالش فرستند نه علمدار آبی داشت و نه سپاه حسرتی که لشکر و رایت
کشیش و دنبالش باشند همین که داخل مجلس شقیق مامون شد آن غدار برخواست و میان
دو دیده و قرة العین مصطفی را بوسید و بر سریر خود نشانید و سخن بسیار گفت و آنگاه
یکی از غلامان خود امر کرد که انار و انگور بیاورید هرثمه میگوید که چون اسم انار و انگور را
شنیدم بخود اطراوردم که آنحضرت فرموده بود که مرا با انار و انگور زهرآلود شهید خواهد کرد لرزه
بر اندام من گرفت و نخواستم که حالت من بر مامون لعین ظاهر گردد از مجلس بیرون رفتم
و در کناری خود را افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که آن قصاب فلک آمد

از مجلس شوم مامون بیرون آمد و به بیت الشرف خود تشریف برد و بعد از ساعتی امرای مامون
بیرون آمدند و اطبا را بخانه آنحضرت بردند سبب پرسیدم گفتند مرض آنحضرت را عارض
شده و مردم در امر آن سرور عالمیان کماینبغی میپردازند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی
از شب گذشت صدای گریه و شیون از خانه آنحضرت بلند شد و مردم بدر خانه آن امام
مظلوم رفتند و منهم بسرعت تمام رفتم دیدم که مامون سر خود را برهنه کرده است
و بندهای خود را گشوده است و در خانه ایستاده است و باواز بلند گریه و نوحه
میکند در وقتیکه اهل حرم محترم امام حسین دیدند که آنحضرت از پشت مرکب بر روی
زمین افتاد خروش نالا از خیمه گیان بلند شد و دشمنان رو بخیمهای حرم شدند که متوجه
غارت و یغما کردند لمؤلفه آمد هم فلک بر آتش غیرت سپند شد * گز خوف خصم در حرم
پنهان بلند شد * زینبی بود که فریاد وا اخاه برآورد و کلثومی بود که افغان و واحسیناه
از جگر بر در کشید دختران و کودکان و زوجهای آنحضرت بودند که وامحمداه و واعلیا
برآوردند و آغاز شکوه و گریه و زاری نمایند نمیدانم در خانه سلطان غریبان
کدام زن شیون سر کرد که فاطمه خواهرش بالین او نبوده و کدام فرزند ناله برآورد
که امام محمد تقی در مدینه بود یقین که فاطمه زهرا بسر وقت فرزند غریب خود آمده و علی مرتضی
در خانه آنحضرت حاضر شده بود گریه مامون در قتل امام رضا مثل آن است که چون
حضرت امام حسین از مرکب بزیر آمد و بر روی خاک کربلا قرار گرفت و شمر شریر با جمعی از
از کافران کوفه و شام مهیای قتل آن امام عالیمقام شدند زینب خاتون خواهر

شاه تشنه لبان

شاه تشنه لبان طاقت نشده از خیمه بیرون دوید نظرش بعمر بد گهر افتاد فریاد برآورد
که ای کافر جهنمی از غیرت نیست اینکه تو ایستاده و می بینی که حسین را می کشند در آن وقت
اشک از دیدهای عمر بد اختر جاری شد و روی نحس خود را گردانید و گفت روز کار حسین را
جبار زید جناب امام حسین خون حلق تشنه خود را بر سر و رو میمالید و میفرمود باین حالت خدا
و رسول را ملاقات خواهم کرد مامون چون داخل خانه آنحضرت شده نزدیک بالین
آن امام شهید آمده از روی مکر و عذر گریستن آغاز نمود و گفت یا ابن عم میخواستم که تو مرا
بخاک بسپاری و من قدم بماتم خانه تو بگذارم پس گفت متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت شوید
و اراده نمود که آنحضرت خود غسل دهد هرثمه آمد و پیغام آنسرور را بآن ملعون رسانید که بهر گاه
تو متوجه غسل من شوی هر آینه عذابی را که در آخرت خداوند عالمیان برای تو مهیا کرده است
در دنیا معجل خواهد فرمود مامون ترسید و بر بام خانه مشرف شد ناگاه خیمه سفیدی در کنار
خانه برپا شد بنوعیکه حضرت فرموده بود لمؤلفه خیمه چون خیمه سلطان دین در کربلا * مهد غسل او
بخاک طوس آمد خود بپا * خیمه چون پرده ناموس زهرای بتول * خیمه چون پرده دوش
همایون رسول * هرثمه چون نعش مطهر آنحضرت را بر داشته بخیمه برد و خود در بیرون خانه
ایستاد و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر می شنیدند و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ایشان
میرسید و بوی خوش استشمام می نمودند ناگاه مامون از بالای خانه مشرف شده گفت
آنچه را که حضرت فرموده بودند هرثمه نیز جواب بفرموده آنحضرت باو داد و پس خیمه غایب
و نعش آنحضرت را دیدند طاهر و مطهر و کفن پوشیده و حنوط پاشیده و بتمامی آنحضرت

نماز کردند و جسد آن سرور را القبه بیرون بردند در ابو الصلت هروی و هرثمه ابن اعین چون

بلال و هلال غلامان حضرت رسالت در ماتم سرور کائنات شالهای عزا در گردن قفای در

تابوت شهادت انفروغ دیده موسی گریان روان گردیدند و فغان خروش و ناله و جوش

از نهاد شیعیان و دوستان آنحضرت از زمین باسمان میرسید روز کار رسم عزای

سرور کائنات را تازه کرد و ایام از روز محشر شوری عظیم تر آشکارا نمود و چون نعش

مطهر آن سرور را القبه بیرون بردند و خواستند که از پس قبر هرون قبر آنحضرت را حفر نمایند

چندانکه کلنگ بر زمین زدند ذره از آن خاک را نتوانستند جدا کرد مامون به هرثمه گفت

می بینی زمین چگونه امتناع میکند هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده است که در پیش

روی قبر هرون قبر آنحضرت را حفر نمایم مامون گفت سبحان الله چه بسیار عجب است

از امام رضا هیچ امری دور نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آر و همین که هرثمه کلنگ را

گرفت و در جانب قبر هرون بر زمین زد قبری کنده و ضریحی ساخته پیدا شد مامون

گفت ای هرثمه او را در قبر گذار هرثمه گفت فرموده است او را در قبر مگذار تا امری چند ظاهر

شود و مرا خبر داده است که آب سفیدی از قبر من خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد گردید

ماهی در آب پیدا میشود که طولش مساوی طول قبر باشد و چون آب و ماهی غایب شود

جسد طاهرش را در کنار قبر گذارم تا هر کس که خدا خواهد او را داخل لحد نماید پس آب و ماهی

بطریقی که آنحضرت خبر داده بود ظاهر و بعد غایب شد و هرثمه جسد آنحضرت را در کنار قبر

گذارد که ناگاه دیدیم که کسی دست بجسد مطهرش گذارد داخل قبر شد مامون پس گفت

که خاک

که خاک بر ریزند مامون گفت وای بر تو پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم آنحضرت مرا خبر داده است

که قبر خود بر خواهد شد پس مردم خاکها را از کفها بر ریختند و بسوی آن قبر مطهر نظر میکردند

و از غرائبی که بظهور میرسید متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد مامون

بخانه خود برگشت انا لله و انا الیه راجعون حدیث در ذکر شهادت حضرت امام رضا

بروایت علی ابن الحسین بمامت روایت کرده اند که چون جناب امام رضا با مامون

بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد شدید بنوعیکه در بستر مدهوش

افتادند و دوستان و شیعیان آب حسرت از دیده می باریدند و در کشور طوس حضرت

شمس الشموس مانند جد خود امام زین العابدین که در عراق عرب رنجور و بیمار و نالان و تب

دار و در دست مخالفان گرفتار بود آنحضرت را چنان حالتی عارض شد اما شیعیان

آنحضرت را عمه ها و خواهران اسیر بودند که با غم اسیری و درد دربدری و بی پدری هم

مکینی ورا در بر میگرفتند و بر تن اطهرش پرستاری می نمودند که از سوز جگر می نالید و

میگفت لمؤلفه عزیز عمه تقربان جسم تبدارت ٭ فدای این بدن نازنین بیمارت ٭ من از برای

تو ای ستمزده بیمارم ٭ بیا ببوش که جوشانده جگر دارم ٭ خواهر اسیر و غمش زار زار نالید

و میگفت لمؤلفه مرا ز دست غمت دل ز زندگی سیر است ٭ ترا بپای ز دست زمانه زنجیر است ٭

بروز گار بقای تو ای برادر باد ٭ فدای دست رسن بسته تو خواهر باد ٭ اما جناب

امام رضا را در آن دیار غربت غمخواری و پرستاری و عمه و خواهری نبود مامون

مامون سرایش و زهر هندی در دوایش اسک حسرتش بار بود به سینه اش هوا در آراده

قصد کردن نمود مامون ملعون یکی از غلامان خود را زهری مانند سم هندی داد که در زیر ناخنهای
خود کن و دست خود را مشو با من بیا پس سوار شد و بعیادت آنحضرت رفت و گذاشت
که قصد نماید و تنهائی در آنخانه بود و نشستند تا اناری خدا آوردند و آن غلام را امر کرد که با دست
زهرآلود دانه‌های وی افشرد و نزد حضرت گذارد و گفت تناول فرما که از برای ضعف شما
نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر باز آنحضرت گفت در این ساعت باید در حضور من
تناول فرمائی پس ناچار در حضور آن ملعون چند قاشق از آن تناول فرمود مرض آنحضرت
شدید شد و در صبح بریاض جنان انتقال فرمود و بشهدا و صدیقان ملحق شد و آخر سخنی که با آن
تکلم نمود این آیه شریفه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان
امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد اگر می‌بودید شما در خانه‌های خود هر آینه بیرون میآمدند گروهی
که بر ایشان نوشته شده کشته شدن بسوی محل وفات یا قبرهای خود و امر خدا مقرر
شده در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت شده است که در آن روز حضرت فرمود
دوشنبه حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است
بهتر است از آنچه تو در آن هستی حدیث در ذکر شهادت امام رضا روایت یاسر
از یاسر خادم روایت شده است که حضرت امام رضا را صفت منزل پیش از وارد
شدن بطوس مرضی عارض شد و چون داخل شهر طوس شد مرض آنحضرت شدید شد
و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت
میآمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود

ای یاسر

ای یاسر آیا مردم خورده‌اند گفتم ای سید و سرور من کی رغبت بخوردن و آشامیدنست
با این حالتی که شما را مشاهده میکنیم پس آن معدن سخاوت و کرامت با نهایت ناتوانی برای
رعایت خدمتکاران و یاران خود برخواست و نشست و فرمود که خوان بیاورید چون
خوان گستردند جمیع اهل و خدم و حشم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را
تفقد و نوازش فرمود چون طعام خوردند فرمود که از برای زنان طعام بفرستید
چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید
و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان از خانه مامون سر و پا برهنه
آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس
بفلک آبنوس میرسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد دست تاسف
بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک از دیده میبارید و بر جرم
و روسیاهی خود زار زار میگریست چون نزدیک آنحضرت رسید امام مظلوم دیده
گشود مامون ملعون گفت ای سید و سرور من بخدا قسم که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم
تر است جدائی از تو یا تو تیولی و مفارقت از تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن بگمان بد میزنند
از اینکه ترا بقتل رسانیده‌ام حضرت متوجه سخنان بیفروغ او گردید و دیده گشود و فرمود
که با پسرم فرزندم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک
بیکدیگر است چون پاسی از شب گذشت آن سرور بعالم قدس ارتحال نمود و چون صبح شد
مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد

وشورش عظیم درمیان مردم پدید آمد ترسید که جنازهٔ آنحضرت را در آنروز بیرون
برد مبادا که فتنه برپا شود پس محمد ابن جعفر عم آنسرور را طلبید و گفت بیرون رو و این
فتنه را که مردم برپا کرده اند فرو نشان و ایشان را متفرق کردن و بگو که امروز آنحضرت را
بیرون نمیاوریم چون محمد ابن جعفر رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و آنحضرت را
در شب دفن کردند حدیث در ذکر شهادت آنحضرت بروایت حسن ابن عباد کاتب
قطب راوندی از حسن ابن عباد کاتب امام رضا روایت کرده است که چون مامون
از مرو عازم بغداد شد من بخدمت جناب امام رضا رفتم چون نشستم آنحضرت فرمود که ما
داخل عراق نخواهیم شد چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل
و فرزندان خود بی نصیب کردی حضرت فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد
چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری شدید حضرت را عارض شد و وصیت فرمود
فرمود که قبر مرا در جانب قبله نزدیک بدیوار کنند و میان قبر او و هرون سه ذراع
فاصله باشد و پیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته
شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت
های از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت بخط عبرانی نوشته خواهد بود
بلفظ عبری و چون قبر مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورتها را نزدیک پای من دفن
کنید و چون شروع بکندن قبر آنحضرت نمودند هر کلنگی که بزمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت
تا آنکه صورتهای ظاهر شد و در آن صورت علی ابن موسی و از کردن هرون جدا است

لعنة الله

لعنة الله علیهم اجمعین قول المولف یعنی جناب خادم الائمه مولانا محمد باقر قراره آنست که اگر
روایات با یکدیگر جمع می تواند شد با آنکه همه غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را که زهر
در انار و انگور زهر خورانیده باشند و شهر در تاریخ شهادت در ماه صفر دویست سیم
هجرت واقع شده عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه بود و چند سال بعد پدر بزرگوار
زندگانی کرد حدیث در ذکر خبر دادن امام محمد تقی اهل بیت را در مدینه از وفات پدر بزرگوار
امیه ابن علی روایت کرده است که در ایامی که جناب امام رضا در خراسان بودند من در مدینه
پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیمقام مکرر بخدمت آنحضرت
می آمدند و جوایز عظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود
که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت می آمدند و جوایز عظیمه
می یافتند رفتند پرسیدند که برای کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین و آسمان
بعد از چندروز خبر رسید که آنحضرت در همان روز که فرزند دلبندش امر بماتم فرمود بعالم
بقا ارتحال نموده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که روزی
در مدینه امام محمد تقی فرمود سوار شو ای معمر گفتم فدای تو شوم بکجا تشریف می بری فرمود
سوار شو و کار مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم که فرمود که اینجا بایست و آنحضرت
ناپیدا شد و بعد از ساعتی که پیدا شد گفتم فدای تو شوم بکجا بودی آنحضرت فرمود که بخراسان
رفتم و پدر غریب مظلوم بیکسم را دفن کردم و آمدم ذکر احوال جناب امام محمد تقی در بیان احوالات
جناب امام محمد تقی جواد مطلق و ممیز باطل و حق نوازنده پرهیزکاران و گدازنده ستمشعاران

حمد و ستایش و شکر و نیایش سزاست که متقی کامل را در جنان نوازد و معتصم باطل را در نیران
گذارد و دوستانش را زهر محنت چون شهد در کام و ساغر و دشمنانش خار ندامت
و خاک ملامت بر پا و سر جعل الجنة مقاما لاحبائه و خلق النیران لاعدائه تا جدان ادرک
رسالت و دارای اقلیم جلالت یگانه گوهر درج کمال تابنده کوکب برج جلال مهبط
الطاف نامتناهی محرم اسرار الهی صاحب دولت سرمدی ذات جامع الصفات
احمدی درود نامعدود واجب و لازم که جود فزون از حد و دشتش سرمایه بخش تهی دستان
نقود ایمان و ایقان و نقود عطایای نامعدودش ذخیره اندوز بازرگانان مصاف حقایق
و عرفان است و هو الذی بعثه الله تعالی لکافة العباد و خصص خلافته بابن عمه علی صاحب
الفضل و الارشاد و اولاده المعصومین المکرمین العالمین باسرار المبدء و المعاد صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم الی یوم التناد یا معشر العباد و محبی النبی و الوصی و الاولاد اردت
ان اقول شمة من احوال الامام الجواد الذی دفن بارض البغداد فانصتوا و اسمعوا و توجهوا
علیه حتی یحبکم الله تعالی تحت لواء جده امیر المؤمنین و یعسوب الدین و امام المسلمین ٭
دگر دلم ز غم روزگار ماتم شاد است ٭ ز درد سینه من در فغان و فریاد است ٭ مباد ماتم
فرزند حیدر و طوسم ٭ روان بسرشکم از آن غنچه نشاط نهاد است ٭ فلک جناب ماهی که در نجف
پاکش ٭ بود دو بقعه شاهی که در ثنا باد است ٭ کسیکه عارف او راه عقل شاکر داست ٭
بعارفان جهان هیچ عشق استاد است حدیث در بیان اسم و کنیت و القاب و ذکر
ولادت آنحضرت اسم شریف آن روشنی دیده علی محمد است و کنیت مشهورش ابو جعفر

و اشهر القابش

القاب آن سرخیل پرهیزکاران و سرآمد کریمان تقی و جواد و مختار و منتخب و مرتضی و قانع
و عالم است مادر مهر پرورش درج گوهر سکینه و وقار و ریحانه چمن افتخار ستیده زنان زمان
و از اهل ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول است و آن مکرمه را خیزران و ریحان و سکینه
گفته اند و چون شرف مزاوجت حضرت امام ثامن ضامن شرفیاب شد بعد از چندی
در لطفا ندرج جواهر علوم ربانی در صدف رحم اطهرش قرار یافت المؤلف سپهر گفت نثار او
جاه و سرمد شد ٭ دوباره نه مادر محمد شد ٭ پس در جمعه پانزدهم ماه صیام از صفای تاریخ
الحرام که یکصد و نود و پنج عام از هجرت مقدسه رسول انام گذشته بود در مدینه طیبه
متولد شد و آن خط قدوس مثال مانند روز وصول مقدم رسول رب متعال فرخنده
مال شد حکیمه خاتون که صبیه طاهره موسی و خواهر رضیه صاحب مقام تسلیم و رضا فرموده
که روزی برادر نامورم امام رضا فرمود که ای خواهر امشب فرزند مبارک قدم خیزران
که ماه فلک ایمان است از مطلع سعادت طالع خواهد شد بدیدن وقت ولادت
وی حاضر باشی المؤلف رخ زا دیوان امامت بر متاب ٭ تا ببینی در دل شب آفتاب ٭ من نفرموده
آنحضرت در سرای سعادت و کرامت ماندم چون پرده ظلام عالم بالا نقاب شب
بر رخسار جهان بستند و پرده کیان کواکب پرده از رخ گشادند آنحضرت سکینه را
با من و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی نزد ما افروخت و بیرون رفت و در را
بر روی ما بست و چون آثار وضع حمل بر سکینه خاتون ظاهر شد او را بالای طشت نشانیدیم
چراغ ما خاموش گشت ناگاه آفتاب عالمتاب عالمتاب فلک امامت طالع و نور جمال

با کمال آتش ساطع کردید و حجرهٔ طاهره در آن شب بنوعی روشن شد که بچراغ احتیاج نبود

نموّ جمال صبح سعادت که از نقاب بر آید بنور شمع چه حاجت که آفتاب بر آید حکیمه

خاتون میگوید که چون آن معدن حکمت الهی متولد گردید پرده نازکی بر آنحضرت حایل

شده بود آنحضرت را بر گرفتم و در دامان گذاشتم و آن پرده را از آفتاب جمالش

دور کردم تا خورشید سپهر رضا داخل حجره شد و آن حجرهٔ طاهره مانند آسمان از نور

نیرین روشن و بعد از آنکه آن مولود همایون را در جامهای پاکیزه پیچیده بودیم از مادر

و در مهد عزت و کرامت گذاشت و فرمود ای حکیمه از این گهواره جدا مشو تا سه روز

آنحضرت ملازم آن مهد عزت بودم چون روز سیم شد آن عندلیب شاخسار طوبی

و سوسن چمن محبوبی نرگس دیدهای حق بین را بسوی آسمان کرد و بجانب راست و چپ

خود نظر کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون این حالات

غریب را مشاهده نمایید بخدمت امام رضا رفتم و گفتم فدای تو شوم نمونه بیا که بلبل باغ عنت

ترا نمیگوید مهد نام خدای یگانه میگوید نخورده شیر عزیز تو ای عزیز بتول زبان گشوده

بحمد و ثنا و نعت رسول ز آسمان وجود تو مهر تو تابیده دوباره عیسی مریم بمهد خود

آنحضرت فرمود که ای حکیمه بعد از این آنچه از عجایب احوال و مشاهده خواهی کرد زیاده

که اکنون تو دیده کلیم ابن عمران میگوید که حضرت امام رضا میفرمودند که خدا فرزندی

بمن کرامت فرموده است که شبیه موسی و نظیر عیسی است تا کشته خواهد شد بجور و ستم

و خواهند گریست بر او اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر کشنده و ستم کننده

او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بعذاب الهی واصل خواهد شد حدیث

در بیان ظهور امامت آنحضرت بر عالم و عالمیان و خواستن مأمون ملعون آن امام و پیشوای

زمان را از مدینهٔ طیبه به بغداد حمد مخصوص خداوند محمود است تبارک من لا یحمده که محمد محمود را

جامع معجزات و اوصیا و اسرار سادات اوصیا و هادیان سبل فرمود هر یک را

در مهد صاحب آیات عیسوی و در هر عصر مظهر معجزات موسوی ساخته مخزن سعادات

و معدن کرامت نمود صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین مخفی نماناد

که بعد از شهادت با سعادت جناب ولایت مآب سلطان اقلیم ارتضا علی ابن موسی

الرضا لباس تشریف امامت عباد و صاحب ارشاد امام محمد تقی جواد که هفت ساله بود و بر بر او

راست و در مدینهٔ طیبه محل اقامت آنحضرت بود و بعضی بعلت صغر سن در امامت آنحضرت

تأملی داشتند غافل از آنکه مسیح ابن مریم که سبق خوان مکتب علم و عرفان آنحضرت

بود در مهد قائل کلام انی عبد الله آتانی الکتاب گردید و شاه اولیا که جد امجد

آنسرور است در کودکی بمرتبهٔ ولایت رب الارباب رسید و آنحضرت را علم و

عرفان از تعلیم و تعلم دیگران و بسیاری زندگانی در جهان کلیا شد ازین علما

و فاضل و اشراف و اماثل که متوجه میکردیدند و بشرف حضور آنحضرت میرسیدند

و انوار کرامات آن آفتاب عالمتاب سپهر کرامت را استوار می نمودند و در یک

مجلس با آنکه در چند روز علی اختلاف الروایتین سی هزار مسئله از غوامض مسائل

از آن معدن علوم و فضایل جوابهای وافی شان شنیدند که شک و شبهه

از دامن خواطر افشاندند و مناقب و فضایل آن بزرگوار سامعه آرای شیعیان گردید
مؤلفه صیت فضلش تا خراسان رفت حجاز ٭ بانگ بذلش از زمین شد تا بملک از رکنج ٭ کسی
از دور و نزدیک و ترک و تاجیک از عرب و عجم و سلجوق و دیلم و آشنا و بیگانه و فرزانه
و دیوانه شرفیاب حضور آنحضرت نگردید که بساحت بارگاه شناسائی قدر و منزلتش رسید
کسی که دیده برخسار مهر آثارش نگشود که صاحب بینائی و بصیرت نشد مؤلفه ز ذره از نظر آن
آفتاب پیدا شد ٭ ز قطره از کرمش بحرها هویدا شد ٭ شنید هر که کلامش کلیم دوران گشت ٭
رسید هر که بکویش بأز مسیحا شد ٭ روز بروز آفتاب جهان افروز علم و عرفان آنحضرت
بر ساحت احوال موالیان تأثیر میتافت و کمالات و خصالات نیکویش شهرت
تمام در هر کشور می یافت تا آنکه بمامون ملعون خبر دادند که ای بیخبر مؤلفه خور دیگر عیان گردید
از برج کمال ٭ آفتابی در سپهر جاه امامی بی مثال ٭ نه چو ماه آسمان کو راست در هر مه
محاق ٭ نه چو خورشید جهان کو راست در هر شب زوال ٭ مرتضی را آن عزیز مصطفی
زمینده ایل ٭ مصطفی را آن سلیل مرتضی فرخنده آل ٭ مامون لعین که از سبب قتل آن
پیشوای دین مبین علی ابن موسی الرضا مورد طعن و لعن تمام انام بود و میخواست ظاهر
خود را در میان خلق از این ماجرا مبرا دارد چون از خراسان وارد بغداد شد نامه
بامام جواد نوشت مضامین از سر تا پیش و لباس عبارتش کلاً تدلیس مؤلفه مانند نامه
که بسوی پدر نوشت ٭ با صد هزار عذر برای پسر نوشت ٭ چون اهل کوفه قصه بسلطان کربلا ٭
آن بی هنر منبع فضل و هنر نوشت ٭ چون نامه آن غدار بآن سرور اخیار رسید و عبارات

والفاظ

والفاظ نامه را بمقتضای حکمت و مصلحت حال ناچار عازم سفر بغداد گردید مؤلفه چون با دل
زار سوی بغداد آمد ٭ چون قد کمان رخویش نا شاد آمد ٭ یثرب ز فراق او مثال بطحا ٭ از غم بنت
مصطفی بفریاد آمد ٭ مدینه و بغداد از هجرت و وصول آن امام جواد مانند حریم و مدینه
از بعد و قرب خواجه کائنات شادان و ناشاد آمد تا بعد از ورود امام جواد به بغداد
و پیش از وصول ملاقات آنحضرت با مامون بدنهاد روزی از معبری عبور میفرمود و بر آن
آنحضرت کودکی چند بود که ناگاه خلیفه بناحق مامون ملعون ثانی بیرون با غلامان و چاکران
بر اسبان سوار بعزم شکار میگذشت کودکان از مشاهده کوکبه مامون پراکنده شدند
مگر آنحضرت که در کمال وقار بر مکان خود قرار داشتند مامون از نظر بان روشنی چشم خیر البشر
از ظهور کرامات و شهود وقار و سکینه آن فرزند مفخر کائنات نمود تعجب نمود عنان
کشید و آنحضرت را بجانب خود طلبید چون نیک نظر نمود و باخود گفت که این طفل
که هیبتش در دل پیران اثر دارد همانا که موسی دوران و هرون زمان مسیح ایام
و مهر سپهر احترامست و در آنوقت یازده سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود
پس پرسید که ای کودک تعجب است که چون کودکان دیگر از رهگذر دور نشدی و از کوکبه
خلافت حرمت نداشتی آن پیشوای راه و امام آگاه فرمود که راه تنگ نبود که بر تو
گشاده گردانم و جرمی نداشتم که از تو بگریزم و گمان نمیکردم که تو بی جرم کسی را در معرض
عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون بیشتر گردید و از مشاهده حسن جمال
آن آفتاب سپهر کمال دل از دست داده گفت ای کودک نام تو چیست گفت محمد گفت

مدتی گفت علی چون معلوم شد که آفتاب فلک ارتضی فرزند علی ابن موسی الرضا است
تعجب او زایل گردید و بجهت ارتکاب قتل آنسرور منفعل شد صلوات و رحمت فرستاد
و روانه شد لمؤلفه از شهر روانه شد بهامون * مامون ستم شعار ملعون * از درگه شهر
علم شد دور * این است شعار قلب بی نور * چون بصحرا رفت نظرش بدراجی افتاد باز خود را
از پی آن رها کرد مدتی باز نیامد چون برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه جانی
در آن بود مامون حیران ماند و از مشاهدهٔ آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف
گرفته مراجعت نمود چون بموضعی رسید که آن ماه فلک عزت را دیده بود باز دید که کودکان
پراکنده شدند و آنحضرت از جای برخاست مامون گفت یا محمد این چیست که من در دست
دارم بالهام ملک علام آن ماه فلک آگاهی فرمود ماهیت بدانکه حق تعالی دریای
چند خلق کرده که این ابر از آن دریا بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای
پادشاهان آنرا صید میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ
نبوت را بآن امتحان میکنند مامون از مشاهدهٔ آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت
حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را
قرین اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید
و استماع مواصلت مامون با آن افتخار ناس آتش حسد در کانون دل زمرهٔ بنی عباس اشتعال
یافته نزد مامون آمدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس راست
آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار یافته سبب چیست که میخواهی باولاد

علی ابن

علی ابن ابیطالب انتقال دهی با آن عداوت قدیم که در میان ما و سلسلهٔ ایشان همیشه بوده است
و آنچه در حق امام رضا کردی ما همیشه از آن گران تا آنکه فهم و کفایت شد سبب عداوت
مدبران شما بودند نه ایشان زیرا که هرگاه خلافت ایشان را غصب میکردند عداوتی در میان
نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما گفتند این کودک خورد سال است
و هنوز اکتساب علوم و کمالات ننموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او مواصلت
نمائی بهتر خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمی شناسید علم ایشان از جانب خدا است
و موقوف بکسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از همگی افضل و اکملند و اگر خواهید بر شما
معلوم گردد علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی ابن اکثم را که اعلم علمای
آنها بود و قاضی بغداد بود اختیار نمایند پس روزی از روزها همین که قاضی زرین قبای
سپهر مصطبه آرای محفل و مفتیان انجمن افلاک از فروغ ثوابت مدرس صفا مصداق لا یموت
و لا یحیی گردیدند مامون مجلس خود را از فحول علمای عصر مشحون ساخته یحیی را طلبید و موسس
اتقیا حق از باطل گردید پس بار عام داد و بطلب امام جواد فرستاد چون مردم شنیدند
که امروز بنای مباحثه فیما بین زبدهٔ سلالهٔ خاتم الانبیاء و علمای اعدا و یحیی است فوج فوج
از پیر و جوان و دانا و نادان داخل بارگاه شدند بعضی در مجلس و برخی در سرا و مناظره
منصورها قرار گرفتند و نوعی ازدحام شده بود که غیر از طرف یمین مامون مکانی خالی
خالی نبود و در اینجا نیز بجز از کیفر نمیگنجید تمامی منتظر بودند که ناگاه دیدند که ماهی از محفل طالع
گردید لمؤلفه نقابت عزت طوبی بعارض مهر محبوبی * بطلعت مهر فروزان * برفتار سرو خرامان

مویش رشک مشک تاتار بویش نفحه گلزار لبش شکر عارضش گلبرگ تر جبینش آفتاب فلک ضیا
ناصیه اش فروغ بخش دست موسی جمالش صبح صادق کمالش باقر علوم را موافق رتبت
سید زهاد و بغرت سرور عباد و سرخی رخسارش شاه کربلا از رخسارش ظاهر گردیده سبزی
عذار مجتبی از چمن خواطرش دمیده و پس علی کردار محمد وار آمد و برغم اصحاب شمال
در میمنه مامون قرار گرفت پس حضار بی اختیار بتعظیم آن زبده خاتم انبیا برخواستند
ونشستند و حیران جمال آن مهر سپهر کمال بودند فمات یحیی وقس علیه کل الاعادی پس
یحیی ابن اکثم قاضی تقدم جست بر حاضران وگفت یا ابن رسول الله ما تقول فی محرم
قتل صیدا یعنی چه میگوئی ای پسر رسول خدا در حق کسیکه احرام حج بسته باشد وکشد
صیدیرا فقال فی حل او حرم محلا او محرما عالما او جاهلا خطاء او عمدا حرا او عبدا مبتدا
او معیدا والصید بری او بحری من الطیور او من غیرها من صغار الصید او کباره
یعنی امام محمد تقی در زمین حل صید میکند یا حرم صیاد محل است یا محرم است دانا است
یا نادان بخطا می کشد صید را یا بعمد آن صیاد آزاد است یا بنده و صید بریست یا بحری
از طیور است یا از وحوش خورد است یا درشت فتحیر یحیی وتلجلج لسانه ولم یدر ما تقول
یعنی زبان او بهم افتاد و متحیر شد و ندانست چه میگوید ثم از این الجواب من هذه
الشقوق یعنی بعد از آن بگفتار آمد آن جامع جمیع کمالات بیان کرد از جمیع این شقها
فقال المامون الان علمتم صدق مقالتی یعنی مامون گفت حال دانستید صدق
قول مرا که میگفتم این بزرگواران صاحب علم و معرفت می باشند بی آنکه استاد و معلمی

داشته باشند

داشته باشند پس آنحضرت فرمود که ای یحیی اخبرنی عن رجل نظر الی امرأة اول النهار فکان
نظره الیها حراما ارتفع النهار حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت
العشاء الآخر حلت له فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت علیه فما حال
هذه المرأة اذا حرمت وحلت یعنی خبر ده مرا از مردی که نظر میکند بسوی زنی در اول
روز پس می باشد نظر کردن او حرام و چون روز بلند میشود با او در ظهر حرام میشود
و در عصر حلال میشود و در وقت غروب آفتاب حرام میشود برا و در عشا حلال میشود
و در نصف شب حرام میشود برا و در طلوع فجر حلال میشود برا و فقال یحیی لا والله
لا اهتدی الی جواب هذه السؤال ولا اعرف الوجه فیه پس یحیی گفت قسم بخدا که اتبدا نمیکنم
بجواب این سؤال و نمیدانم صورت این مسئله را و حیران و سرگردان مانده بود
و با خود میگفت للمؤلف در نزد بحر دانش او فضل من سبوست ◦ فرسها ندارم و خورشید
روی اوست ◦ من چون حمار ناحق و داود نغمه گر ◦ من زشت و روسیاهم و آئینه
پیش روست ◦ فقال الامام و سمیع الانام هذه امة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی
فی اول النهار وکان نظره الیها حراما فلما ارتفع النهار و ابتاعها من مولیها فحلت
له فلما کان الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کان العصر تزوجها فحلت له فلما کانت وقت
المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان وقت العشاء الآخر کفر عن الظهار فحلت له
فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر راجعها فحلت علیه یعنی
آن کنیزی است که مردی نظر میکند باو در اول نهار و میباشد نظر کردن باو حرام

وچاشت از مولای او منحرف بود بر او و در ظهر آزاد میکند او را پس حرام
میشود بر او پس در تزویج میکند او را پس حلال میشود بر او پس در مغرب ظهار
میکند او را پس حرام میشود بر او پس در وقت عشا کفارهٔ ظهار را میدهد پس
حلال میشود بر او و پس در نصف شب طلاقش میدهد پس حرامست بر او پس چون
صبح میشود رجوع میکند بر او پس حلال است بر او و خلق از استماع کلام معجز نظام
آن فرزند حیران شدند و یحیی روسیاه و پریشان گردید پس مامون برخواست
و خطبهٔ ادا نمود در حمد و ستایش قادر متعال و عقد بست دختر خود را که ام الفضل
نام داشت با آن یگانه گوهر درج عصمت و جلال و در باب حسد و ملول اندوهگین شدند
اما چون صورت و معنی مامون منافق موافق نبود نهال ارادتش ثمری حاصل
نیاورد و مآل کار کرد آنچه کرد لعنة الله علیه و علی ابنته التی زوجها باشرف الاشراف
و منبع العلم و جامع الاوصاف حدیث در ذکر شهادت آنحضرت صلوات الله و سلامه
علیه لمؤلفه خواهم روان ز چشم تو خون جگر کنم * در دهر هر چه خاک ز اشک تو تر کنم * در بیکران
که مجمع روحانیان بود * ارواح انبیا همه را نوحه گر کنم * گویم حکایتی که بر جبرئیل را *
از غصه در سپهر برین زیر و زبر کنم * ایوب را دوباره قرین هزار درد یعقوب را
خموش ز ذکر پسر کنم * ذکر مصیبت سروری نمایم که مادرش صاحب مقام تسلیم و رضاست
و مانند جدش کلیم طور تقرب خداست در سعادت تالی صادقین و در کرامت ثانی
علی ابن الحسین با این سرور مظلومان از وطن مألوف هجرت گزین و چون مجتبی از زهر جفا

بسعادت

بسعادت قرین آمد چه بسیار شبیه است شهادت امام مظلوم معصوم امام محمد تقی جواد
بشهادت امام انام امام حسن مجتبی زیرا که آنحضرت را بنوعی که معاویه علیه الهاویه
بمکر جعده بر بهر جام بدرجهٔ شهادت رسانید معتصم عباسی ام الفضل را ضی بقتل آنجناب
نمود و کیفیت این ماجرا چنین بود که مامون ملعون تا در دنیا زندگانی میکرد از سبب
ندامت شهادت امام رضا با خاندان رسالت عداوت نمی نمود و قلب اوقات سخنان
امام محمد تقی را می شنید با آنحضرت رخصت انصراف بمدینهٔ طیبه و اعتکاف در آن
دیار مقدسه و مجاورت قبر حضرت رسالت را داد و چون مامون را مقر در سقر شده معتصم
غاصب خلافت امد از استماع ظهور معجزات باهرات امام جواد آتش بغض و حسد در کانون
خواطرش افتاد و بعبد الملک والی مدینه نوشت نامهٔ مضمون آن نامه که اهل کوفه تحفه خواستن
سرور شهدا نوشتند بشرح مرسوله که مامون باحضار علی ابن موسی الرضا نگاشت مشتمل بر تاکید
و مبالغهٔ بسیار که آنحضرت را با ام الفضل که ثانی ثانی جعده مکاره بود از مدینه روانهٔ بغداد نماید
چون عبد الملک اظهار نامه و پیغام و تاکیدات مالا کلام آن ملعون را با امام محمد تقی نمود آنحضرت دانستند
که مقصود آن غدار چیست و او بغیر از قتل آنحضرت منظوری نیست و مفری بجهة آنحضرت
بغیر از اطاعت و اتمام حجت نخواهد بود تا سینهٔ پدر بزرگوار خود جسته بسیج سفر آغاز و بجهت
گزین کشور حجاز گردید پس روزی در حضور اکابر شیعیان و ثقات اصحاب خود نص
صریح بامامت فرزند دلبند خود امام علی النقی فرمود و آنحضرت را خلیفه و جانشین خود
کرد و کتب علوم الهی و اسلحهٔ حضرت رسالت پناهی را بآنحضرت سپرده و بجهة وداع روضهٔ

مقدسه جد بزرگوارش رفت و ضریح مطهر منور آنحضرت را در بغل کشید بنوعی متوجه
وداع روضه مقدسه جد بزرگوارش رفت و در زار و نیاز کرد و دید که گویا صدائی ناله
از در و دیوار بگوش هوش آن امام محترم می‌آمد و انمیکانی بود که امام حسین در مقام
وداع ایستاد و روانه کربلا شده شهید شدند و امام موسی در آنمیکان بود که وداع
آخرین نمود و روانه بغداد گردیده بدرجه شهادت رسید و آنحضرت پدر بزرگوار
امام رضا را خود دید و ناله غم فراقش را شنید که چگونه وداع روضه طاهره جد بزرگوار
کرد و رو بدیار خراسان آورد با دل غمناک و سینه دردناک دل از آن روضه پاک
کنده روانه بغداد گردید لمؤلفه مبادا آن یوسف مصر بیان ❊ چه شاه شهیدان سوی کربلا شد
خبر گفت از زور موسی ابن جعفر ❊ بفرمان هرون ز یثرب جدا شد ❊ ز چشم فلک خون روان گشت
که بهر شهادت محمد رضا شد ❊ بلی این است سر الود ستر ابیه و الویل لمن ارتاب فیه بعد از آنکه
بغداد از وصول آن یوسف دوران مانند مصر شادمان و یثرب از هجرش چون خطه
کنعان گردید ظاهر خلیفه در مقام اعزاز و اکرام آنحضرت برآمد و تحف و هدایا بخدمت آنحضرت
می فرستاد و پنهانی از مشاهده معجزات و وفور علم و حسن غوامض علوم که از آنحضرت
بظهور میرسید آتش حسد آن کافر در آتشکده دلش اشتعال دیگر یافت و علمای کفر و شقاوت
که اولیای ازلی سعادت بودند بآن آتش میسوختند تا روزی ابن ابی داود و بعضی دیگر
در مجلس معتصم بودند مسئله از مسایل را از آنها سوال نمود هر یک بخلاف دیگر جواب دادند
خلیفه تجدید همان سوال را از آن پیشوای اهل کمال نمود حضرت فرمود که ای خلیفه مرا از این مطلب

معاف دار

معاف دار حاضران گفتند و شنیدی خلیفه گفت مرا لخته ایشان کاری نیست بهر چه
حکم تو باشد بان قیام نمایم که قول تست چه قول خدا و احمد مرسل ریاض شرع نبی از تو
کلام تو مختصر نهان حکم خدا را بود وجود تو منهل و آنحضرت را سوگندهای عظیم داد تا آن
دریای علوم ربانی متموج گردیده لآلی کلام معجز نظامش گوشوار گوش اعتبار حضار شد
عیان شد ز آسمان دین هزاران اختر تابان برآمد از میان بحر لؤلؤ لالا بطلعت
خندان
هر یکی انور ز روی خسرو انجم بقیمت هر یکی افزون ز تاج قیصر و دارا و مسئله این بود
که دزدی را بنزد خلیفه آورده از ابن داود پرسید که چگونه است حکم خدا در حق او گفت
دست او را باید برید از دیگری تحقیق کرد گفت از مرفق دلیل خواست چون گفتند پسندید
پس از آنحضرت سوال و التماس بسیار نمود آن معدن جواهر علوم گفت چهار انگشت
او را باید برید و کف را باید گذارد که بآن عبادت معبود را نماید و دلیلی چند فرمود
که دیگران جواب نتوانستند گفت حضار و خلیفه تمامی پسندیدند و آتش حسد خرمن سوز
طاقت ایشان گردید بعد از بیان جواب سراسر صواب آنحضرت که حضار حیران
و حساد با آتش حسد سوزان شدند خلیفه پسندید و بفرموده آنحضرت عمل کرد حساد
تمنای مرگ نمودند ابن ابی داود که پیش از اندیشه قتل آنسرور گرمی و شدتی این آتش را
می چشید با خود گفت ای کاش من بیست سال پیش از مرگ میمردم و چنین روز را نمیدیدم
و چون مجلس منقضی شد و مردم متفرق شدند بعد از سه روز ابن ابی داود به نزد
خلیفه آمد و در خلوت گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است باظهار این مطلب که سه روز

قبل ازین در مجلس خلیفه مناسب دولت و صلاح امر خلافت نبود زیرا که در حل مسئله
که مشکل بود و علمای عصر از بیان آن عاجز شدند و از آن هاشمی نسب محمدی حسب
که نصف زمان بلکه بیشتر از آن او را امام بر حق و خلیفه عباسی دانند تحقیق شد و امروز کار
و اشراف و جمهور اصناف حضور داشتند و دیدند که بخلاف علما فتوی داد و خلیفه
ترک گفته همگی نموده نصر مودهٔ او عمل فرمود و این مطلب در میان مردم انتشار تمام
یافته حتی بدست شیعیانش آمده اکثر مردم مایل خلافت او شده‌اند و عنقریب جهاد
عظیم را در امر دولت و خلافت خلیفه خواهند نمود چون آن ملعون این سخن را شنید
رنگ شومش متغیر و آتش حسدش مشتعل و را آمده گفت راست گفتی خدا ترا جزای خیر دهد
که مرا آگاه کردانیدی از امری که از آن غافل بودم گمراهی را آگاهی دانست و آگاهی را
گمراهی شیطان را دلیل انگاشت و نمرود را خلیل نپنداشت پس بعد از چند روز با خواص خود
مشورت نها کرد که چگونه بدفع آنحضرت پردازد مرویست که کاتبی داشت که ضلالت را
از عثمان لعین میراث یافته و شقاوت را از اهل نیران او را امر نمود که آنحضرت را بضیافت
طلبیده و زهری در طعام داخل نماید زیرا که آن کاتب را تا آل یحیی برمک و ثانی
ابن شاهک یافته بود آن ملعون قبول و بشیوای مؤمنان را بضیافت طلبید هر چند
آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم مبالغه
کرد که امری که منافی طبع شریف باشد از ما بوقوع نخواهد پیوست و یکی از وزرای خلیفه
آرزوی خدمت شما دارد و میخواهد شرفیاب حضور انور گردد و غرض اطعام

شما

شما است چون آنحضرت بخانهٔ آن لعین تشریف بردند و لقمه از طعام او تناول فرمود
اثر زهر در گلوی آنحضرت ظاهر شد و همچنین مسطور است که خلیفه شربت حماضی برای
آنحضرت بر عرض نماکه این شربتی است که خلیفه ترتیب نموده و با مخصوصان خود تناول
کرده این از جهت شما فرستاده که با برف سرد نمائید و تناول نمائید و برف هم
با خود آورده بود چون آن ناسپاس حق ناشناس بخدمت آن بهترین ناس آمد و حقه
سر بمهر و پیغام خلیفه را رسانید آنحضرت فرمود که وقت افطار تناول نمایم غلام گفت
برف آب میشود و ایستاد و زبان بمبالغه گشاد و هر چند آن امام غریب امتناع
نمود قبول نکرد تا آنکه آنحضرت ناکام شربت زهرآلود را نوشید و دست از حیات
کشید و بعضی ام الفضل دختر مامون که بازدواج آن امام اخیار شرفیاب بود مکرر بر عنب
و تحریص تقبل آنحضرت نمود تا آنکه او را طلبید و بعد از مبالغه بسیار راضی گردید
چون بخانه رفت زهری برای او فرستاد و آن ملعون با انگوری داخل ساخت
و نزد آن امام مظلوم آورده زبان حالش باین مقال گویا بود ٭ بلوح سینهٔ من
این فسانه مسطور است ٭ که زهر ناب تو اندر میان انگور است ٭ زکید من تو ز من
اگرچه غمگین است ٭ روان جده نبی شادمان مسرور است ٭ پس آنحضرت از خوردن
انگور زهرآلود تاسی بپدر بزرگوار نمود اثر زهر بر بدن شریف آن امام مؤتمن
ظاهر گردید آن ملعونه از عمل خود پشیمان شد و چاره نتوانست کرد میگریست و در آتش
اندوه و حسرت میزیست و از پشیمانی ازین گناه عظیم چه سود و در دین عصیان را

گریه و زاری روا نبود حضرت فرمود که ای مکار و زبان کار پس از کشتن من
ترا با گریه و ندبه چکار که عنقریب مبتلای مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی
گرفتار گردی که در دنیا و آخرت رسوا شوی پس آنحضرت در بغداد از جفای
اهل عناد مانند جدش موسی ابن جعفر طیار روحش بریاض جنان آشیان نمود و بطی
الارض جناب امام علی النقی از مدینه ببغداد آمده سرا متوجه کفن و دفن و غسل پدر نامور
شده مراجعت فرمود و در بصایر الدرجات از مردی که همشیره آنحضرت بود روایت
شده که روزی در مدینهٔ طیبه با جمعی از موالیان در خدمت امام علی النقی نشسته
بودیم و آنحضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت و میخواند که ناگاه تغییری در حال آن برگزیدهٔ
ذو الجلال بهم رسیده و گلگونهٔ مبارکش گلگون شد و غبار کدورت بر دامان خاطر اشرفش
نشست و گریان برخاست و داخل خانه شد تمامی حیران آن حالت بودیم که ناگاه صدای
نوحه و زاری از سرای نبوت و عصمت بلند شد و بگوش حاضران رسید لمؤلفنا لهای
غم فزای جان گداز ⁂ از سرای مقتدای عالمین ⁂ محنت اندوز دل احباب شد ⁂ همچو روز
قتل شاه دین حسین ⁂ پس از ساعتی دیدم که امام علی النقی گریان و نالان دست حسرت
بر سر و داغ مصیبت بر جگر بیرون آمد حاضران مضطرب حال از آن مقتدای اهل کمال پرسیدند
که ای وارث علوم پیغمبری و صاحب آیات حیدری لمؤلفه هرگز دل تو ز غصه غمناک مباد ⁂
چشم تو ز آب اشک نمناک مباد ⁂ فدایت شوم سبب گریه و اندوه و شماتت و موجب
این احوال مصیبت کیست آنحضرت فرمود که یا معشر الاحباب اعلموا ان ابی قد قتل الیوم

بسم الکا

بسم الکا یعنی ای جماعت دوستان و موالیان بدانید بدرستیکه امروز پدر بزرگوارم بزهر
جفا بدرجه شهادت پیوست و رشته کام دوستان و اصدقای آنحضرت گسیخت زیرا
که حالتی در خود یافتم که معلوم شد که آنحضرت شهید شده و درجه امامت بمن انتقال یافت
پس حاضران گریستند و اندوهناک برخاستند تا بعد از چند یوم خبر ارتحال آنحضرت رسید و بزرگی
امامت امام علی النقی واضح گردید و گریه و زاری اهل بیت رسالت و موالیان و شیعیان
بیشتر بود از این روز روز یکه سرور عابدان و پیشوای زاهدان از شام محنت انجام مراجعت
فرمود و کیفیت شهادت پدر بزرگوار خود را بیان میفرمود چون از تشنگی آنسرو
تشنه کامان کنار فرات و از اشک خونین از دیدهای حق بین آنحضرت و محبین جاری
گردید از گرفتاری و غربت سخن آغاز کرد بیتابی و اضطراب مستمعین بنهایت رسید
و وداعش را با اهل بیت طاهره مخدرات بنی هاشم فغان برکشیدند جهادش را با گروه
منافقین و مشرکین تقریر فرمود مخالف و موالف حجاز فریاد واحسیناه برآوردند
از زخمهای بدن اطهرش روایت کرد سوزش دوستان زیاد شد از دردهای
دل دردناکش حکایت نمود نالهای مستمندان بفراز آمد کشتن برادرش را ذکر نمود پشت
موالیان از بار غم خم گردید و شهادت فرزندانش را بیان کرد روشنی دیده
محبان کم شد از استماع ماتم حر احرار گریستند از شهادت حبیب بآتش حسرت رسیدند جگر
قتل مسلم مسلمین را مسلم نگذاشت شنیدن ماتم وهب افواج هموم شهر بند دل بند بندگان
خالق وهاب گماشت شادی قاسم را ذکر نمود فریاد واحسینا بلند شد شهادت

علی اکبر را ذکر نمود فغان و اعلیا در کشیدند ای شیعیان تمام شد جواد دید وقت دعا
در حق صاحبان جود جهان و زمره پرهیزکاران الحق بتقوی آن سرخیل پرهیزکاران و بجود
آن سرآمد بخشندگان که بپامرز د بخشش آن حبیب دل حزین و مونس مقربین مولف را
للمؤلفه آنکه کاش نبود و من بودم بجاشان در برش * بود می در وقت رحلت دست در
گریبان بر سرش * مفخر ایام حاجی قاسم آن کو در جهان * آنچه من میکشیم او می بود دایم در برش
خسرو ملک محبت بود و حب مرتضی * بود و خواهد بود در ملک محبت فخر شش * آن شب
زنده داری که چون لوای دعائی در نیم شب بذروه گردون افراختی بیمن روز حق جل و
علا اثر آنرا ظاهر ساختی و چون فقیر را محتاج شناختی بحجر تمشیت مهم او بکار دیگر پرداختی
کار او بودی بجود حق که در وقت بجود آشیان روح او شد شاخسار قرب دوست
اللهم اغفرله ولنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات و بحرمة سید الشهدا
الفاتحه ذکر احوال سعادت منوال جناب مستطاب امام علی النقی علیه السلام همان احوال سالار اهل نقاوت و نقابت
جناب مستطاب امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه للمولفه امام دهم آنکه
ز اسما زانه * از و فخرها باشد و بوده دایم * در دودمان بابای او تا بخاتم * سلام مر بابنای
او و تا بقائم * بسم الله الرحمن الرحیم نقاوه دودمان کلام ستایش علی عالم متعالی است
تعالی شانه عن الادراک والافهام که برگزیدگان اولاد رسول را بانتقاوت
برانگیخته و گنجینه ترکیب وجود با جود ایشان بسمش و قمر رسالت و امامت را
سهم آمیخته که ای علی را وساده آرای محفل وصایت محمد سازد که ذا اول الاولیا صبا

آخر الخلفا

آخر الخلفا اول من نص النبی بخلافته و آخر خلفائه الذین ذکرا فی محکم کتابه و زمانی محمد ما
زینت افزای انجمن وصایت علی فرماید که نه صاحب مقام الرضا و صاحب ذیل الجود و السخا
للمؤلفه که هی موسی صفت آمد به صادق وارث باقر * علی را چون محمد داد در کوی رضا مسکن *
علی جاه پسین کامد ز نسل اولین * چراغ مهدی در محفل اهل صفا روشن * بحمد الله که از نخل ولایش
شده دلم بستان * شد از گلهای حسنش شکر ته خواطرم گلشن * نخواهم خونبها ورای خونشان من *
نمی جس و دفتری دارم سراسر معنی قرآن * تو صفش قصه گوییم ز قول قادر ذوالمن * اگر خود و همتی
دایم ز عمر نوح بیش افزون * اگر خود ذوصیتی جوییم خضر بد دوران * مدح امامی میکنیم که مسمی
بمعتب و کنیت جد بزرگوارش ابوالحسن علی است و اشهر القابش نجیب و نقی و هادی
و مرتضی و فقیه و امین و طیب و موتمن است و نقالم المتوکل ابجهة اقامت سرمن رای که محل
تماشا شده عسکری بنیا منند پدر بزرگوارش محمد جواد است که از مشرق وجودش مهر
وجود علی طالع و در مغرب سامره غارب شد و مادر مهربان منظرش سیده زمان
زمان سمانه مغربیه است که آنرا اصرا میگویند للمولفه از ثری تا به ثریا همه را نور گرفت *
نور خورشید امامت ثریا چه فتاد * حق عمودی ز زمین بر فلک انداخت ز نور * تا بر جناب
جهان در که دولت بگشاد * چون مسیح مولود آن کلیم طور قرب الهی را تو ده عنبرای آسمان
آمد ملکی بر بازویش نوشت و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو
السمیع العلیم و تاریخ ولادت مبارکش سه شنبه پنجم رجب دویست و دوازدهم هجرت
و نقش خاتم مبرکش الله ربی و هو عصمتی من خلقه معاصرش از خلفای بنی عباس معتمد است

کآنحضرت را بزهر شهید کرد و آنحضرت را متوکل در آخر دولت از سر من رای از مدینهٔ طیبه جواب
و هرچند تدبیر قتل آن بزرگوار را کرد خدا نخواست حدیث در سبب طلبیدن متوکل حضرت
امام علی النقی را از مدینه بسامره حمد مخصوص خدای عظیم است هو خاتم الاخیار عن الاشرار
که نگاه داشت خلیل را در آتش و کلیم را در آب و مسیح را در دار و حبیب را در غار و درود
سزاوار رسولی است که هادی سالکان کعبهٔ رضا است و دلیل گمراهان بمقام قرب
حضرت کبریا علیه صلوات الله الملک الاکبر و علی وصیه الذی هو خیر البشر و اولاده
الی یوم المحشر شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که والی مدینهٔ رسول نام در آن ایام مضمون
آنکه بر عکس نهند نام زنگی کافور محمد ابن عبدالله بود و بعلی ابن محمد اذیت
بسیار میرسانید محمدی که عدوی علی است بوجهل است و نامه‌های بسیار بمتوکل در
در شکایت آنحضرت مضمون نامه یکی از آنها این بود که اگر خلیفه را بمکه و مدینه احتیاجی هست
علی ابن محمد را ازین بلاد بیرون برد که اکثر اهل ناحیه را مطیع و منقاد خود ساخته است
علی را چون حسین راستی از حجاز بعراق باید برد که مخالف رای من عمل مینماید و آنحضرت
نیز بمتوکل مرقوم داشتند که والی مدینه که با عترت شاه ولایت کینهٔ دیرینه دارد
اذیت بسیار بمن میرساند و آنچه بخلیفه نوشته کذب و افتراست متوکل برای مصلحت
عریضه بآنحضرت نوشت که خلیفه بخلاف مخالفین طالب رضا و مشتاق لقای شما است
التماس متوجه اینجا شوید با هر که خواهید از خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت
وقار و سکون باین طریق که هر وقت خواهید بار کنید و هر جا که خواهید منزل نمائید

که گوارا

یحیی بن

که گوارا باشد بر شما و هرثمه را فرستادم که در راه خادم و ملازم شما باشند و بدانید
که کسی که امیر مدینه است از شما در نزد خلیفه و امر نمود بانکه او و هرکه بالا دست او است اطاعت
اوامر و نواهی شما را نمایند و ظاهرا لازم آورد عزیمت آنحضرت را بآن سفر عراق را
بجهة اتمام حجت لازم داشتند لمؤلفه گشته دوام مکرر دگر باره روزگار ٭ گذر روی کند
صید حرم را کند شکار ٭ کینه‌ای که اهل کوفه نمودند با حسین ٭ در روزگار کرد دگر با بدا شکار
مضمون نامه را بعلی چون عمر نوشت ٭ بو بکر هم بکار بعثمان بد شعار ٭ مانند نامه که نوشتند
کوفیان ٭ بر شاه دین حسین علی فخر روزگار ٭ آن بزرگواری که گم گشته چون ابلی در دشت
کربلا چندان نگاشتند که حاصل آن بود که خون خلق تشنهٔ او و از زلال جویبار ستم کردند عترت او را
اسیر از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند ای شیعیان بمکر و غدر مرور بیا که سرور سینه سرور
موجودات بود در ظهر روز عاشورا و در آن حالت گرسنه و تشنه بود لمؤلفه یادم آمد داستان
کربلا ٭ داستان غم فزای جان فزای ٭ یادم آمد آن زمان کان شاه دین ٭ بود شها در میان
اشقیا ٭ یادم آمد آن زمان کز سینه‌اش ٭ خون روان گردید از تیر جفا ٭ ای یاران کافری
تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد چون دامن جامه را برداشت و بر آن جراحت
گذاشت کافری دیگر که تیری که سه شعبه داشت بر سینهٔ بی کینه‌اش زد که صندوق
علوم ربانی بود که آنحضرت آن را از قفا بکشید و دست از حیات شست لمؤلفه
شها از جان فدای سینهٔ بی کینه‌ات گردم ٭ بجان و دل بقربان سر و سینه‌ات گردم
کدام سر و سینه‌ات را گویم که هر یک بهزار بلا مبتلا شدند از علی ابن الحسین زین العابدین

میبار چون شرحی نگارم سنگ سرخ بر چهره زرد مرروان گردد و از علی اکبر سجده
ساله ات چون رقم کنم نهال انشا تم نغم والم بار ور شود اگر از علی اصغر شیرخواره
سرگذشتی نویسم طفل اشک از مهد دامانم گذرد شرح حالی از علی بن موسی را نگاشتم
و یک شیعه را از غم غریبی و گرفتاری او قرار در دل نگذاشتم لمؤلفه نوبت ذکر غم بیکسی
شد گفتگوی شاه دین دشوار شد ٭ قبله عاشر علی مؤتمن ٭ نور چشم مرتضی باب
حسن ٭ از جفا و کینه عباسیان ٭ از وطن مهجور آمد دلگران ٭ از وطن شد بسالک
کوی فراق ٭ از حجاز آمد روان سوی عراق ٭ امام علی نقی چون علی بن موسی الرضا
رضا شد بشهادت و از مدینه هجرت نمود و نزول اجلال بسامره فرمود و چون
بان دیار رسید متوکل خواطر جمع کردیدنی تا اهل بنای خصمی و دشمنی گذاشت و چند
روز آنحضرت را نطلبید و در خانه که محل غریبان بود مکان دادند چه بودند
آن ستمکاران بی اندیشه جانش مکان دادند اول بماوای غریبانش نشانها
بمهمان چنین کردند و از آنها کی آن بود که آوردند از هرجا خوانش آنحضرت را
چون جدش سید الساجدین بخرابه مکان دادند چون دل اسیران شام خراب و ویرانه
ساکن نمودند لایق باتش آفتاب جهانتاب لمؤلفه بود آن مأوی بی احترام همچو
آن ویرانه کاندر شهر شام ٭ بود مأوی امام عابدان ٭ سید سجاد فخر زاهدین ٭
آن امامیکه در ویرانه شام ماوا داشت و در آن ویرانه سر بر روی خشت
خام میگذاشت و عترت اطهارش در دور و کنارش هر شب مشتغل آه سحر میافراشتند

القصه

القصه لمؤلفه شام شام سور را نمود سحر ٭ بگذر از این قصه تا وقت دگر ٭ پیش ازین کردی
رقم شرحی ز شام ٭ گفته ای بقتل را با خاص و عام ٭ گر کنی دیگر بیان آن ماجرا ٭ هست
یاد استماع آن گوارا ٭ قبله عاشر که در ویرانه است ٭ روی بیش از ویرانه سوی خانه است ٭
منزلش چون گنج در ویرانه است ٭ یا ورا هر کجا باشد بساط هست جنت گو نوشتم ابا
از صالح بن سعد است که روزی داخل سامره شدم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یابن
رسول الله ستمکاران در همه امور سعی کردند در همه امور سعی کردند که اطفای نور شما کنند
و پنهان نمایند ذکر شما را تا اینکه شما را در محل نزول فقرا و مساکین فرود آوردند آنحضرت
فرمود اینها با رفعت شان ما منافات ندارد پس بدست مبارک بجانب راست
خود اشاره فرمود ناگاه بستانی ظاهر شد چون فردوس اعلی مزین با نواع زینت
و درخت پر میوه و نهرهای کشیده و حور و قصور و غلمان و ولدان که هرگز نظیر
انها را تصور نکرده بودم آنگه آنحضرت فرمود یا صالح ما بقدرت خدا در هر کجا
هستیم اینها با ماست لمؤلفه راستی این قول از آنحضرت است ٭ هر کجا هستیم آنجا جنت است ٭
جنت آن فردوس را دانی کجاست ٭ هر کجا جای امام رهنماست ٭ آنکه گوید جنت است
ایوان بهشت ٭ چند در غم باشم از اهل کنشت ٭ وارهان ما را ز جور خاکیان ٭ آنکه هستی
برتر از افلاکیان ٭ بعد از چند روز آنحضرت را بخانه آوردند و پیوسته متوکل مردود
در اندیشه قتل آنحضرت بود گاهی بحبس آن بزرگوار امر میکرد و زمانی از قیدش بیرون
میاورد که بلکه شراره حیاتش را از هم بپاشد روزی امر کرد تا آن سعادتمند را در خانه

سعیا شقی صاحب حبس کرده و قبری در برابر آن صاحب حیات حاضر و آن کنند که آنحضرت را
در بیم قتل افکند و نمیدانستند که آن بزرگوار را فوز شهادت مقصود بود و از کشته شدن
پروا نداشت از ذریه طاهره امام انام شهیدی بود که یکتن از چندین هزار دشمن باک نداشت
تا لوای سعادت را باسمان افراشته است و هر چند ملایک آسمانها و جنیان و پریان بمدد آن
آمدند قبول اعانت نکرده گفت لمؤلفه بازگشتن ز سر کوی وفا عار من است ⁂ هرکه یاری
بشهادت کند او یار من است ⁂ آن کلیمم که مرا کوی شهادت طور است ⁂ آن مسیحم که سر کوی
وفا دار من است ⁂ ابن ارومه که از دوستان مخصوص امام منصوص بود نیز
ذکر کرده است که من روزی بمنزل سعیا شقی رفتم چون نظر آن کافر بمن افتاد
گفت میخواهی خدای خود را مشاهده کنی گفتم خدای من منزه است از آنکه دیده شود
گفت علی ابن محمد را میگویم که شما او را امام خود میدانید و مرا امر کرده تا کشتن
او و فردا او را خواهم کشت پس مرا رخصت داد که بخدمت آنحضرت مشرف شوم
چون بحجره درآمدم آن امام مبین را دیدم که در آن حجره نشسته و نباتش در برابر بودی
آنحضرت قبری حفر نموده من سلام کردم و گریستم آنحضرت خندان شد و مرا تسلی
داد و فرمود و پیش از من کشته خواهد شد و خبر ابن ابی الف نیز در خانه فراقه که از ده شبان
بود داخل همین نحو که گذشت از آنحضرت شنید پس مسئله چند پرسید و جواب شنید
و شادان و خندان رفت امید دوستان الحال وقت گریه است لمؤلفه کاری که کرد از ستم آن
کافر شدید ⁂ هرگز کسی نکرده در ایام خر یزید ⁂ این کافر عنید را شنیدی که چگونه امر کرد

بحفر قبر

بحفر قبر تهیه علی ابن محمد داستان یزید را با جدش علی ابن الحسین را نیز شنو روزی در محفل
شام که اهل بیت سید انام در برابر آن نا فرجام یعنی یزید پلید عنید آورده بودند حضرت امام
زین العابدین احتجاج چند بان ستمگر فرمود که عاقبت کار بجائی رسید که در برابر حجتهای
وافی آنحضرت سخنی نتوانست گفت بغیظ و غضب بسیار امر بقتل آن بزرگوار کرد اهل بیت
اطهار و تمامی حضار بگریه و اضطراب درآمدند بعضی از جفا کاران بی ایمان و خروش
و غوغا از نهاد پرده کیان استار عفاف برخواست و هر که درخواست کرد
آن بدگهر درقبول نکرد و جلاد را امر فرمود تا آنحضرت را بباغ برد و اول قبری که خود
سزاوار آن بود حفر نمود و همینکه خواست ضربت بان بزرگوار زند آنحضرت در زیر چشم
متوجه افغان و خروش و بیکسی اهل بیت دلگیر ماندند و مطلقا اندیشه از کشتن خود
نداشتند زیرا که آنحضرت میدانست که هلاک یزید را خواهد دید تا از اسیری اهل بیت
بسیار پریشان حال و اندوه ملال بود یا رسول الله بحال زار علی کریم که در شام بدست
دشمن دین مبتلا بود یا برای علی نالم که چون آن گروه اشقیا بود فضل ابن احمد کاتب وصیت
کرد روزی متوکل بان بسر ورزمین و زمان تغیر داشت من و معتز که بسیار معزز و مکرم
بود داخل شدیم ملتفت نشد و فتح ابن خاقان میگفت که بکجا اقسم که او را میکشم و جسد
او را میسوزانم و فتح آتش غضب و را با ب نصایح فرو می نشاند و او جزم کرده بود
که خاک کاخ امین خاتم المرسلین از قتل امام مبین بر باد دهد پس چهار غلام ترک کشنده زنگی
و دنیا میدانستند ممتاز کرده بهر یک شمشیری داد که چون شود او را بقتل برسانند

کوفیان

داخل

و ما همه در اضطراب و تشویش بودیم که ناگاه حاجب آمد و خبر داد که آنحضرت آمد تمامی نظر
در راه بود و در دیده اشک و بر سینه آه داشتیم که دیدیم علی بفر محمدی و صولت حیدری
حسن خصال حسین جمال زهد سجادی از ناصیه حالش ظاهر و علم باقری از وجنات احوالش
باهر راوی صادق بود که موسی صفت که با چندین فرعون در آید و خلیل آسا که با آتش
نمرودی تن برضا دهد با همین جواد داخل خانه خلیفه ستمنهاد شد و لب مبارکش حرکت
می‌نمود و معلوم بود که دعائی تلاوت میفرمود و هیچ وجه آثار خوف از آنحضرت ظاهر
نبود ؛ بلی موسی نیندیشد ز فرعون ؛ نه ابراهیم اندیشد ز نمرود ؛ نه احمد را بود بیمی ز بوجهل ؛
علی کی ترسد از بوبکر مردود ؛ چون نظر متوکل بر آنجناب افتاد خود را از کرسی بزیر
افکند و باستقبال شتافت و او را دربر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیری
که در دستش بود از وحشت افتاد و پس گفت ای فرزند رسول خدا و ای بهترین خلق خدای و پسر عم
و مولای من ای گشاینده عقده قضایای مشکله ای ابو الحسن برای چه در چنین وقتی تصدیع
کشیده و آمده حضرت فرمود که پیک تو طلب من آمد آن ملعون گفت دروغ گفته
آن ولد الزنا گفت ای سید برگرد و بهر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزندان و حاجبان
خود را گفت که مشایعت کنید آنحضرت را و چون آن چهار نفر غلامان ترک را نظر بآن تارک
دنیا افتاد از روی تعظیم جبهه و جبین خود را بر زمین سودند و چون آنحضرت بیرون رفت
و از سبب تعظیم و سجود ایشان بآنحضرت پرسیدند گفتند که چون نظر ما بآن معتمد افتاد
از مهابتش ترسیدیم و دیدیم که زیاده از صد نفر با شمشیرهای کشیده دور آنحضرت

محافظت

محافظت مینمایند متوکل بفتح گفت این امام تست و خندید و فتح درهای مسرت بر روی او
مفتوح شد که آن پایه از آن بزرگوار گذشت و صدق قول او بظهور رسید و کسی جرات
نمیکرد که تغییر او برساند و بیم هلاک داشت فتح بن خاقان گفت اگر بفرمائی طلب علاج نزد او از فرزند
صاحب معراج علی ابن محمد نمائیم چون آنحضرت شدند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب تحلیل نمایند
و بر آن جراحت بنهند اطبا خندیدند چون بفرموده آنحضرت عمل کردند انفجار یافت
و در ساعت خوب شد و درد او تسکین یافت اگر که سگ را به بول خنزیر آلایش داده بر تنبیش
می‌بستند بقول مولف بهتر بود مادر متوکل ده هزار دینار طلا در کیسه کرد و سر بمهر بخدمت آنحضرت
فرستاد چون آن لعین شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بسیار از حضرت گفت
که آنحضرت اسلحه بسیار و اموال بیشمار جمع کرده است و داعیه خروج دارد متوکل شبی سعید حاجب را
بی خبر بخانه آنحضرت فرستاد سعید نردبانی برداشت که غافل از دیوار بخانه شده باشد
چون بالا رفت خواست داخل شود راه را گم کرد حضرت از حجره صدا زدند که ای سعید باش
تا چراغ بیاوریم چون شمع آوردند دیدند که آنحضرت پشمی پوشیده و عمامه پشمی بر سر بسته
و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده در قبله نشسته پس فرمود برو در خانه بگرد و هر چه
یابی بردار چون در جمیع خانه گشت بدره زری یافت که مهر مادر خلیفه را بر آن زده بودند
و یک کیسه دیگر که سر بمهر بیس حضرت فرمود مصلای مرا بردار برداشت شمشیری یافت غلاف چوب
بود شمشیر و دو بدره زر را نزد خلیفه برد چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید آنرا طلبید
و از چگونگی آن پرسید کیفیت نذر خود را و عافیت او گفت چون بدره دیگر را گشود صد دینار

در آن بود متوکل یک بدره دیگر علاوه آن نموده جهة آنحضرت فرستاد با معذرت تمام
سعید آورده گفت یابن رسول الله از تقصیر من بگذر که بر خفتن شما بامر خلیفه داخل خانه شما شدم
آنحضرت فرمودند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و این همه مشاهده کرامات با زدست
از آن بزرگوار بر نمیداشت مشهور است که آن سگ در پیش قصر خود برکه ساخته بود و جهة تربیت سباع
و بسیاری از درنده گان در آن جای داده بود و هر که را ارادهٔ عقوبت داشت در آن
برکه می افکند چند روزی طعمه از برای آنها نمیداختند تا گرسنگی آنها بسیار باشد پس اصحاب
حرص خنزیر و حسد پلنگ و حیله ارنب و طمع ثعلب نحوست بوم غراب شوم کلب درنده
ذئب خورنده ها مرکرد تا یوسف مصر ولایت و عزیز دار جلالت صاحب تاج وجود زیب محراب
سجود فرزند جواد خداوند سند جلیل خلیل اخلاء دلیل ادلاء را در آن برکه انداختند لمؤلفه
نکنندش چه ابراهیم بن آذر بآتش در ٭ برود آتش نگنند چون موسی بن عمران ٭ عبا نشد
بر همه عالم که نمرود است آن کافر ٭ متحصن شد که فرعون است آن نمرود بی ایمان ٭ اما بر چند
آتش و آب موسی و ابراهیم را اذیت نتوانستند نمود درندگان نسبت بآنحضرت در مقام اذیت
بر نیامده آنحضرت در برکه متوجه نماز شد و سباع و درندگان در دور آن بزرگوار
از روی تذلل و نیاز جبهه و جبین میسودند آن کافر چون آن صحبت را دید فهمید که باعث مزید
اعتقاد شیعیان خواهد شد حکم کرد که روز آن متقرب درگاه ودود را از برکه بیرون آوردند
اما دست از استخفاف آن سرور بر نمیداشتند روزی از روزهای بسیار گرمی که از حرارت
مرغ در هوا نتوانست پرید و ماهی در دریا شنا و نمیکرد دید زیرا که آب و هوا هر دو بآتش

متمثل شده

متمثل شده بودند و خاکیان برباد فنا می شد حکم کرد که جمیع علما و سادات و اشراف و اعیان
حضرت و ارکان دولت تمامی پیاده در رکاب روند سوای خاقان و وزیر
که میخواست قدر او را در خلق ظاهر کند و در حقیقت این هم منظورش نبود بلکه میخواست خفت آن امام
علی نقی بر مردم اظهار کرده باشد زراقه حاجب میگوید که در آن روز مشاهده کردم امام را
که پیاده میرفت و تعب می کشید تعب بسیار و عرق از بدن مبارکش جاری بود من نزد
آنحضرت شدم و عرض کردم که یابن رسول الله چرا شما خود در التعب میبینید آنحضرت فرمود
غرض آن ملعون از اینها استخفاف من است اما حرمت من در حق از ناقه صالح کمتر نیست و بردی
فرمود که اگر بریده شد ناخن من نزد حق تعالی از ناقه صالح و ... زندان دگرامی تراست زراقه میگوید
که چون بخانه رفتم قصه را با معلم اطفال خود که گمان تشیع باو داشتم گفتم آن معلم آگاه سوگند داد
مرا براستی شنیدی این سخن را از آنحضرت سوگند یاد نمودم که شنیدم گفت پس فکر کار خود را
بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود از تقیه ادبیبی تو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای
آنکه آنحضرت در وعید میگوید و حق تعالی در قصه صالح فرموده تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان
بعد از پی کردن ناقه به روز هلاک شدند باری زراقه گفت لمؤلفه بود این سلطانی که افلاک
مدار کاهش بود یک توده خاک ٭ بصورت گرچه مثل خاکیان است ٭ بمعنی مفخر افلاکیان است
اگر خورشید زخشک بهشت افلاک ٭ چه با صیدی نگاه بند دشغراک ٭ بصورت گرچه در نزد تو
خار است ٭ بمعنی پادشاه تاجدار است ٭ سرور قلب جنیر السلاطین است ٭ در درج امیر المؤمنین است
گیتی خاکساری ملک اوست ٭ اسیری در جهان پیرایه اوست ٭ فرزندزاده آن امام اسیر است که باداد

بسته در کربلا او را در دامن صحرا پیاده در رکاب اشقیا میدوانیدند و تازیانه بر بدن شریفش
میزدند و با آن اذیتی که می‌کشید فیض وجودش با عدم میرسید با اسیری بیمار بود و یکجا یتیمان
آل محمد را پرستاری می‌نمود عمه‌ها و خواهران را بر شتر برهنه سوار میدید و فغان واحسینای
ایشان را می‌شنید گاهی براه کوفه و گاهی بشهر شام گاهی بکنج محنت و گاهی به بزم عام؛ مرهم
سپاهی او همه روز نیش زخم خار را د؛ بالین برای او همه شامش خشت خام؛ زر را تو میگوید چون
این سخنان را از او شنیدم او را دشنام دادم و او را اخراج کردم و چون رفت با خود اندیشه
کردم که شاید این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود ننمایم ضرر نخواهد داشت و سؤال
خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز می‌کشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل
با جمعی از اطرافی و غلامان مخصوص در مجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره
پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت وی رفتم و سرگذشت را
عرض نمودم فرمود صدق است گفته و من در حق متوکل در آن روز نفرین کردم و حق سبحانه
و تعالی دعای مرا مستجاب کرد؛ حدیث در ذکر رحلت آنحضرت از جهان و شهادت آن بزرگوار
از جور معتمد بی ایمان لقا مخصوص علی اعلی است که مصایب دار غرور را مخصوص و موجه
اولیا داشته و رایات بلیات را بر مفارق اصفیا افراشته پیمانه زهر بلا را دوستانش
لاجرعه نوشند و طریق کعبه جستش را موالیان بسر و جان کوشند و دوستش در مقعت
سر من رای و دشمنش در کام می است لا یوجد و لا یری سر آمد دوستانش خاتم انبیا است
و قسیم مجلسش سرور اصفیا و هما محمد و علی صلوات الله علیهما و علی آلهما و اصحابهما الطاهرین

المعصومین

المعصومین؛ للمؤلف: ای عزیزان باز داغم تازه شد؛ سوزم اندر غصه بی اندازه شد؛ من که بودم
روز و شب در شور و شین؛ می نوشتم داستانها از حسین؛ چند روزی سینه ام پر جوش
بود؛ نطق و کامم از سخن خاموش بود؛ بار دیگر شد شیوه خاموشیم؛ رفع شد امید دستان
مدهوشیم؛ خواهم از نو بار ای اهل سداد؛ قصه گویم از فرزند جواد؛ قبله عاشر امام راستان؛
مقتدای زاهدان و عابدان؛ داستان شهادت امام علی النقی را بنوعی نگارم که در خواطر دارم
تا بر شیعیان معلوم شود که چگونه اقتدا جست با جد کبار و پدر بزرگوارش در جهد و شهادت
و سعی در اطاعت ملک علام مخفی نماند که چون متوکل ملعون آنحضرت را بتدبیر بسیاری
و مکرهای بیشمار از حجاز بعراق آورد و ظلمهای بسیار نسبت بآن امام عالیمقام میکرد من جمله یکی
آن بود که آنحضرت را به برکه سباع انداخت و از اعجاز آنحضرت همگی تذلیل و نیازش آمدند
یکی دیگر آنکه کس بطلب آنحضرت فرستاد که آن بزرگوار را بقتل رسانند و رد آنحضرت را که باعث
اضطرابش شد و عذر خواست و از این قبیل بسیار از او صادر شد تا بدرک نار واصل گردید
و نوبت خلافت بمعتمد عباسی رسید و مدتی آنحضرت با او زیستند و با آنچه احکام الهی بود
که باید جاری ساخته و امام حسن عسکری را درجه کمال بنوعی حاصل شد که سزاوار مسند خلافت
و امامت شدند و معتمد ثانی یزید که شقاوت آن عنید رسید و مستعد قتل آنحضرت
گردید و مصلحت در آن دید که آنحضرت را بزهر ستم شهید نماید زهری تحصیل نمود و بدیگری
با آنحضرت بیمود که شیطان از حیله آن حیران آمده و در آن وقت آن امام غریب در سامره بودند
و از اهل بیت و خویشان آنحضرت کسیکه مددکاری و یاری آن بزرگوار نماید بغیر از امام حسن عسکری

عسکری بود ای شیعه چون زهر بر بدن آن امام موتمن کارگر شد دل مبارکش بدرد آمد
و فرزند دلبند خود امام حسن عسکری را در بر کشید و وداع نموده ودایع اسرار امامت را
باو سپرده مانند جد بزرگوارش جناب علی که امامت را بحسن فرزند بزرگ خود مفوض داشت چون
مرض آنحضرت شدت نمود اثر زهر بر بدن شریفش ظاهر گردید و آشیان قدس طایر
روح شریفش را مکان شد در آنوقت امام حسن عسکری را حالتی عارض شد که پدر بزرگوارش
در شهادت امام جواد را در ماتم امام رضا و امام رضا را در عزا امام موسی و امام
موسی را در مصیبت حضرت صادق و صادق را از واقعه امام محمد باقر و آنحضرت از غم
سید سجاد و سجاد را در عزای پدر شهید مظلوم خود امام حسین و آنحضرت را از درد ماتم
برادر خود امام حسن و امام حسن از داغ علی ابن ابیطالب و چون روزگار تجدید داغ
دل امام حسن را بجهة واقعه پدر خود علی نمود عقل گفت **لمؤلفه** دیگر حسن برای علی نوحه میکند
ای دل تو نیز خون شو دیده خون گری شد وقت آن که خون رود از چشم آسمان
گردد پدر ز ناله و غم مشتری چون آنحضرت برای پدر غریب خود نوحه کرد نالان بود
کسی نبود که در مقام تسلی آنحضرت برآید چون جدش علی ابن ابیطالب را شهید کردند
حسن و حسین در ماتم پدر موافقت مینمودند برادر حسن ابن علی النقی جعفر کذاب بود
که در مقام عداوت برآمد آن بزرگوار القصه امام حسن پدر خود را غسل داده و از آب
چشم آنحضرت را غسل یافت بدن مطهرش را کفن پوشیدی بر نعش اطهرش نماز
گذارده با بلاکه آسمانها پس آن مطهر را بر داشته بسوی مدفن برد در آنحالت گریبان

جامه را چاک زده و شال بگردن نموده و امرا و اعیان و سادات و اشراف تمامی همراه
بودند و گریه و زاری مینمودند تا آنکه آنحضرت را بردند آنحضرت بسوی مدفن و آن
محلی بود که اختصاص بان بشارت باقیه بود از اول جمعی از اعادی ملامت کردند آنحضرت را
از آن که در ماتم پدر گریبان چاک فرموده بود آنحضرت فرمودند که حضرت موسی پیغمبر خدا
بود و در مصیبت هرون گریبان چاک زد و چندان گریست که مردم حیرت کردند بلی
فعل قبیح در نظر دشمن فعل حسن است **لمؤلفه** هنر بچشم عداوت بزرگ تر عیبی است ای شیعه گریه
حسن ابن علی در مصیبت پدر بسیار بود و بیشتر از آن گریه سید سجاد در مصیبت پدر بزرگوارش
لمؤلفه حسن برای علی گرچه گریه کرد بسی علی گریست برای حسین صد چندان گهی بکرب و بلا که
بکوفه که در شام گهی بدشت بیابان و که در زندان گهی چه حضرت یعقوب گاه چون یوسف
گهی چه آدم گاهی چه موسی عمران علی ابن الحسین در مواطن بسیار بجهة پدر عالیمقدار گریست
اما گریه آنحضرت وا اندوه آن سرور بیشتر بود از فرزندش امام حسن عسکر در شام محنت انجام
در شام شوم گریه بهر شام با تحسر میکرد زان سبب که عدد بود در نظر گر سر کنم حکایت
جان سوز شام را خون بیرد در چشم تو ای شیعه چون مطر ای شیعیان دوازده نفر وصی
حضرت رسالت را چهار تن مسمی بعلی بودند یکی را که جناب قدس الهی در قرآن نفس نفیس حضرت
رسالت فرموده در مدینه ریسمان بگردن بسته بسوی ابو بکر لعین بردند و در کوفه بتیغ
زهرآب داده کشتند دیگی را در کربلا به بند گران بستند و در کوفه تیر طعن بر او گشادند
و در شام اراده قتل او نمودند در وقتیکه اهل بیت رسالت را بغیر از آن حضرت محرمی

نبود و یکی دیگر صاحب مقام بود در مدینه اش بحال خود نگذاشتند و نامهای عذرآمیز با و نگاشتند
تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار نمود و چون بخراسان آمد و از آنجا شهید کردند قاتلانشان
امام علی نقی است که آنجناب را از مدینه بسامره آوردند گاهی در برکه سباعش میانداختند
و زمانی بقتلش می پرداختند و گاهی سحره را در مقام استخفافش باز میداشتند با عجاز دفعشان
منفور مود. هر یکی موسی و فرعونی برابر داشتند تمام شد ذکر امام دهم بار الها بدوازده
امام که دست مولف را از دامن ایشان کوتاه مگردان و در وقت نزع روان را بنام
و بذکر خیر ایشان گویا گردان للمؤلفه همچو حاجی قاسم آن یاری که من کاش آن بودم کاش نزد تربتش
در خطه کاشان بودم آنکه او رفت از جهان سوی جنان اندر سجود کاش او را در جنان
چون در جهان مهمان بودم اللهم اغفر له ولنا بحق ائمتنا سادات الاخیار و احشرنا مع النبی
والوصی واهل بیته الاطهار ذکر احوال سعادت مآل الامام یازدهم یا غفار یا ستار امام حسن عسکری و شهادت
باسعادت آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاهی را ستاییم که سر عسکر محبانش رسول حسن خلق
عالی همتی است که جنود نامعدود صفاتش افزون از حد قیاس است و رایات سعادت
آیات جلالتش عرش مماس سالاری که از خیل عساکر انبیا از آن جهت بعرصه شهود آمد که در علم اول
بود و از آن سبب نبوت را خاتم است که مقام آخرین قرب تقرب را جز ذات همایونش
کسی سزاوار نبوده است و دست متوج تاج لولاک و طراز افزای بساط آب و خاک المبعوث
بکافة العباد المنصوص بالهدایة والارشاد رسول مجید له مصداق اول ما خلق الله محمد مصطفی
و اصحابه لاسیما المنور عیونة المورد دی دوینه کاشف الاسرار و منبع الانوار و ابد القوم الی

منازل

منازل الهدایة و قایدهم الی مقام الولایة والی ولایة و لایته هادی طریق هدایت ابن الرسول
و زوج البتول نور النیرین بالسبطین علی ولی ملک شرع رسول شه کشور جاه زوج
بتول آن آسمان رفعت و شان که کواکب رخشان وجود همایون ائمه اطهار در آن مشهور
نمایان اند للمؤلفه یازده کوکب رخشان آمد ز آسمانش نظر بس روشن نامور جمله ز بابا
سه محمد سه علی و سه حسن جعفر صادق و موسی و حسین مجمع کربت و اندوه محن اول حسن خلقی
که مدفن پاکش در بقیع مدینه فردوس آسا است و آخر حسن خلقی که مشهد معطرش بلده سر من
رای است للمؤلفه آن حسن را اگر علیست پدر این حسن را محمد است پسر این پسر خاتم است
آبا را آن پدر سرور است ابرار را آن پدر آفتاب برج یقین این پسر آسمان رفعت و دین
پدر آن حسن که زوج بتول پسر این حسن عزیز رسول در جهان هر یکی سرافرازند صاحب تاج و
جاه و اعزازند در جهان هر دو زار و مظلومند هر دو از ظلم و کینه مسمومند شد رقم
شرح حال آن مظلوم که چسان شد ز ظلم او مسموم قصه میکنم از این انشاد داستانی
تمام غم بنیاد سر بسر شرح حال جور و جفا جمله غم سر شکر و غم افزا تا دل شیعه را کباب کنم
دیده جمله را سحاب کنم از حسن قصه گویم و ز حسین خون فشانم چه در عزای حسین تا بگریند
دیدها از خون دلها از فرات بس افزون ذکر مصیبت حسن مجتبی را تجدید می نمایم
از بیان ماتم محنت قرین ای امامیکه در بلده سر من رای غریب و تنها بزهر اجل کشته شد
تا شیعیان عزاداری جدش حسین را تازه نمایند از استماع این سخن و مصیبت آن بزرگوار
للمؤلفه ای شیعه ماتم حسن مجتبی است این ذکر غم سرور دل مصطفی است این شرح مصیبت حسن

عسکری کنم * بر این متاع چشمم پر اشتری کنم * لولو بسیار و لعل بیار و بجان بکوش * تا در وداد لیت
ابدی راکشتی بکوش * دل سوی کربلاست ترا گر زمان میان * از دشت کربلا بسوی سر من رای *
یکسر نزلست راه خطرناک و دور نیست * بشتاب با وجهت اگر لنگ و کور نیست *
در نزد آن کسیکه دلش را چه من صفا است * این قریه مبارکه مانند کربلاست * انجا
اگر حسین بخواری و خون طپید * اینجا حسن بزهر ستمکار شد شهید * آه از دمی که معتمد بجور
با زهر ناب نزد امام مبین رسید * ذکر احوال آن امام عالیمقام کنم که اسم سامی آن نو
گلشن حسن مظلوم حسن است و کنیه ابو محمد است و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری
باسم و رسم و کنیت و لقب و سیرت و صورت و شهادت و سعادت اشبه ناس بود
بجد بزرگوار خود ابو محمد الحسن بن علی الزکی الهادی المسموم المهموم المظلوم بلی فرق میان
آن سرور و جد مورث آن بود که مادر این بزرگوار سیده زنان زمان است و مادر
جد مورثش سیده زنان عالمیان نام مادر او فاطمه طاهره زهرا است و اسم سامی مادر
این حبیب و بعضی ورا سوسن و سلیل گفته‌اند آن عفیفه کریمه بود در نهایت صلاح و ورع
و پرهیزکاری لمؤلفه گلی که سوسن خوانمش این چمن باشد * صحیفه علی و مادر حسن باشد * حدیث
حضرت زهراست مادر شاهی * که همچو جد خود آن شاه مؤتمن باشد * از حضرت صادق مرویست
که چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید قطره آبی از زیر عرش بر زمین فرستد که بر میوه
و گیاهی قرار یابد و آن قطره را امام تناول نماید و نطفه شود و در رحم مادر قرار یابد پس
چون خیابان شد نطفه لاله باغ رسالت امام حسن عسکری که مورث بوستان دین و آیین حضرت

ختم المرسلین

ختم المرسلین است منعقد گردید پس در سال دویست و سی و دو هجرت نهال وجود نیا نوش
در جمعه هشتم ربیع الثانی که بهار عیش جاودانی بود بخرمی در جویبار سعادت سرمدی جلوه گر
آمد و حق سبحانه و تعالی کز درحکمه و خلعت مهابت و حلیه علم و وقار را بان امام والا تبار عنایت
فرمود و از چراغ معرفتی که در انجمن دل حقایق منزل آنحضرت افروخت جمیع امور عباد مطلع و مخفیات
امور در نظر انورش روشن بود لمؤلفه مهدی نبود بهزاران مسیح جا گرا * قرین عصمت و زهد و
عفاف مادر او * حدیث مادر زهره گفت این زهر است * بود گواه بخوبیش پای تا سر او * سر سلسله علوی
مانند زهره زهرا است که مادر حسن بن علی زهرا است فدای نام و نشان مولای خود حسن ابن
علی شوم کدام حسن کدام ابو محمد کدام ابو محمد این حسنی که پدرش مضمار جاهد الکفار است و منتظر قب
و منتظر و مهدیست آن حسنی که برادرش یکه تاز معرکه شهادت و باعث نجات همه امت و سالکان
طریق حق راهادیست لمؤلفه شاه مدینه باد که کربلاسریر * سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر *
یعنی حسین تشنه لب دشت کربلا * زینت فزای عرش برین منظر بشر * او آسمان جاه در آن
اختران نسبی * رخشنده تر ز مهر و فروزنده تر ز بدر * از صلب پاک اطهر او نه امام * پیدا تمام
جامع دانایی و هنر * دانی نگین خاتم ایشان بروزگار * شاهی که باشدش حسن عسکری پدر * پنهان
بود ز دیده و از نور او عیان * آثار شرح قدر بکار آرش هر نظر * جولانگراست توسن کلکم
بمدح و من * هرچند پا زنم برسد و تو سنم بسر * کشیده از فضایل بابش کنم رقم * چون شد تمام
از مادرش گویم از پسر * وصف محمد و پسرش بس همین که شد * تاج پدر تبارک او بنیک جلوه گر *
از آفتاب نور زاید و ز چرخ آفتاب * هر شب باین خیال بخواب و بمن سحر حضرت امام حسن

عسکری امامی است مجمع انوار الهی و حافظ شرع مطهر حضرت رسالت پناهی در مصابیح القلوب
کراوی میگوید امام حسن عسکری را روزی در آفتاب دیدم سایه نداشت حیرت نمودم و فرمود
ای حیران ما نوریم و نور را سایه نمی باشد مؤلفه بی غطا پنهان نباشد آفتاب ٭ نور را کی نور میگردد
حجاب ٭ آنحضرت منصوص بود بامامت از پدر بزرگوار خود امام علی النقی شنیدم و شاهد بر صدق
مدعا احادیثی است لاتحصی که از حضرت رسالت و شاه ولایت و آبا و اجداد کرام آن عالی مقام
ماثور است و آنحضرت را و پدر و جد بزرگوارش را ابن الرضا میگفتند زیرا که همه ایشان
صاحب مقام رضا و اجتبا و ارتضی بودند و دیگران روایت کرده‌اند که مردی از اهل قم
نذکر این مطلب قیام نمود که روزی حاضر شدم در مجلس بوجهل صفت بی ایمان احمد بن عبدالله
که از اعادی اهل بیت رسالت و از جانب خلیفه مخالف والی اوقاف و صدقات بود در قم
پس مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای بودند دیدم کسی از سادات علویه را
که مانند حسن ابن علی عسکری باشد در زهد و ورع و زهادت و عبادت و وقار و مهابت
و عفت و حیا و شرف منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند
بر برادران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم می نمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف
خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بالای سر پدر خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناگاه دیدم دربان و خدمتکاران دویدند که ابن الرضا بر در
خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید آن بزرگوار را او را
به مجلس در آورید ناگاه دیدم جوانی را که داخل شد گندم گون گشاده چشم خوش قامت

نیکوروی

نیکوروی خوش بدن ٭ بقامت چه سرو و بچهره آفتاب ٭ چه عنبر بچشم و بلب شهد ناب ٭ جوانی
ز هر خوب باشی خوبتر ٭ ز یوسف نبی بود محبوب تر ٭ بهر سروری قابل سروری ٭ ز روی
عیان نور پیغمبری ٭ جلالت و مهابتی در آن بزرگوار مشاهده نمودم که عقل حیران و دیده در تعجب
آن نمود همین که نظر پدرم بآن بزرگوار افتاد از جای جست و باستقبال شتافت [illegible]
نمود که من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت به بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او کرده باشند
و چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست
او را گرفت و او را بر جای خود نشانید و با ادب تمام در خدمتش نشست و با او سخن میگفت
و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر خود و مادر خود را فدای او میکرد مؤلفه
ای فدای تو هم دل و هم جان ٭ وی نثار رهت هم این و هم آن ٭ جان فدای تو چون
تویی جانان ٭ و من تعجب مینمودم که آیا این بزرگوار کیست و احترام او اینچنین رعایت ناگاه دربانان
آمدند که موفق بی توفیق خلیفه آنزمان بود آمد مؤلفه تخت صبح عیان گشت و آفتاب آمد ٭ که ناگهان
برخ روز شب بحجاب آمد ٭ رخ امام زمان آفتاب روشن بود ٭ خلیفه بود شب و روز در نقاب آمد
با اینکه قاعده آن بود که مردم استماع آمدن خلیفه نمایند بجهة احترام او پیش روند پدرم از جای
خود حرکت نکرد و رو بآن سرور داشت و سخنی میگفت تا اینکه قانونی که بود سیاه دلان خاصان
آمدند و از دو طرف صف کشیدند و خلیفه داخل شد پدرم گفت که ای سید ای سرور حال
هر گاه خواهید برخیزید و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف ببرید که نظر سیاه دلان باو
نیفتد پس پدرم بتعظیم آن بزرگوار برخاست و میان پیشانی او را بوسید و او را روانه کرد

بعد باستقبال خلیفه رفت لعنه الله نفس شوم را میل هوا باشد هوس جوید که گرد دشمن رود
بر منیدار در دین داران احمد گوید که من از ایشان پرسیدم که این بزرگواری بود
که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود گفت مردیست از اکابر عرب حسن نام
دارد و او معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاد شد و تمام روز در فکر و تحیر بودم
چون شب شد پدرم بعادت تکیه داشت بعد از نماز خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذهای
عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی
اگر رخصت دهی سوال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر آن مرد که بود که امروز چنین
در تعظیم و تبجیل او مبالغه از حد گذرانید و جان خود را و مادر خود را فدای او میکردی گفت
ای فرزند امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس
بدر رود و کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد سزاوار آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است
بسبب آنکه اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسبت
و علو حسب و سایر صفات کمالیه دارد و اگر میدیدی پدران او را در نهایت شرافت
و جلالت و فضیلت و نجابت و علم و فضل و کمال بودند از این سخنان که پدرم گفت خشم من
زیاد شد و بر تفکر و تحیر من افزود و بعد از آن تفحص احوال او می نمودم و میشنیدم
از امرا و وزرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف فضل و جلالت
و علم و بزرگواری او و همه بر بنی هاشم فضیلت میدادند و می گفتند که او امام رافضیان است
پس قدر و منزلت او نزد من عظیم و رفعت شان او را دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر

از نیکی

از نیکی و بزرگی او خبری نمیگفتند یکی از اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت کیست
که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند جعفر مردی بود فاسق
و فاجر شراب خوار بدکردار و کسی مانند او از رسوائی و بدکاری و بیعقلی ندیده بودم پس
جعفر را مذمت بسیار کردند و بذکر احوال آنحضرت برگشت حدیث در ذکر شهادت آنحضرت
بسم الله الرحمن الرحیم حسن و حسن خصالان از کشیدن پیمانهٔ زهر بلائی است که حضرت
کبریا احسن الخالقین بر ایشان موکل ساخته و بید قدرتش و بر مفارق عساکر محبانش لوای
توکل افراخته دوستان و پیمانهٔ او زهر بلا را جرعه چون شهد نوشند و خلعت مصابرت
در بلیات را مسرت و بهجت پوشند و هم یصبرون علی بلائه و یرضون بقضائه و منهم
من یسمّی باسم جده امام المعصوم و شهید المسموم الحسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله
علیه و علی آبائه و ولده الذی غاب عن الانظار و نور عیون الاخیار مؤلفه ای عزیزان
هر که داند شاعرم ٭ داند اندر فکر ماتم ماهرم ٭ ذکر غم اندر جهان کار من است ٭
غم بعالم مونس و یار من است ٭ کرده ام این کار را از اختیار ٭ کامدیم در روز
بی یاری بکار ٭ سالها ماتم نگاری کرده ام ٭ با عزیزان غمگساری کرده ام ٭ عترت شیر
خدا را ذاکرم ٭ در عزاداری ایشان ماهرم ٭ داستان تازه گویم هلا ٭ همچو شرح قتل
شاه کربلا ٭ از حسن گویم حدیثی تازه این ٭ اشکبارید چون خون از جبین ٭ از حسن سر عسکر اهل
بلا ٭ قرة العین شهید کربلا ٭ گر نخواهی ریخت خون از چشم تر ٭ گر نخواهی شد ز غم خونین
جگر ٭ گر فشانی خون دل جاری زعین ٭ داستانی گویم از قتل حسین ٭ تا که گردد تازه

سوز سینه‌ات ٭ یادت مدام از غم دربنیات ٭ دجله‌ها جاری نمائی چون فرات ٭ اشک خون
بر سرور اهل نجات ٭ سبط احمد افتخار عالمین ٭ نور چشم حضرت زهرا حسین ٭ اول شهادت
حسن بن علی الزکی العسکری شمه رقم سازم تا بنیان صبر و طاقت شیعیان را بر اندازم
مرویست که امام علی النقی را در سر من رای از زهر جفا شهید کردند و نوبت سالاری عسکر
رسید آنحضرت ماند در قرین جفاهای جماعت ستمگر دید و بقول اهل تاریخ معتمد عباسی
پیوسته در قصد قتل آنحضرت بود گذشت زهری تحصیل نمود و با فسان و مکر بآنحضرت
نمود که اگر ذره آنرا بر دل سنگ میگذاشتند آب میشد مولفه از ان زهری که چون
کردند در کام حسن زهرا ٭ بباغ خلد از سوز جگر تا حشر مینالید ٭ از ان زهری که چون کردند
در جام رضا از ان ٭ همیشه آسمان خون از شفق بر چهره میمالد ٭ چون آنحضرت آن زهر جفا را
کشید و در بستر رنجوری خوابید آه روزگار تازه کرد غم آن امامی را که حسین بن علی
در ماتمش جامه درید و فریاد و احسیناه و افغان و آه بر کشید احمد بن عبد الله خاقان
نقل کرده که چون پدرم از رنجوری آنحضرت اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و گفت
که آنحضرت را مرضی عارض شده آن غدار پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد
و یکی از آنها نحریر خادم بود که از محرمان خواص محسوب می‌شد و امر کرد تا ایشان که پیوسته
ملازم آن حضرت باشند و بر احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که بامداد
و پیشین نزد آن امام مبین شده متوجه معالجه باشد بعد از دو روز خبر باو دادند که مرض
آنحضرت صعب شده و اطبا را امر کرد از ملازمت آستان عرش نشان دور نشوند

وقاضی القضاة را

وقاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردان که پیوسته نزد
آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری را که بآنحضرت
داده بودند معلوم نشود و چون چند روز از شهر ربیع الاول گذشت شاهباز روح
سدره نشین آن همای اوج امامت بر شاخسار قرب الهی نشیمن نموده بدرود عالم فانی فرمود
و از دام جور ستمکاران رهائی یافت و رحلت آنحضرت در بامداد جمعه هشتم ربیع الاول
بود و در شب نامه‌ها بدست مبارک باهل مدینه نوشت و در انشب کسی حاضر نبود
و در نزد آن بزرگوار مگر صیقل کنیز آنحضرت و عقید غلام و جناب صاحب الزمان صلوات الله
الملک المنان و حضرت اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و کتب و اسلحه حضرت رسالت را
بآنحضرت صاحب الامر داد آن بزرگوار را بصبر و شکیبائی و وعده ثوابهای نامتناهی
تسکین داد و وداع عبادت حضرت الهی را کرد تا صبح و چون وقت بامداد شد آب
خواست و تجدید وضو فرمود آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند چون آوردند قدح را
گرفت و از شدت مرض دستش میلرزید و قدح بدندانهای مبارکش خورد و چون تناول
فرمود روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و آنحضرت حدیث ما هم بر ورخود را در سال
پیش بحج فرستاده بودند و خبر وفات خود را و وقوع فتنه‌های بعد از وفات خود را
باو داده بودند و چون خبر شهادت آنحضرت منتشر شد قیامتی در آن شهر ظاهر گردید
که عقل گفت روزگار تازه گردید مصیبت سرور کائنات و مفخر موجودات را از ماتم حسن بن
علی و جمیع بازارها معطل ماند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بجنازه آن برگزیده خالق

جمع شدند عبد الله بن خاقان که وزیر بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه از بنی هاشم
و علویان به تجهیز امام زمان حاضر شدند و از نزو سامره چون صحرای قیامت بود از کثرت
ناله و نوحه و شیون و گریه و بدتر از روز شهادت امام حسن عسکری به روز شهادت امام حسین
بود در صحرای کربلا چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو علی را فرستاد که بر آنحضرت نماز
گذارد ابو علی نزدیک جنازه آمد و گفت کفن را از روی مبارک آن بردارید و برداشتند و نظر
ببینند ای بنی هاشم و وزرا و اشراف و اعلام بر بدن اطهر این بزرگوار و بدانید در فراش خود وفات
یافته تا برائت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن پس نماز بر آنحضرت ایستاد و معتمد فارغ شد تا به
خلافت نشست ای شیعیان معتمد عباسی زهر جفا حسن ابن علی را کشت و از برای رفع تشنیع خلق
ظاهرا با وجود عداوت باطنی اظهار میکرد و ملائمتی بسیار بکار میآورد که مردم او را قاتل فرزند
امام و امام ندانند قاتلان حسین مظلوم آن امام معصوم را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر
و نیزه کشتند و سر او را بر نیزه جفا کردند و اهل بیت او را اسیر نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار بردند
و مباهات میکردند از کشتن حسین کافری گواه میخواست کفار را با نیکه من اول تیر بجانب آن
امام کبیر انداختم غداری رجز میخواند که رکابم را پر از طلا کن ای یزید که من کار بزرگ و سالار
خود را ساختم یزید میگفت که کجایند مشایخ بنی امیه تا ببینند که چگونه کینه بدر و چنین را خواستم
ابن زیاد فخر می نمود که من بساط شیر را در کوفه انداختم القصه نعش اطهر آن سرور را بعد از نماز
و اتمام تجهیز او را بردند و در پهلوی والد ماجد بزرگوارش دفن کردند و تعزیه داری آنحضرت
مخصوص بود بجمعی از دوستان و موالیان و گروهی که اعتقاد بامامت آن بزرگوار داشتند

وبقیة الله

و بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین حضرت صاحب الزمان مستور شد در امام حسن
از محل شهادت فرزند دور شباهت تمام داشته است ماتم داری آن سرور بماتم داری
جدش جگرگوشه حضرت خیر البشر امام حسین که بعد از اسیر اهل بیت طاهره در کربلای پر بلا کسی
نبود که بماتم داری آنحضرت قیام نماید امام زین العابدین اسیر عترتش دستگیر بلی ملایکه و جنیان
گرد آن صحرا نوحه گر بودند چنانچه منقولست که عبور کاروانی از آن بیابان شد و با ایشان
زن یهودیه بود که با شوهر متوجه سفر بودند در کنار فرات منزل کردند زن در بستر استراحت خفت
و شوهرش از خواب برخواست و کنیز خود را گفت که خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته حالم
و نمیدانم این زمین چه زمین است برخیز تا برویم و در این بیابان ساعتی سیر نمائیم ملکه گشایشی
بکار فروبسته خاطر من رسد چون رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پرواز می کنند و بر زمین
می آیند و بالا میروند و صداهای غریب از آنها می شنوند که گویا فهمیده می شد که نوحه و زاری
و ماتم دارند زن با کنیز خود گفت که این مرغان از چه جهت درین موضع جمع شده اند و زاری
چیست که چنین فغان و خروش دارند بیا تا نزدیک رویم و خبر معلوم کنیم چون با کنیز
رفتند دیدند که در دامن آن شوره زار کشتگان گل بدن بسیار خار و زار افتاده
تمامی پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا خاک بدن ایشان را از مشک و عنبر برداشته اند
چون داخل قتلگاه شدند اول جسم شریف کودکی تیرخورده رسیدند دید که شیر از پستان
نخورده و چون غنچه نشکفته پژمرده است آن قنداقه برخوردار برداشت و رخسار خود را
بر گلوی او گذاشت للمؤلفه ندانمت که تو ئی لاله کدام چمن * شکوفه چمن کیستی بگو با من

چو لاله پیکرت از پای تا سر خون است ✻ ترا است حال چنین حال ما درت چون است گشته

تو یقین ز اهل ملت و دین نیست ✻ بهیچ ملت کس را نکو دکان کین نیست ✻ اگر نبوده ترا

مادر و پدر بحیات ✻ که تا دهندت از دست ظلم شیعه نجات ✻ خبر نداشت که بر او کرده کین بر وی

گشاده اند کمان ستم بدوش پدر ✻ خبر نداشت که پستان مادرش را شیر ✻ نمانده بود که دایه

شیرش از سر تیر ✻ خبر نداشت که این غنچه ریاض وفا است ✻ شکوفه چمن گلبن حیا زهرا است ✻

خبر نداشت که دشمن چو یافت دیدانش ✻ ز قطره آب زآب خدنگ داد آبش ✻ خبر نداشت

که بابش کلیم طور وفا است ✻ کلیم طور وفا و مسیح دار فنا است ✻ ز روی عشق سرش را

فدای دوست نمود ✻ براه دوست هر آن چیز برای دوست نمود ✻ بغیر دوست نبود دلش

بهر دل بسندی ✻ هر آنچه داشت بجز دوست دل از آن کندی ✻ بنجز نشش گهری بود

این گل نچار ✻ بدوست کرد ز روی وفا و مهر نثار ✻ زن آن کودک را در بغل گرفته رو به گشتگان

نهاد و در میان انهامی گذشت و از هر یک میگذشت علامتی از آن میدید و متحیر میبود

المؤلف یکی را دید در دشتش خنا بود ✻ جوان سرو قد دلربا بود ✻ چنان دانست کان زیبنده

شمشاد ✻ بود تبه بی شک تازه داماد ✻ یکی را دیدتن چون آفتابی ✻ جدا دست بدوشش مشک

آبی ✻ عیان شد نزد عقدا و را که سقا است ✻ ولی لب تشنه و مقتول اعدا است ✻ چون بنعش

علی اکبر گذشت یافت که عزیزی است یوسف وار از حسد در آن بیابان گرفتار دل طفلان

بدن اطهر او را پاره پاره کرده اند پس یکیک از شهدا میگذشت و نقش غمی از قلم

فکرت بر لوح خواطر می نوشت و نظر است می یافت که هر یک در سپهر بزرگی و شان

اختری

اختری و در ملک ایمان و تقیان سروری بوده اند المؤلف یکی را دید چرخ چیپ و یکی را دید

ز تو یش ✻ یکی را دید چون یوسف یکی را دید یعقوبش ✻ که ناگاه نظرش به پیکری غرقه در خون

چاک چاک عزیز خسرو لولاک و افتخار آفرینش آب و خاک افتاد سپهری دید زخم تن اطهر اش

از ستاره افزون مهری دید منخسف در کسوف خون بالای والایش براستی سرو

باغ عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا فتاده بحر خورشید انایش بدرستی مهر سپهر

شوکت و اقبال لیکن افسر بها از سر نهاده المؤلف برج خاکی اندر دید مهری ✻ طلبان

اندر زمین و الا سپهری ✻ سپهری زخمها در آن ستاره ✻ فزون زخمش متن دور از شماره

زن بی اختیار از مشاهده تن اطهر آن بزرگوار دود از نهادش برخواست و بر زمین

گریان و حزین نشست و از بس بان گشتگان و گرفتاران بیابان گریست خاک زمین را

از آب دیده خود تر کرد المؤلف ز بس گریست چشم ترش اندر آن زمین ✻ خاکی نماند خشک که از غم

نبر کند ✻ زن از بسیاری گریه از هوش رفت و کنیز خاتون را بیهوش یافته خود بر گریه کند

و خود در پای جنازه بخواب رفت بعد از ساعتی که زن بهوش آمد دید که جماعتی شمعها

و مشعلها افروخته داخل قتلگاه شدند و آغاز نوحه و زاری کردند خاتون کنیز را بیدار

کرد و گفت برخیز که گویا صاحبان نعش این گشتگان بر سر ایشان آمده اند پس باتفاق

جاریه بقتلگاه شدند دیدند که جمعی سر و پای برهنه در دور نعش اطهر آن سالار کشتگان

و بزرگ ایشان بر سر میزنند و حسین حسین میگویند و پیش رفت و سلام کرد و جواب

شنید و پرسید ای جماعت بگویید که شما کیستید و این گشتگان کیستند که گشته مانده اند نشان

و تعزیه داری چون شما ندیده ایم ایشان گفتند که این زن للمؤلف این کشتگان ز عترت آل پیمبرند
بر سروران اهل جهان جمله سرورند * هر یک برتبه اند فزون از پیمبران * هر یک بقدر
از همه خلق برترند * سالارشان حسین علی سبط مصطفی است * کش حاملان عرش همه بنده
پرورند * مخالفان جده و پدر او را بسم کشتند و شکم گرسنه و این کشته کان فرزندان
و برادران و دوستان و احباب دیده و ما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری آمده ایم
پس زن بیهوش و مدهوش و حیران بجا مانده بود که در عالم مکاشفه مشاهده نمود که صدائی
از آسمان رسید که یکی میگفت راه دهید که سیده زنان عالمیان و مادر شهیدان میآید
زن میگوید پس تختی از آسمان فرود آمده و در آن سه زن ماه رو بودند و یکی از آنها بعظمت
و جلال بر همه برتری داشت ناله و زاری بسیار میکرد و چون بنزدیک آن نعش مطهر شد
نعش بحرکت آمد و برخواست و از راه حلقوم صدا داد و گفت ای مادر معذورم دار که دستی
ندارم که در آغوشت آرم و جانی ندارم که در راه وفایت سپارم آن تن بی
در شکایت و حضرت زهرا در گریه و زاری بود که ناگاه تخت دیگر فرود آمده و در آن تخت
چند تن از انبیا بودند یکی محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و آنحضرت با هر یک تکلم می نمود
و وحشتی در آن صحرا افتاد که گویا قیامت برپا شد انا لله و انا الیه راجعون ذکر احوال اعلی
حضرت شاهنشاه ممالک غیب و شهود و دارای اقالیم هستی و بود جناب مستطاب صاحب الزمان صلوات الله و سلامه
علیه بسم الله الرحمن الرحیم دارای ممالک هستی و بود و فرمانفرمای اقالیم غیب و شهود
پنهانی که آثار جلالش در عرصه گیتی پیداست مستوری که انوار جمالش از هر موجودی
هویداست

هویداست شایسته حمد و ستایش و شایان شکر و نیایش است که مقربانش از نظار
مستور و نزدیکانش از ابصار دور مقربانش با مخصوصان قرین مخصوصانش با مقربان
همنشین کوردلان بینایانش را نبینند بینایان با کوردلانش ننشینند میان دوستان
و دشمنانش بس حجابست زیرا که دشمنش ظلمت و دوستش آفتابست تعالی شانه عن الادراک
والافکار و تحجب عن العقول و الابصار و مجدد جهات عدالت و خاتم فیض رسالت
رسول مختار و شهسوار مضمار جاهد الکفار را نعت و درود سزاست که لالی بحر وجود و جودش
هر یک طراز افزای دیهیم جود در دریای جودش تارک آرای شهریاران ممالک وجودند
یعنی حضرت خیر الانام محمد عربی علیه الصلوة و السلم و علی وصیه ساقی الاسلام علی بن
ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی ذریته المعصومین الطیبین الطاهرین که هر یک
در سپهر علم و عمل آفتاب و در عالم صورت و معنی فصل الخطاب اند خاتمشان آن است
که خاتم انبیا در حق او فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی
فی خلقا و خلقا یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا الحمد لله الذی جعلنا
من اولیائه و صیرنا من المستنورین بانواره و ولائه اللهم نور عیوننا بنور جماله و ارفع
علی رؤسنا لواء جلاله و اجعلنا من الشهداء بین یدیه و ارجعنا احیاء بعد الوفات الیه
للمؤلف در اقلیم سخن من شهریارم * بانگشت قلم معجز نگارم * بمن گردد آسمان از مهر یاری
نمودم مدتی ماتم نگاری * ز خون کردم رقم احوال آن شاه * که از ماهی غمش بگرفته تا ماه

تا ماه ٭ رقم کردم باده درد افسوس ٭ روایتها زشاه کشور طوس ٭ ز احوال امامان
سرفسر راست ٭ نوشتم داستانهایی کم و کاست ٭ کنون دارم هوای آنکه دل شاد
نمایم داستان شادی انشاد ٭ سخن گویم ز نخل باغ ایمان ٭ نهال جویبار فضل و عرفان
زشاهی کافتخار اهل جود است ٭ خدیو کشور غیب و شهود است ٭ معنی صورت او هبا
بصورت معنی فصل الخطابست ٭ ز خیل انبیا از آدم و نوح ٭ سراسر طالبش با حضرت
روح ٭ بود از صاحب اقبال سرمد ٭ طراز مسند اجلال احمد ٭ با و شد ختم در عالم ولایت
بنبی که بر احمد رسالت ٭ حریمش خلوت غیب الغیوبست ٭ ز امکان بیش و کمتر از وجوب است
وجود او بری از شک و ریب است ٭ معری ذات پاک او ز عیب است ٭ دو پای او
کز زیب افزای عبر است ٭ زمین و آسمان زان پای بر پاست ٭ چه دست موسوی در آستینش
ولی پر نور از دیوان دین است ٭ ز چشم خلق در ظاهر نهان است ٭ به نزد عقل در باطن
عیان است ٭ فراز آسمان او راست خرگاه ٭ روان حکمش زماهی هست تا ماه ٭ جهان
یک قطره او دریای آب است ٭ فلک یک ذره و او آفتاب است ٭ بهر سرگشته در عالم
جلیل است ٭ بهر گم گشته در وادی دلیل است ٭ جنابش ملجا گروهیان است ٭
جنابش جای جان جان جانست ٭ حدیث ولادت با سعادت آن بزرگوار در شب پانزدهم
شهر شعبان المعظم دویست و پنجاه و پنجم هجری در سر من رای واقع شد و این شب
شبی است که حق تعالی در عوض شب قدر که بحضرت رسالت پناه داده باهل بیت
طهارت و فرزندان شاه ولایت کرامت فرموده شبی است که گشوده میشود

درهای

درهای جود و احسان و مغفرت و رحمت و توبه و نعمت و کدام نعمت اعظم است از ولادت
آنحضرت ولادت این مولود و مغفرت بسبب اینکه درین شب آزاد میکند حق سبحانه و تعالی
عاصیان امت را بعدد موی چهارپایان توبه و رحمت است بسبب اینکه درین شب
حق سبحانه و تعالی می آمرزد گناهان گذشته و آینده را از اهل کبیره و استغفار را در این شب
بسبب ولادت آن بزرگوار اللهم بحق لیلتنا هذه و مولودها الذی فی فضلها فضلک
قسمت کلمتک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماتک و لا معقب لآیاتک ادرک بنا ایامه و ظهوره
و قیامه و اجعلنا من انصاره و انتصر بنا لثاره ٭ مولفه درین شب هر که بخشش باید باشد
بطاعت تا سحر بیدار باشد ٭ بود انباز ما اهل مناجات ٭ تمام ذکرش استغفار باشد
روا سازد خدا حاجات او را ٭ اگر اندک اگر بسیار باشد ٭ زیارت گر کند آن سرور دین را
که سبط احمد مختار باشد ٭ حسین انس و رشب زنده داران ٭ که ذکر ماتمش دشوار باشد
چو هادی زیبا نزا معجز آید ٭ محب حیدر کرار باشد ٭ برای بیداردلان روشن
ضمیر مخفی و مستور نماند که این فقیر در شب پانزدهم شهر شعبان سنه هزار و دویست
و اند هجری بعد از تلاوت دعای حضرتی از برادران نامی خود که مسمی بحسین است متوجه
زیارت سرور مظلومان شدیم و چون از نماز زیارت فارغ در معبد عابده که از امهات
آن برادر گرامی مولانا محمد باقر مجلسی بود بخواب رفتم در عالم واقعه کسی مرا خبر داد
که ما در تو در بستر رنجوری و علالت موضع افتاده شتابان بعیادت او رفتم و او را
در بستر ناقم حیران ماندم کسی گفت دل خوش دار که او را سعادتی روی داده است

و آن این است که شاه تشنه لبان بعیادت او آمد و بمتابعت آنحضرت رفت درین
گفتگو بودیم که او را دیدیم آفتاب کرامت بر رخسارش تافته و صحت یافته آمد المؤلف دیدم که قصد
عز شرف می آید باغیرت شادی و شعف می آید مریم صفت زینت معدن خندان چون
فضه زکعبه نجف می آید بنزد او دویدیم و گریان آغاز شکایت کردم که ای مادر چه شد مهربانی
تو با فرزندی که سالها است در آرزوی دیدار آن بزرگوار است و چه پیش آید که چون بشرف خدمت
آنحضرت رسید تمنی میکرد دیدی که ساعتی درین مکان توقف فرماید و قامت آرزوی
مرا از تشریف لقای مسرت فزا آراید زبان بشکوه کرد و دیده بمکریست که مادرم در غضب
من نگریست و گفت ای بی ادب مامم در حکم امام تو بود که او را امر بتوقف نمائیم المؤلف بی حرف
تو در خور کنیزان نبود شایسته محفل عزیزان نبود من بنده و خواجه خواجه اهل تمیز این بنده بر خجل
دی تمیزان نبود من بگریه در آمدم و مادر بفراغت بر بستر راحت تکیه ور شد شخصی را کار دین
گفت دل خوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام جهان میبرم این بگفت و ما دیدار
هادی بدو بردر سرائی که بنزار وار پاسبانی آن خانه فردوس قرین حضرت جبرئیل امین بود
پس در را گشود و مرا امر بدخول فرمود چون داخل شدم چه دیدم المؤلف دیدم که نشسته
سرور دین آن مفخر خاندان یسین آن قبله مقبلان طاب چون شمع میان جمیع اصحاب
چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر المسلمین اکرم مولای حسین ابن امیرالمؤمنین پس تمامی
اصحاب رضوان برگزیده رب الارباب گریه کردند و گفتند هذا مولانا و مقتدانا سیدنا
المظلومین و سبط خیر المرسلین این است که مفخر جهان است خورشید سپهر عز و شان است

این کسم دا

این سرور سروران دین است فرزند امیر مومنین است این است حسین فخر عالم نوباوه
بوستان خاتم بی اختیار دست دعا بر داشتم و گفتم یا خدایا بحق این فرزند فاطمه زهرا
که برکت و وسعت و عصمت و امان و امان بازیاد کن بحق خدا که دعای من بآمین آنحضرت قرین
شد ناگاه دیدم کسی در میان آن ظهیر اهل دین ایستاده آنحضرت را بضیافت دعوت مینماید
و مسئول و بقبول مقرون شد من هم بآن طمع پیش رفتم و متمنی این سعادت شدم آنحضرت
فرمود که دل شاد دار که وقتش بخانه تو خواهم آمد و گمان من این است که توقف و داع و جسم و جان
و رفتن من و رفتن من ازین جهان پس آنحضرت سخن بسیار بمن فرمود که ذکر آن در قوت
زبان قلم حقیقت ترجمان نیست بلی این سعادت در شب مولود مسعود فرزند عزیز آنحضرت
حجة الله فی الارضین از برای این حقیر اتفاق افتاد پس معلوم شد که آنشب مغفرت و رحمت و دولت
مادر بزرگوار آنحضرت حسن بن علی ابن محمد آل رضا است مادر مهر منظرش لاله چمن عصمت زهرا
نرجس خاتون دختر یشوعا فرزند قیصر روم است مادر آنخاتون از فرزندان شمعون
الصفا است و شمعون از اوصیای حضرت عیسی است المؤلف مهدی را پدر قدر مسیح مادر شان دو
شان مریم است آن مسیح آسمان قرب حق این ز مریم در طهارت اقدم است آن عزیز
حضرت خیر البشر این عروس سبط فخر عالم است هر چه گویم وصف او زآنها است بیش هر چه خواهم
مدحت این را کم است راست گویم بهتر از این فاطمه فاش گویم بهتر از آن خاتمت شیر دو
فروش که از بشارت بایتکان فرزندان ابو ایوب انصاری است میگوید که من در سر من رای
از صحابان سرا مابین امام حسن ابن علی و علی ابن محمد ابن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همسایگی

آن دو آفتاب جهانتاب روزی امام علی النقی که صدرآرای صدره بود کافور غلام را
باحضار من فرستاد چون رفتم و در مجلس مینونشان نشستم آنحضرت فرمود که ای بشیر تو از اولاد
انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است و چون محل اعتماد ما
بوده اید من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن سبقت گیری در ولایت ما
بر شیعیان و ترا براز مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی می فرستم که خواتین جهان و حوریان
جنان را بخدمتکاری آن مباهات باشد پس آن زیب افزای لوح و قلم بخط فرنگی نامه نوشت
و بمهر مهر آثار مزین ساخت و کیسه زری بیرون آورد و از آن دویست اشرفی بود
و فرمود بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو
و چون کشتیهای اسیران بساحل رسید کنیزی چند در آنهاست و خواهی دید که جمعی از مشتریان
که وکلای امرای بنی عباسند و چند نفر از جوانان عرب بجهة خریدن جواری آمده اند از دور
نظر کن بر برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد تا از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که بفلان
صفت آراسته است و دو جامه حریر کنده پوشیده است و امتناع می نماید از نظر کردن
مشتریان و دست گذاشتن بر وی لمؤلفه مشتری گر نگرد عارض چون خورشیدش * تیغ مهر
شود نعش از فرط حیا * دست اندیشه بدامان عفافش نرسد * پرده از صورت او بر نکشد باد صبا *
آن مستوره بلفظ رومی سخنی میگوید و معنی الفاظش این است که ای وای پرده عفافم
دریده شد یکی از خیل مشتریان آن مهرسیمای چهار صد درهم خریدار شود کنیزک گوید اگر تو بزی
حضرت سلیمان باشی مثل بلقیس صفت بتو راضی نخواهم شد مال خود را ضایع مکن و به بهای من مده

و بزبان

و بزبان حال گوید لمؤلفه من گل حر باید من باشد چو خار * خار را ماوی بود در شوره زار * باغ باشد
مسکن سرو سمن * جای نرگس نیست الا در چمن * برده فروش گوید که من از برای تو چه چاره
کنم کنیزک گوید تعجیل مکن و البته باید از برای من مشتری بهم رسد که من باو رغبت داشته باشم و اعتماد
بدیانت او داشته باشم زلیخا از پی یوسف مغرب سوی مصر آمد از آن عیافت روان کرد
گی آمد سوی او عزیزانش بعزت خواستندی و شمایل که غیر از وصل جانانش نبودی
آرزوی پس ای بشیر نزد صاحب او شو و بگو نامه با من است که یکی از اکابر عرب نگاشته
و مرا بخریدن او گماشته و در آن نامه بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را
درج کرده این نامه را باو ده اگر راغب باشد برای صاحب نامه خریداری نمایم او را بشر
نموده آنحضرت روانه بغداد شدم و واقع شد آنچه حضرت فرموده بود و گفتگوی
نامه و نامه نگار را به برده فروش اظهار کرد و گفت لمؤلفه هست این بلقیس و من چون هدهد
این نامه را * سوی بلقیس سلیمان زمان آورده ام * یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب
یا پیام از جان بجان جسم ناتوان آورده ام * برده فروش آن نامه را گرفت و بان سرو صنوبر
داد * به دیدن نامه را آن سرو آزاد * ز رقت بندگی کرد دیدار آزاد * ز نرگس ژاله بر گلبرگ
تر ریخت * نثارش را بسی عقد گهر ریخت * بر یجان خطی نرگس نظر کرد * که چون دیدش
ز آب دیده تر کرد * ز درج دل گهرها ریخت در آن * چمن را ابر می بارید باران * پس خندان
شد و گریان گفت ای عمر و لمؤلفه داد گردون ز وفا سروریم * خواست یزدان که جهان
برتریم * منم آن زهره گردون عفاف * که بود مهر فلک مشتریم * البته مرا بصاحب این نامه

بفروش و بخدا سوگند که اگر مرا با و نفروشی خود را هلاک خواهم کرد و بزبان حال میگفت
مؤلفه عزیز مصر کند آرزوی بازارم * که شد عزیزتر از داستهای خریدارم * سزد که زهره کنیز
سرای من باشد * که نور دیده زهراست در جهان یارم * پس برده فروش فروخت و بشیر
خریدار آن افتخار زنان زمان و ناموس خاتم پیغمبران صدف گوهر ولایت و فلک آفتاب
هدایت را بهمان بهائی که امام فرموده بود دلشاد بحجره که در بغداد گرفته بود در آورد
و آن حجره و بغداد از وصول مقدم آن غیرت حوریان رشک فضای حضور جنان و جنان
شدند و دجله را فر کوثر از خوبی وجود آن نهال جویبار عصمت حاصل گردید اما تا آن زلیخای
دوران بحجره در آمد در عرض راه مکرر نامه را بیرون میآورد و می بوسید و باز در بغل
میگذاشت و لحظه از شوق آرام و آسایش نداشت مؤلفه وعده وصل چون شود نزدیک *
آتش شوق شعله ور گردد * بشر میگوید که باز در حجره آن نامه را از بغل بیرون آورده و بوسید
و بوئید و بزبان حال میگفت مؤلفه نه مهر نامه این مهر است خود مهر سپهر است این * سپهر
از تفضی (?) را سکیان درخشنده مهر است * این مرا قدر از زلیخای فزون او را از یوسف شده * زهی
بخت آن عروسی را که او را یار و همراه است این * گفتم ای محترمه نامه نویس را ندیده این همه رقت
که بخیاعت صلابت بوسه بنامه او میدهی گفت مؤلفه گر بگویم با تو حرف از راستی * زانکه او مهر جهان
آراستی * گر بگویم آنچه را من دیده ام * زانچه اندر راه حق بشنیده ام * گر بدانی راستی من کیستم
روز و شب آشفته حال از چیستم * میرود از سر ترا بی شبهه هوش * ساعتی بگذار بر حرفم
تو گوش * آفتاب فیض آل بوتراب * مست عالم تاب مثل آفتاب * آنکه در نزد تو باشد

او امام

او امام * احترامش فرض باشد بر تمام * می نماید خلق را راه نجات * گر بود در کعبه یا در سومنات *
بر تمام خلق اندازد نظر * در جهان از ختن تا باختر * هر که را بیند که در ره قابل است *
فیض لطف بیقرینش شامل است * قرب و بعد او را نباشد ای عزیز * در عراق است و کند کار حجیز (?) *
ای بشر من دختر یشوعای پسر قیصر روم و مادرم از سلسله شمعون الصفای حواری حضرت
عیسی است در ملک صورت و کشور معنی پدر و مادرم ملک و ملکه اند جدم خواست که مرا
ببرادر زاده خود تزویج نماید انجمنی آراست انجمن آرایش قسیسان و سیصد تن از رهبانان
از امرا و وزرا کاربه و عسکر چهار هزار جوان و پیر مکلل بجواهرات ثمین از برای بزرگان کرسی
نشین مرتب داشت و مهد محمل قائمه و داماد را دلشاد بر تخت خواند که تختش بلند و شادی
او ارجمند است مؤلفه وقتی آن انجمن از در بر ترسانش بود * هرکس در آن مکان فارغ زکار
خویش بود * اندر آن محلس خرم و حیران ارباب کمال * حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود *
چون اساقفه متوجه تلاوت اناجیل اربعه آمدند و خواستند که مابین متناکحین دو عمزاده را
پیمان عقد ببندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بساط بهم رسیده اجزای تخت ریز
و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و داماد دل خون و محزون و بیهوش
از وقوع این واقعه و تمامی رنگشان متغیر و اعضاشان متزلزل گردید مؤلفه فرو ریخت
قسیس دانای روس * ز فیروزه بیجاده برسند روس * بزرگ ایشان به نزد جدم بدر جواب
برخواست که ما را مجال نشستن این انجمن نیست که این واقعه دلالت میکند که بزودی دین
مسیح زایل شود و جدم صلاح و صواب را در آن دانست که مرا به برادر زاده دیگر عقد بندد

چون از نو بساط چیدند اوضاع را بوضع اول دیدند تمامی حیرت نمودند و خرد خورده بین
خواندند لمؤلفه بدانا سر این معنی عیان است ٭ که سری اندرین معنی نهان است ٭ شدند با
فکرت جمله ما نویس ٭ از آن امری که دانستند منحوس ٭ وقوع این امر را از نجومیان
دو برابر دانست ندانست که از سعادت سعادتمندیست که سلیمانش در شمار حشم
و فریدونش در سلک خدم نیاید بلقیس خادمی سرایش را الحجبه افتخار خواهد مریم مجمر افروزی
نرمش را حجه اشتهار لمؤلفه زهره و زهرا سزاوارند در نرد خرد ٭ آن کجا خاج آسمان این در برای
نو براب ٭ لعل را مخزن بود گنجینه گنجور شاه ٭ نور را مسکن بود در وی منیر آفتاب ٭ القصه
مردم متفرق شدند و خدام غمین و حزین بحرم سرا شد و پردهای خجالت و بخت و چون
شب آمد و من بخواب شدم روز اقبالم بر وزگر دحضرت مسیح و شمعون را در خواب دیدم
که در کاخ خداین جمشیده با حوارتین و علم سبزی از نور نصب نمودند که رفعتش با ذات
العمود برابری میکرد لمؤلفه با برا اندر حرم شد آشکارا ٭ سحاب کآثار گردون گشت پیدا ٭
شد آن قصر که خدام داشت مسکن ٭ چو چرخ چارمین از مهر روشن ٭ نا که دیدم آن
قصر جلالت ٭ منور شد زخورشید رسالت ٭ محمد آمد آن فخر دو دنیا ٭ فزون در رتبه
از عیسی و شمعون ٭ تو گفتی آسمانی بود آنجا ٭ مزین از مه مهر دلارا ٭ پیرامون آن خورشید دو
آن ماه ٭ کواکبها فزون از ماه در جا ٭ حضرت محمد مصطفی صلعم را دیدم که با علی مرتضی و فرزندان
نور قدوم خویش آن منظر رفیع را روشن کردند و مسیح و اصحاب از روی تعظیم و اجلال
باستقبال آن برگزیدگان ذوالجلال شتافتند پس مسیح دست در گردن حضرت

رسالت

رسالت درآورد و حضرت رسالت فرمود یا روح الله من آمده ام که ملکه فرزند وصی
تو شمعون الصفا را باین فرزند عزیز خود تزویج نمایم و اشاره کرد بسوی امام حسن عسکری
فرزندان سعادتمندی که تو ای شهربانه او را بمن دادی لمؤلفه مرا در خواب آمد بخت پیدار
که در خواب آفتابم شد پدیدار ٭ بمن تابید در شب آفتابی ٭ که اندر دل نماندم صبر و تابی ٭
من دل باخته آن عزیز مصر حسن ٭ و جمال بودم که دیدم مسیح بجانب شمعون توجه فرمود
و فرمود که ای شمعون شمع سعادت در انجمن دودمان تو روشن شد و شرف دو جهانی
بسبب پیوند این یگانه بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد و فرزندان
حضرت رسالت پس ایشان شادمان برآمدند و من از خواب در آتش عشق بیتاب بیدار
شدم لمؤلفه بخت من بیدار و کاش ٭ من بخواب و بخت من بیدار بود ٭ داشتم در خواب درخواب
عیش بیقرین ٭ کانه شب زنده دارم یار بود ٭ اما از خوف جد و پدر خواب خود را بکسی
اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج عصمت را در گنجینه دل حسرت منزل محزون میداشتم
و با خیال یاقوت لعل آن لولو بحر رسالت قوتی بکام من نمیرسید و قوت صبر
و طاقت از من فوت گردید لمؤلفه خیال لعل آن ارزنده یاقوت ٭ مرا بس بود از خوان جهان
قوت ٭ نماند از من بجا غیر از خیالی ٭ زعشق دوست شد بدرم هلالی ٭ شدم بیمار عشق روی
دلدار ٭ پدر پنداشتم رنجور و بیمار ٭ طبیب آورد جد من زهر جا ٭ بعجز اندر علاجم صد مسیحا ٭
دمیدی گر بمن انفاس از روح ٭ دلم میگشت از آن انفاس مجروح ٭ اگر جلاب در حلقم چکاندند
تو گفتی آتش اندر من فشاندند ٭ شد از سرکنگبین صفرای من بیش ٭ شدی سودای عشقم بیش از پیش ٭

بهر ساعت غم بر غم فزودی ٭ بغیر از عشق همرازم نبودی ٭ چه مستسقی که آید قابلش آب ٭ ز شوق آب
باشد در تب و تاب ٭ حدیث آن برآیی تاب گوید ٭ علاج خویش را از آب جوید ٭ مرا گر عشق از دل
تاب بردی ٭ چه مستسقی که او را آب بردی ٭ فزون میخواستم اندر دل این درد ٭ که بگذارد دمی این
محتشم فرد ٭ بلی آنکس که او بیمار عشق است ٭ کند با درد خو کین کار عشق است ٭ بغیر از عشق که بس
نکته دانی ٭ که بخشد جان بصد جان بستانی ٭ که در دم غم قرینی را چنین شاد ٭ ز ملک روم زین سان
سوی بغداد ٭ نماید شهر بغدادش سرایی ٭ نهند در میان دجله آبی ٭ فروشندش بآیین کنیزان
خرندش با بسی عزت عزیزان ٭ کند آن بی قرین اندر کنیزی ٭ بخرگاه عزیزان بس عزیزی ٭ عزیز از
عزیزی میدهد عشق ٭ بهر با خبر خبری بیند عشق ٭ اگر عزت دهد گل خار گردد ٭ و گرنه کارها دشوار
دشوار گردد ٭ ز عشق آمد محمد صاحب تاج ٭ بسر تاج محبت شد بمعراج ٭ علی دارای ملک لو کشف شد
قرین دولت عز و شرف شد ٭ ز فیض عشق سالار شهیدان ٭ گذشت از هر چه بود و غیر جانان ٭
بجان و دل خریدار بلا شد ٭ ز شرب شادمانی کربلا شد ٭ میان بهر شهادت تنگ بربست
بحق پیوست چون از خویشتن رست ٭ شنیدستم که وقت جان سپاری ٭ ز حق یکی رسیدش
بهر یاری ٭ که ای سرخیل قوم حق گذاران ٭ سر و سرگرده محنت شعاران ٭ چه محنتها که در دوران
کشیدی ٭ براه عشق خارها که دیدی ٭ جفا دیدی وفا با هست ٭ وفا کردن پس از این نوبت
هاست ٭ ز ما بر دو آنچه خواهی طلب کن ٭ الم بگذشت آغاز طرب کن ٭ شنیدم گفت مقصود من
من آمد دوست ٭ بود جز وی که بر زد دوست نیکوست ٭ ز حق جز حق تمنایی ندارم ٭ چه خوش گاید
ره حق جان سپارم ٭ با مید وصال دوست جان داد ٭ ز بند و قید هستی گشت آزاد ٭ اگر آزاد همت

عزای ان

عشق الهی

عشق الهی نبود چگونه سالار جان بازان چنین جان فشانی می نمود قطع نظر از علایق یکسر میکرد
و از قلت انصار رو بجهاد دشمن نمی آورد لمؤلفه عشق مدد نمود که بخواطر نگار ٭ نگین بتافت
روی یار در در صد هزار ٭ از قوت محبت و چوگان عشق دوست ٭ گوی سبق ربود ز عاشقان
کردگار ٭ عشق روزی زلیخا را اسیر کند یوسف نموده از مغز نش مصر و رد و روزی شاه زنان ناز
بهوای حسین از ملک عجم بحجاز اسیر بود چون سر از گریبان مجاز بر آورد قیس را مجنون لیلی
کند و چون خیمه بعرصه حجاز زند احمد را در بارگاه محمود بی نیاز ایاز گرداند لمؤلفه زهی حسن خدای
بی قرینی ٭ که کارا و بود عشق آفرینی ٭ گهی در جلوه اندر روی لیلی ٭ که سازد قیس را مجنون
ز لیلی ٭ ز یوسف خودنمایی کرده آغاز ٭ زلیخا تا کند ملک مهیا ساز ٭ نمودی گرد ز شیرین چهره از قو
فتاد اندر هوسها جان خسرو ٭ ببیک پرتو چه سلمی را بپا راست ٭ سکینی سخت اندر تو به شد راست
نهفت انبیا چون جلوه فرمود ٭ با ارباب حقیقت گشت مشهود ٭ از آن فرمود احمد من رآنی
که تا دانندش ارباب معانی ٭ بچشم اهل معنی این هویداست ٭ که حق در آن شه ابرار پیداست ٭ خوشا چشم
همه ارباب بینش ٭ که دیدندش فزون از آفرینش ٭ بیانی کرده نیکو نکته دانی ٭ که از تلفیظ یای
صد معانی ٭ ز احمد تا احد یک میم فرق است ٭ جهانی اندر آن یک میم غرق است ٭ نبی را قادر دانا ز جز و
بی کس ٭ محمد را اندر علی کس ٭ اگر گویی علی نفس نبی نیست ٭ حدیث نفسه نفسی بگو چیست ٭
مگر دون سخن چون زهره زهر است ٭ کی ای طالب دانش از آنهاست ٭ بود مشهور لفظ من نهاد
حسن فخر جوانان جنان است ٭ حسین تشنه لب مانند آن است ٭ حسین آن آفتاب برج بینش ٭
جهان جود فخر آفرینش ٭ شهی کز زور بازوی محبت ٭ بهر سوی وفا گوی کمان همت ٭ ربود

از همگنانش سر بسر گوی ❊ و لاجرم او را ترکان کوی ❊ سر سرگروه اهل وفا اوست ❊ کم از اهل
کسی را غیر او دوست ❊ محل جلوهٔ حسن الهیست ❊ ظهور عشق در او هرچه خواهیست ❊ تمام عاشقان
حیران کارش ❊ نگار عشق بازی عشق بازش ❊ با بنی کاو در عشق جان بداد ❊ که اندر عاشقی چون اوست
استاد ❊ مرا دامان ز داغش لاله زار است ❊ سرشکم آب و چشمم لاله کار است ❊ نخواهد شد
تمام این لاله کاری ❊ دلا از نرگس او هرچه داری ❊ بیان کن قصهٔ بیماریش را ❊ ز خوابش گوی
هم بیداریش را ❊ نرگس خاتون گفت ای دختر چون اطبا از معالجهٔ من عاجز شدند جدم از علاج
درد من مایوس گردید با لطف و مهربانی در حق من بیش از پیش بود روزی گفت که ای
نور چشم من آیا هیچ در خواطرت آرزوئی هست که برای تو بعمل آورم گفتم شکنجه و آزار از اسیران
مسلمانان بردار بلکه مسیح و مادرش از این سبب من عافیتی بخشد چون چنین کردند کی صحتی
از خود اظهار کردم و قلیلی طعام خوردم جدم شادمان شده دیگر اسیران مسلمان را گرامی میداشت
بعد از چهارده روز که هلال آفتاب عالم بدر تمام شد زهرهٔ آسمان عصمت و حیا فاطمهٔ زهرا را در خواب
دیدم که بدیدن من آمد و مریم با هزار حور همراه او بودند زهرا را بطلعتی در خواب دیدم
که خورشید را در بیداری کسی آن فروغ ندیده ❊ لمؤلفه فروغ آفتاب آمد عیان از زهره زهرا ❊
که گفت اختر شناس او را میان اختران زهرا ❊ بهار اگر بنام حضرت زهرا کسی خواند فروغ او
فزون گردد ز زره و می بیضه بیضا ❊ اگر مریم کنیز اوست در دوران خوشا عیسی ❊ پس مریم رو بمن
کرد و گفت این خاتون بهترین زنان عالمیان و مادر شوهر تو فاطمهٔ زهراست یعنی جدهٔ امام حسن
عسکریست لمؤلفه این صدف گوهر و نور و بهاست ❊ گوهر و گنجینهٔ مهر و وفاست ❊ نخل بار آیین

شرف

شرف و سروریست ❊ میوهٔ نخلش حسن عسکریست ❊ پس پیش رفتم و بدامن مبارکش دست
افکندم و گریستم و راست گویم فاش گفتم که ای اصل درخت صفا تر نهال بربری حضرت امام
حسن عسکری با من جفا میکند و از دیدن ما ابا مینماید از افتخار آبا به بهترین امهات شکوه نمودم
فرمود که ای نرگس تو هنوز مشرکی و فرزند من موحد تا از مذهب ترسایان با دین اسلام
نیائی انتظار وصول وصال و محروم باشی و اینک خواهرم مریم دختر عمران حاضر است
که من بیزاری میجویم بسوی خدا از دین ترسایان اگر رضای خدا و مریم و عیسی و مرا میجوئی
و وصال امام حسن را میخواهی قبول کن اسلام را و بگو که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله چون این دو کلمه را گفتم مرا بسینه خود چسبانید و دلداری نمود و فرمود
اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که وی را بسوی تو میفرستم لمؤلفه ز دود زنگ ظلمت
از دلت تا نور حق آید ❊ چو شد آئینه صافی اندر آن روی تو بنماید ❊ چو سستی کرد تثلیث از عذار
شاهد خواطر ❊ بکلک قدرت از غازهٔ توحید آراید ❊ چون بیدار شدم کلمهٔ طیبه بر زبان میراندم
و انتظار وصول وصال آن مهر سپهر مال را میکشیدم تا شب در آمد ❊ مرا روز شب بود
شب بود روز ❊ که مهرم شب بافت تا که بر روز ❊ چو شب آمد و رفت چشمم بخواب ❊ بشب
تافت بر چهره ام آفتاب ❊ بچشم من آن شب به از روز بود ❊ شبم بهتر از روز نوروز بود ❊ که در شب مرا
بخت بیدار شد ❊ شبانگاه یارم بمن یار شد ❊ مرا شمع بزم آمد آن شب بخواب ❊ جمالش
بسی بهتر از آفتاب ❊ شدم از زلیخا بسی خوبتر ❊ که از یوسف او بود محبوب تر ❊ زلیخا کجا بود
این احترام ❊ که یوسف شود شوهرش را غلام ❊ زلیخا بخاک درم سود چهره ❊ به از یوسف

انداخت بر من چه مهر ❊ چه حسن حسن از دلم برد تاب ❊ سها بودم آمدم آفتاب ❊ شکایت نمودم
بان ماه چهر ❊ که از من بریدی برای چه مهر ❊ نگارا و البودای راحت روح وای روان
حضرت نوح و روح که بعد از گرفتاری من بعشق جمال یوسف مثال زلیخا صفت محبت
فراق اتصال وا دادی لمؤلفه دل و فا نمودی چند انکه دل ربودی ❊ چون مهر سخت کردم سست
آمدی بیاری من ❊ گریان شکایت از هجران میکردم ❊ آنحضرت خندان فرمود که تو هنوز
مشرک بودی باین سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی تا زمان وصال
ظاهری هر شب نزد تو خواهم آمد و تا حال شبی نگذشته که آن یار آرام جان نزد من نیاید
و چون روز شود جهان در دیده ام به بیداری چون شب تار است و چون شب در آید
روز دولتم آشکارا ❊ به بیداری نباشد بر دلم تاب ❊ که آرام دلم یار است در خواب ❊
بخوابم دولت دیدار باشد ❊ که در شب بخت من بیدار باشد ❊ مرا شب بخت اندر
خواب بیدار ❊ شب خورشید من آید پدیدار ❊ به بیداری مرا کی تاب باشد ❊ که بخت
نرگس اندر خواب باشد ❊ نیز گفته است که گفتم چگونه از سرای شهریاری باسیری گرفتار
آمدی گفت دیشبی از شبها که آفتاب دولتم طالع و انوار رخسار حسن از مطلع مرادم ساطع آمد
من فرمود که در فلان روز جدت لشکری برزم مسلمانان فرستاد خود در عقب رود
تو خود را در میان کنیزان به بنیاد از هیئتی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه شو
از فلان راه چنان کردم طلیعه لشکر اسلام بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من
آن بود که دیدی و تا حالا کسی بجز تو ندانسته که من دختر پادشاه زاده ام و آن مرد پیر

کمن در قیمت

کمن در قیمت حصه او شدم از من پرسید که ای ریحانه چمن حیا چه نام داری گفتم نرگس
گفت این نام کنیزانست لمؤلفه عزیزان کس که جوید در کنیزی ❊ چو نرگس در ریاض دین عزیزی ❊
کسی کو اهل عصمت را کنیز است ❊ چه نرگس در ریاض دین عزیز است ❊ بگردون زهره از آن
زهرا که باشد حاجب ایوان زهرا ❊ چه نرگس خوار شد در گلشن عشق ❊ عزیز دهر آمد در فن
عشق ❊ چو رو برتافت از ایوان شاهی ❊ فزون شد قدرش از مه تا بماهی ❊ کنون در بارگاه
جاه شاه است ❊ کنون در آسمان فضل ماه است ❊ نه آن شاهی که در هر مرز و بوم است ❊
روان حکمش بملک مصر و روم است ❊ بود شاهی که کاهش آسمان است ❊ بمهر و ماه حکم
آور وان است ❊ بود شاهی که گردون بنده او ست ❊ دل اهل محبت زنده او ست ❊
بصورت در درج اقتدار است ❊ بمعنی مخزن اسرار یار است ❊ عروس حجله ناموس
کبرا است ❊ به از او نیست کس گر هست زهرا است ❊ نیز گفته است که گفتم این عجب است که تو
از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی جدم از بسیاری محبت که با من داشت
زن مترجمی را که عرب بود و زبان فرنگی نیز میدانست بر من گماشت که هر صبح و شام
می آمد و لغت عربی بمن آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شده لمؤلفه بمن لفظ عرب
آموختند از آنکه میباید ❊ شهنشاه عرب را بانوی دولتسرا باشم ❊ سرای افتخار
آفرینش را منم بانو ❊ گلزار امامت عندلیب خوش نوا باشم ❊ نیز او داده است که چون
آن ستیزه زنان زمان در سر من رای بخدمت مصداق سر من رای بردم آنحضرت
همینکه نظر برا او افتاد فرمود چگونه خداوند آموزگار تو آموخت عزت دین اسلام

و منزلت آمن انصاری را و شرف و بزرگواری محمد و آل محمد را عرض نمود که یا ابن رسول الله
چگونه وصف کنم چیزی را که تو بدان اطلاع بهتر از من داری معدن فتوت فرمود که میخواهم
گرامی دارم ترا و نوازشی نمایم کدام بهتر است که ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشرف
ابدی قرین سازم گفت ای فرزند اشرف کاینات شرف التفات شما را هزار مرتبه
از اشرفی بهتر است للمؤلفه شرفی فانی و شرف باقی است ٭ آنچه باقی است بهتر از
فانیست ٭ نزد آنکس که هست اهل وفا ٭ و آنچه باقی است بگذر ز صفا ٭ آن قبله گاه
مقبلان و بشارت دهنده مؤمنان و مؤمنات فرمود بشارت باد ترا ای فرزندی
که شرق و غرب جهان را تسخیر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم پر شده
باشد گفت فدایت شوم این فرزند از کی بوجود آید یعنی پدر او کیست فرمود آنکه
حضرت رسالت ترا گفته او خواستگاری نمود بگو که حضرت مسیح و وصی او ترا العقد
که در آورند گفت فرزند بزرگوارت امام حسن عسکری فرمود او را می شناسی گفت
چرا نشناسم مگر از شبی که جده ات فاطمه زهرا او را بشرف اسلام در آورد شبی که گفت
که بدین من بیاید من او را نیک می شناسم [illegible] در بیان زفاف نرگس خاتون
و تولد حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه حمد مخصوص صانعی است که موجودات را
که در چمن صورت انسانی که مصداق فی احسن تقویم است نقش نرگس چشم کشیده
و هوشیاران را از آن ساغر مستی چشیده کاخ شرع آفرینش را بقائمه ذات قائم قائم
آورده و سلسله عدالت را در این دور بوجود انور دائم الخداوندی که لطفش

دایم است

دایم است ٭ محبت او بر خلایق قایم است ٭ او بود پنهان ز دنیا ای ولی ٭ گر نباشد کور و
مشکل نایم است ٭ او عیان است ولی بینند کش ٭ زان سبب هادی بدوران
نایم است ٭ او است مظهر ذات جامع صفات یا صدق یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی للمؤلفه
عزیزان کو هست مشکل کرد کار ٭ کیست در گیتی نهان و آشکار ٭ ای عیان در دیده بینای
عقل ٭ ای نهان از چشم خلق روزگار ٭ تا بکی اندر غطا هستی نهان ٭ کور شد چشمم براه
انتظار ٭ تا بکی باشد بپنهان اندر نیام ٭ تیغ خونریز تو یعنی ذوالفقار ٭ آن دو پیکر پیکرش بهم
فصل ٭ آن هلالی شکل تیغ آبدار ٭ مایه آرامش خلق جهان ٭ باعث آسایش اندر روزگار
کج ولیکن راست از آن کار عدل ٭ چون نگاه تند قهر روزگار ٭ نامور فتحعلی شاه آنکه
داد ٭ از نگاهی کج دو موی جرا قرار ٭ هم سپهر و اثر کون کج نهاد ٭ هم جهان ظلم جوی
کجمدار ٭ آنکه باشد حامی شرع متین ٭ شاه عالم چاکر مشت و چهار ٭ تا که باشد ظلم کیش
اهل کفر ٭ تا که باشد عدل را از او مدار ٭ عدل باد از پاس تیغش مستقیم ٭ ظلم باد از بیم پاسش
در فرار ٭ تا ظهور قائم آل رسول ٭ دولتش پیوسته باشد استوار ٭ چون نشر نرجس الحمن حضور
سوسن گوستان امامت امام علی النقی ورده بر عقاید او در جلالت شان آن سرور
عالمیان افزوده زیب انجمن شده نگاه فرغلام خود فرمود که ای مخزن جواهر محبت و ولایت
خواهر من حکیمه خاتون را اعلام کن که بیاید چون خادم نزد آن خاتون شد و آمد و نظرش
بنرجس خاتون که گلبن حیا و ریحانه چمن صفا بود افتاد از مزید عظمت سکینه و وقار او حیرت نمود
امام علی النقی فرمود که ای خواهر او را می شناسی للمؤلفه این بود درجی که میگفتم کجای گوهر است

این بود برجی که مهر انور او را اختر است ٭ این بود آن آستین کش پنجه موسی از او ٭ چون ید
در حجاب از شرم مهر انور است ٭ کمتر از او در عفاف و زهد مام عیسی است ٭ بهتر از او
در کرامت دختر پیغمبر است ٭ در ریاض احسن تسبیح این چشم بینا نرگس است ٭ در سپهر اعتلا
این ماه تابان اختر است ٭ ای خواهر این همان کنیز است ٭ که مشتاقیم حکیمه خاتون او را در بر گرفت
و بسیار نوازش کرد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات
و سنتها را باو بیاموز که او زوجه فرزندم امام حسن عسکری است و مادر صاحب الامر است
پس حکیمه خاتون او را برد و متوجه تعلیم و آداب دین و سنن حضرت خاتم المرسلین با و شد
لمؤلفه پس از اندک زمانی باقی فخر حضرت مریم ٭ چه پاداش تربیت نخل ریاض حضرت زهرا ٭
ز مریم قدر او افزود چون پیدا بیزدانش ٭ یکی فرزند صادره خوب تر از حضرت عیسی ٭ چه فرزندی
بتربیت خاتم نواب پیغمبر ٭ چه فرزندی بشوکت کشور دین را جهانبانی از آن ٭ محمد چهره و حیدر مهر و
ز هرا عصمت آن شاهی ٭ که در حلم و شجاعت مثل سبطین آن مولی ٭ بود در زهد چون سجاد و اندر
علم چون باقر ٭ بحکمت حضرت صادق بفطرت حضرت موسی ٭ در اقلیم رضا مثل رضا در جود فرزندش
جواد آن افتخار صاحبان همت والا ٭ علی سیرت حسن صورت امام مهدی هادی ٭ که اندر ملک صورت
کشور معنی بود دارا ٭ بار الها بحق سید عالم و وصی او و دختر او و یازده امام از صلب اطهر
وصی او که این سرگشتگان وادی حیرانی را در ظهور آن امام مستور بشرف حضور فیض گنجورش
بهره ور گردان و از انصار آن امام احیا کن بحقه و بحق اجداده و آبائه حکیمه خاتون می فرماید
که روزی بضرورت مهمی مهر سپهر سروری امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورد لمؤلفه گوی من

شد آسمان

آسمان و آفتاب آمد در آن ٭ آفتاب اوج دین با صد شتاب آمد در آن ٭ بود دریای
عفاف لؤلؤ عصمت درش ٭ راست تو اصبح جو انفال آنجناب آمد در آن ٭ پس بسوی نرجس نظر
خاتون افکند نظر تندی بچشم ٭ دید نرگس را گل گلزار نیکوئی ٭ که نرگس در چمن بیند سحرگاهان بروی
گل ٭ چون آن ساعت که بردارد نسیم صبح در گلشن ٭ ز رخسار گل و نرگس نقاب طره سنبل ٭ پس
عرض کردم که ای نور چشم برادر مهرپرور اگر شما را میل بسوی او باشد او را بخدمت شما فرستم
آنحضرت فرمود ای عمه نگاه کردن من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه از او
فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده
شده باشد گفتم پس بفرستم او را نزد شما فرمود از پدر بزرگوارم رخصت بگیر حکیمه خاتون گوید که جامه ای
خود را پوشیدم بخانه برادر و امام خود شدم و سلام کردم و نشستم تا آنکه سخن بگویم آنحضرت
از ما بابتدای گفت ای حکیمه نرجس را بجهت فرزندم حسن بفرست عرض نمودم که ای مولای
من از برای چنین مطلبی آمده بودم فرمود خدا خواسته است که ترا بهره عظمی در این ثواب
و مدد و اسطه این کار گرداند پس من برگشتم و متوجه شدم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف
در خانه خود واقع ساختم و بعد از چندی و از آشیان نقل مکان بسرای برادرم امام علی النقی
علی نمودند لمؤلفه زهره با مشتری آمد قرین ٭ در سرای بهتر از میزان و حوت ٭ گشت ظاهر همه
ارباب عقل ٭ قدرت و اجلال حی لایموت ٭ قدرت الهی ظاهر شد در وقتیکه تمام شد
اسباب ایجاد که بقای او سبب بقای عالم و عالمیان است و تمام شد اموری که در ظهور
امام علی النقی مثبت و ضبط بود و آنحضرت بدار تمام و انجام آن امور نماید پس وداع عالم

عالم فانی فرموده دارای عالم و عوالم غیب و شهود مفوض شد بامام همام والا مقام فرزند
حضرت سید انام امام حسن عسکری که حکیمه خاتون میگوید که من هر روزه بعادتی که بخدمت برادرم
میرفتم بخدمت آن امام قنبر و سرور ارباب علم و هنر می شدم روزی چون وارد شدم نرجس
خاتون نزد من آمد و خواست که کفش از پای من بکشد من نگذاشتم و گفتم توئی خاتون من و سیده
زنان زمن و من باید بجان و دل خدمت کنم ترا لمؤلفه قدرت حق چنین که جودش چشمها را جان
کند؛ قطره را در بحر و عمان الحمد عمان کند؛ از زمین روید شجر از آسمان بارد مطر؛ خار را
نرجس کند خاشاک را ریحان کند؛ از زمره نصرانی مستوره پدید آورد که مخدومه اش خوانده امام
زمان از خواتین جهانش داند چون امام حسن عسکری سخن مرا شنید و مرا در مقام احترام او دید
فرمود ای عمه جزاک الله خیرا پس تا عصر نزدیک غروب نزد امام حسن نشستم پس جاریه خود را گفتم
جامههای مرا بیاور که بروم آنحضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود
فرزندی که حق تعالی از و بر کند و زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه
مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی فرمود از نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ
اثر حمل ندیدم پس برخاستم و شکم و پشت نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ گونه اثری نیافتم
پس برگشتم و عرض نمودم که من اثر حملی در او نمی‌یابم حضرت تبسم فرموده گفت چون صبح داخل
میشود اثر حمل بر او ظاهر میشود و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغیری
بر او ظاهر نگردید و احدی بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت
برای طلب حضرت موسی و حضرت فرمود که حمل اوصیا پیغمبران در شکم نمی باشد در پهلوی

میباشد

می باشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود می آید زیرا که ما نور خداییم
و چرک و کثافت نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه خاتون میگوید که نزد نرجس
شدم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون من هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب
در آنجا ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و هر ساعتی از و خبر میگرفتم و او بحال خود
خوابیده بود و هر ساعتی حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد
برخاستم و چون فارغ شدم و بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برخاست و وضو
ساخت و نماز شب را بجا آورد و چون صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطرم
شکی بهم رسد از وعده که آنحضرت فرموده بودند ناگاه امام حسن از حجره خود صدا زد
که ای عمه شک مکن که وقتش نزدیک رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی
مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره قدر را
بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود
و چون من شروع بسوره قدر کردم شنیدم که آن طفل با من همراهی میکرد در خواندن
و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس امام حسن صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی
خوردان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام
آنحضرت تمام شد نرجس از چشم من غایب شد و گویا پرده میان من و او حایل گردید
پس فریاد برآوردم و رو بامام آوردم و گفتم لمؤلفه ای پرده بر پرده شد نهان مهر؛ پوشیده
بر رخ مهر ماه چهر؛ گر ماه تو در نقاب ماند؛ دیگر که افکنی چرا و مهر؛ فرمود ای عمه برگرد که او

درجای خود خوابی دید چون برگشتم آن ماه پرده نشین را مانند مهر فروزان برجای خود
دیدم که نوری او را احاطه کرده است از مهر بیش لمؤلفه ور چون از افق مهر سر می شد
بچشم چنان جلوه گر شد که از جلوه روی او آفتاب * روا باشد ار رخ کشد در نقاب * یکی کودکی
دیدم اندر سجود * که خاضع بمعبود بود * چه صبیی که در مهد گفتی سخن * تجلی در سخن وزنه با جوی بیتش
چو چشم خرد دیدش اندر سجود * بگفتا که آمد نبی در وجود * سرای امامت مثال حرم * بچشم جهان
گشت پس محترم * که میلاد جد در شدان خاک پاک * عیان شد در آن اختری تابناک
تو گفتی که مولود آن موتمن * بود مثل مولود پاک حسن * ز نور و بها غیرت نیرین * چه در حسن
شاه شهیدان حسین * سجودش باین سجاد بود * که در رتبه او فخر عباد بود * با و صادق آثار
باقر بیان * که بود از رضا نور موسی عیان * محمد جمال و علی اقتدار * که زو نور حسن آشکار
بلی این چنین سروری قایم است * که زو عدل اندر جهان دایم است * که مانند اجداد
والا تبار * از ان نور حق آمده آشکار * دیدم که انگشت سبابه را باسمان بلند کرد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان امیر المومنین علیا ولی الله پس یکیک
امامان را نام برد و شمرد تا بنام نامی خود انحضرت رسید خواند اللهم انجز لی وعدی
و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املا الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت
که بمن فرمودی وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا
با دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را از عدل و داد و وارد شده است که چون حضرت
صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و با فاق آسمان بهن شد و مرغان

سفید

سفید از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن و روی انحضرت میمالیدند و پرواز
میکردند لمؤلفه پس مولدش پاک و ممتاز بود * ملایک بدورش سرافراز بود * چه آمد
ز دور فلک در وجود * فلک را تجلی جهان تاز بود * پس امام حسن عسکری آواز داد که ای عمه
فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیاور لفظ موده امام او را در بر گرفتم و بردم انحضرت
ناف بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا همین که نظر انحضرت بر رخسار کثیر الانوار پدر افتاد سلام کرد و پدر
بزرگوارش او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو
گوشش زبان گردانید لمؤلفه زبان مالیدن و گوشش * و دهان او گردانده * که حق بگوید و حق
بشنود و ببیند حق * پس او را بر کف دست چپ نشانید و دست راست را بر سر آن
سرور مالید و گفت ای فرزند بقدرت حق تعالی سخن بگو انحضرت گفت اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
و این آیه ایست که در شان انحضرت و ابای بزرگوارش نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش
این است که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ذلیل گردانیده اند
و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را
در زمین و بنمائیم بابی بکر و عمر و لشکرهای ایشان از امامان آنچه حذر میکرده اند پس حضرت
صاحب الامر صلوات الله فرستاد بر حضرت رسالت و بابای خود تا پدر نامورش از هوا

مرغان بسیار نزدیک سر حضرت آمدند و امام حسن یکی از آنها را فرمود که بردار این طفل را
و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور او را مرغ گرفت حضرت صاحب
الامر را و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب آن مرغ همایون فال پرواز کردند
امام حسن فرمود سپردم فرزندم را بآن کسیکه مادر موسی موسی را باو سپرد چشم نرگس گریان
شد نخل حمل امامت فرمود دل خوش دار که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را
بسوی تو بر گردانند چنانچه موسی را نزد مادر آوردند چنانچه حق تعالی فرموده است که بر گردانیدیم
موسی را بسوی مادر تا دیده او از دیدن فرزند روشن گردد و حکیمه پرسید که این
مرغ که بود فرمود روح القدس که موکل است بائمه اطهار و ایشان را موافق میگرداند از جانب
خداوند و نگاه میدارد از خطا در روایت مسنده بعلم حکیمه خاتون میگوید که بعد از چهل روز
بنزد آنحضرت شدم طفلی دیدم در میان خانه راه میرود و دو ساله می‌نمود و غیرت ماه
چهارده شده بود و چهارده روز از عمر شریفش گذشته امام حسن تبسم کردند و گفتند
که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان که امام باشند بر خلاف سایر اطفال نشو و نما میکنند
پس حکیمه خاتون هر چهل روز یکمرتبه بخدمت امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز
قبل از وفات آنحضرت حضرت صاحب الامر را بصورت مرد کاملی دید و او را نشناخت
از امام پرسیدم که ای برادر این کیست فرمود این محرم تو فرزند نرجس است و خلیفه منست
بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم زنهار که سخن او را قبول کن و اطاعت
امر او کن پس بعد از چند روز که حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال کرد

هر صبح و شام

هر صبح و شام حکیمه خاتون بشرف حضور امام مهدی هادی صاحب الامر و العصر و الزمان مشرف
می‌شد و اگر مطلبی داشت بی سؤال بجواب میرسید از حکیمه خاتون مرویست که در روز
هفتم ولادت آن بزرگوار عیسی صفت در مهد دیدم که سخن میگفت صحف آدم را بزبان
سریانی و کتاب ادریس و کتاب نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل
عیسی و زبور داود و فرقان محمد مصطفی صلی را تلاوت فرمود و قصه‌های انبیا را
ذکر کرد و آنحضرت را بسر پرده‌های عرش بردند و خطاب الهی بآنحضرت رسید که ترا
خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار شریعت خود توئی هدایت یافته و بندگان را
بذات مقدس خودم قسم که با طاعت تو ثواب میدهم و بمخالفت تو عذاب میکنم
ای ملائکه بر گردانید او را بسوی پدر و بگوئید که سلام و رحمت من بر تو باد فرزند
تو در حفظ منست تا زمانیکه ظهور نماید و حق را ظاهر سازد حدیث در بیان امامت آنحضرت
و غیبت آن بزرگوار باید دانست که آنحضرت قایم آل محمد است آثار امامت آن بزرگوار
ظاهر شد در جائیکه ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بود بنص والد
ماجدش امام حسن عسکری ع ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است
که گفت من در مرض موت از خدام امام حسن عسکری بودم آنحضرت مرا طلبیدند
و نامه چند بمداین نوشتند و فرمودند بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای
شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید
چون این قضیه عظمی روی دهد امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه‌های مرا

از تو طلب کند او امام بعد از من است علامت دیگر خواستم فرمود هر که بر من نماز
کند او جانشین من است گفتم دیگر نفرمود آنکه بگوید در همیان چیست او امام شما است
پس مهابت آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان از خدمت آنحضرت بیرون آمدم
و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز
پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت بلند شده بود و چون بدر
خانه رسیدیم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده‌اند و او را تعزیت
بوفات آنحضرت و تهنیت بامامت خود میگویند با خود گفتم اگر این امامست پس امامت
نوع دیگر شده زیرا که میشناختم فسق و فجور و شراب خوردن و قمار باختن او را و طنبور
می‌نواخت و اسباب معصیت را مهیا میساخت پیش رفتم و او را تعزیت گفتم و هیچ سؤال
از من نکرد در اینحال عقیل خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را
کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه
رسیدیم دیدیم که جنازه آن عالیمقام را در پیش گذارده‌اند پس جعفر مقدم ایستاد که بر برادر
طاهر خود نماز گذارد و چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی
مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس رو که من سزاوارترم
بنماز کردن بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش تغییر یافت و آن طفل پیش ایستاد
و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و چون پدر را بپهلوی پدر دفن کردند چنانچه گذشت فرمود
ای بصری بده جواب نامه‌های پدرم را که با تست دادم و با خود گفتم این دو نشان یکی دیگر

مانده است

مانده است پس بیرون آمدم حاجز وشا از برای اثبات امامت صاحب الامر و ظهور کذب
ادعای جعفر گفت کی بود این طفل صغیر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسم
در این حال جمعی از قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن یافتند گفتند پس کیست امام زمان
مردم اشاره بجعفر کردند پیش رفتند و تعزیت و تهنیت دادند او را و گفتند با ما نامه
و مالیست بگو که نامه‌ها از کیست و مال چیست تا تسلیم نماییم جعفر برخواست و گفت مردم از ما
علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر و گفت با شما
نامه فلان شخص است و فلان کس و همیانیست که در آن هزار اشرفیست که طلا را روکش کرده‌اند
آنجماعت نامه‌ها و مال را بخادم دادند و گفتند هر که شما را فرستاده است امام است پس ظاهر
شد بسبب علامتی که امام حسن فرموده بود پس جعفر نزد معتمد خلیفه ناحق آنزمان شد و وقایع را
بیان کرد معتمد کسان خود را نزد صیقل کنیز آنحضرت فرستاد که آن طفل را باشان بده کنیز
انکار کرد و از برای دفع مظنه گفت من حملی دارم از آنحضرت و از این او را بابن ابی الشوارب
قاضی سپردند که چون آن طفل بوجود آید بکشند تا آنکه عبدالله یحیی در بصره خروج کرد و ایشان
بکار خود و بحال خود درمانده بودند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود رفت و آفتاب فلک
امامت حضرت صاحب الامر آغاز غیبت واقع شد و سبب این بود که بعد از رحلت امام
حسن عسکری خلیفه لعین در مقام تفحص احوال فرزند سعادتمندش برآمد و جمعی را فرستاد که در
خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را ببینند شاید آنحضرت را بیابند و چون نمیخواست
نسل آنحضرت را براندازد زنان قابله را فرستاد که جواری آنحضرت را تفحص کنند

مبادا حمل داشته باشد زنی گفت یکی از کنیزان احتمال حملی هست تحریر خادم را موکل ساخت
تا صدق و کذب آنرا معلوم نماید که اگر ولدی از آنحضرت بوجود آید بقتل رساند زیرا
که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل منقرض خواهند گردید
پس چندانکه تفحص کردند از آنحضرت نشان نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل داشتند
دو سال تفحص نمودند اثری ظاهر نشد پس آن خلیفه مانند نمرود که تفحص حال خلیل می نمود
و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعمل میاورد در جستجوی حضرت صاحب الامر بود و آن
کور باطن گمان می نمود که آنحضرت خود را در سرای کسی مخفی و مستور داشته با یقین آن
بزرگوار بجهة آن ضلالت شعار بسعی اصرار ممکن است ای بیخرد اگر آن سرور را امام و پیشوای
امام میدانی و اخبار را قایلی که از اجداد آنحضرت رسیده که پر خواهد کرد زمین را از عدل
بعد از آن که پر شده باشد از ظلم و طغیان بدان که ترا دستی بان بزرگوار نخواهد بود و اگر
امام نمیدانی چه اندیشه از کسیکه مانند و امثال آن داشته باشد و در کتاب عیون المعجزات
از احمد ابن اسحق روایت شده که روزی بخدمت امام حسن عسکری شدم حضرت فرمود
که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم
یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما حضرت صاحب الامر بما رسید
صغیر و کبیر و مرد و زن شیعیان قم همگی اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود
مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی نمیماند از امامیکه حجت خدا باشد بر خلق احمد ابن عبد الله
خاقان میگوید که جعفر نزد پدرم که وزیر خاصه بود آمد و گفت که منصب برادر مرا بمن

تفویض

تفویض نمای تا من قبول کنم که سالی بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از این سخن او در خشم
شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل تو آن گرفت سالهاست
که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر
بر گردانند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد
و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر دیگری این مرتبه را دارد از برای تو تحصیل نتوان
کرد و باین سخن پدرم خفت عقل و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که او را دیگر بمجلس
او راه ندهند و نیافت تا وفات پدرم واقع شد و تا امروز خلیفه در جستجوی آن فرزند است
که او را شیعیان قائم آل محمد میدانند و باو دست نیافته و مولف را اعتقاد آنست
که در روزگار کسی بآن بزرگوار دست نخواهد یافت و حق تعالی او را چنان مبسوط الید فرماید
در جهان که انتقام کشد از کشندگان اولاد پیغمبران خصوص از قاتلان آن امام مظلومی
که در صحرای کربلا جمعی از اولاد زنان او را تشنه و گرسنه کشتند در ظهر روز عاشورا
چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
و باتفاق اکثر مفسرین ولی خون انحصار شهدا فرزند نامی آنحضرت جناب بقیة الله فی الارضین
حضرت صاحب الزمان و خلیفة الله الملک المنان است ختم شد جلد ثانی لسان الذاکرین
بذکر احوال خاتم الوصیین و اتمام آن باهتمام سرور اهل وفاق آفاق مجموعه اخلاق
و مکارم یار مهربان من حاجی محمد قاسم روضه خان کاشانی بود و باعث باطنی بنای
نگارش این کتاب فرط اخلاص و محبت آل بوتراب صلوات الله رب الارباب بود و سبب ظاهری

نگاند

شروع در آن دوستی از ما این که مسمّی بلقب فخر الساجدین علی ابن الحسین زین العابدین
و برگزیده اخیار و ستوده ابرار مخدوم مهربان دوست سرور شهیدان مقتدی فرد دفتر
وقار و تمکین سرلوح کتاب معرفت و یقین سلاله وزرای سلاطین صفویه و زبده نقبای
علیه عالیه میرزا هاشم خلف مرحوم میرزا محمد مؤمن حیا بانی الشهیر بمیرزا بابای اصفهانی و اهتمام
آن عالی‌مقام باین وجه سبب شد که روزی از سیاق کلام این ارادت فرجام اطلاع
یافته از اشعار رایحه کاشی باتم نگاری بمشام شرفش رسید و چون مفخر ذاکران بلبل
هزار دستان چمن شهیدان حاجی مرحوم مذکور همه ساله میهمان سرای آن میزبان مهربان
بود مرا نیز در سلک منتظمان انجمن بضاعت مقام بصیرت و فتق انتظام و او روزی چند
در دولتخانه در خدمت آن مخدوم ارجمند بودم الحق مجمعی داشت اهل هنر در آن جمع
و تمامی اصفیای کلام را سراپا سمع بودند مشتوق و محقق ارباب تمیز و در مصر معرفت
عزیز بودند القصه اکثر وقایع را در سرای برگزیده اخیار میرزا هاشم سبعی و تشوق مرحوم
حاجی محمد قاسم نگاشتم و روز کار خوشی از صحبت او داشتم روزی چند توطن بالوف
خود آمدم قدری از ذکر احوال جناب امام همام علی ابن محمد النقی و حسن بن علی العسکری
و خاتم اوصیا و سرور اولیا فخر اولاد خاتم الانبیا امام العصر و الزمان حجة الله الملک
المنان باقی مانده بود روز آن و شبان در نگارش آن سعی بلیغ می نمودم و شوق
حضوری من بتحسین آن یار بیشتر بود و در آن توقف کاشان محل اقامت آن یگانه دوران
بود از عجایب امور آن بود که در شبی که ختم نمودم هزار تحال روح کثیر الفتوح و اشتغال

آن حبیب

آن حبیب دل مجروح از این دار فانی رسید معلوم شد که اسباب شوق این نگارنده کار
بود آه آه که مصیبت و نمک پاش دل مجروح شد لمؤلفه زخم دل ماتم شهنشاه دین ٭
شد نمک پاش بآن زخم همین غم او ٭ داشت دلم را چه سراغ ٭ آمد این داغ مرا بر سر
داغ ٭ بود اندر دل من داغ حسین ٭ بود از آن داغ مرا شورش و شین ٭ داغ او داد
سر داغم شد ٭ داغها لاله کربا غم شد ٭ شد دلم از آتش این داغ کباب ٭ ز آتشم اشک
روان برد بآب ٭ چون تاریخ اتمام کتاب در کار و در ماتم نگاری آن حبیب دل نگار
بی اختیار بودم تاریخ اتمام کتاب را تاریخ رحلت آنجناب نگاشتم و نگاشتم لمؤلفه
آه کز جور سپهر و از کون نجابار ٭ آتش غم سوخت دیگر باره هر دل را عیان ٭ آه کز بیداد
گردون بار دیگر تازه شد ٭ ماتم سلمان و بوذر در جهان ایمنان ٭ از غم سلمان
خصال بی شبیه بی قرین ٭ از غم بوذر همالی با وفا و مهربان ٭ بود در ایام حاجی قاسم
آن داود عهد ٭ کو سلیمان زمان را بود باب روضه خوان ٭ ذاکر سبط پیمبر شاه
مظلومان حسین ٭ حامی اهل عزا رأس و رئیس راثیان ٭ شهره شهر حجاز و زنده اهل عراق ٭
ناقل نقل از حسین و از قول صدق راستان ٭ آنکه کاشش آن بود در کاشان و من
امیدوار ٭ کش ببینم بار دیگر بار اندر اصفهان ٭ کاشش آن ساعت که از قولش مرا حرز
زنده او در جای من میبود و من در جای آن ٭ هر که خوانم بعد از او مدحی که گویم
از حسین ٭ با که گویم راز دل چون نیست آن آرام جان ٭ یاد ایامی که می بودیم با هم
روز و شب ٭ من ز هجرش نیک‌تان او ز وصلم شادمان ٭ من بحرفش داده دل او بر کلامم

داده گوش * او بمجلس شعر فهم و من بمحفل شعر خوان * بود از اشعار من او را ورقها
در کنار * بود از گفتار او ما را سخنها در میان * آنکه اندر عمر خود از هفت تا هشتاد بود
ذاکر سالار دین دارای ملک جسم و جان * آنکه از راه جفا در کربلا دور از وطن
تشنه لب کشتند اندر سجده او را ناکسان * چون بیاد آید مرا او را منبر فوق گرد مهد را منم
عیان از چشم سر بر آسمان * آسمان منبر بود خورشید منبر ور اگر * آسمان را پایه باشد مهر
باشد نغمه خوان * بود ملاتم دار آن شاهی که در بزم عزاش * دیده قدوسیان
پیوسته باشد خون فشان * بود ذاکر ش ذاکران سبطی که مهرش مصطفی * در زمین کربلا
تشنگی فرات آب روان * دین منافق را موافق کرد از روی وفاق * دین مخالف را
موالف از رفیق مهربان * جای من در دیر بود آوردم او سوی حرم * سومنا تم بود
مسکن کعبه ام گرد و مکان * گوش من دایم فراز تا نغمه مطرب کجا است * مدح شاه
دین جنیم کرد او ورد زبان * تا مرا بسوی حرم از دیر پیش خویش خواند * هرچه گویم
هست مقبول طباع مقبلان * یاد ش آمد در نماز از قتل فخر ساجدین * آنکه اندر سجده
شد سوی جنان او از جهان * بر سر او بود دایم چون هوای کوی دوست * در نماز
اندر سجود دوست بود و داد جان * بر سرش افتاد شوق کوی محبوب ازل * پای را
لایق نداننتی بسر آمد روان * گفت تاریخ وفاتش وقت اتمام کتاب * هادی محنت
قرین ماتم نگار عارفان * سال اتمام کتاب و رحلتش این مصرع است * قاسم اندر سجده
حق برد ره سوی جنان
مخفی نماناد که اقل عباد الله الملک الغنی محمد مومن

ابن عبادت

[illegible]

ابن عنایت الله نعلی کاشانی که من جمله بندگان اخلاص نشان و محبان عقیدت بنیان
و پدران این اخلاص توامان از بدو حال از شیعیان پاک اعتقاد و از نوکران و ملازمان
رکاب جناب مستطاب آقای شیعیان و مولای مومنان و پیشوای متقیان مظهر العجایب
و مظهر الغرایب اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و علی
اولاده و اصحابه بودند و در اغلب غزوات و مجاهدات با کفار پدران داعی چون
از اعراب خزاعل بودند در خدمت ذی سعادت آنجناب می بودند و از فرامین
و نشانه ملازمت پدران این اخلاص قرین آنکه جناب مولی روحی فداه قرانی
بخط مبارک خود و چند سوره بخط شریف جناب مستطاب حضرت امام حسن صلوات الله
و سلامه علیه و چند سوره بخط مبارک سرور شهیدان جناب سید الشهدا روحی و روح
عالمیان فداه صلوات الله و سلامه علیه آنمولاه روحی فداه بجد اعلای کمترین مرحمت
فرموده اند و قرآن تمامی بخط شریف یکی از صحابه کبار نیز مرحمت فرموده اند که الان در خانواده
بفضل و کرم آن بزرگواران می باشد و بحکم و امر نموده آن مولا و مولازاده که آن
که موسوم است بخواجه شهاب الدین علی از ناحیه در عهد معاویه علیه الهاویه باین
سرزمین که ابتدا مشهور بچهل حصاران بوده و حال موسوم است بکاشان آمده و یکی
از آن قلعه های قدیم کاشان را به بیع شرعی ابتیاع نموده در این سرزمین متوطن
شدند و تمامی پدران حقیر در این ولایت کثیر و بزرگ و صاحب اختیار می بودند
فالحمد لله ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین همگی را غریق رحمت خویش نموده در آن نشاه

نیز در خدمت مولایان و مخدومان و آقایان بسر برده کمترین چند سال قبل از این بزیارت
سرور شهیدان جناب امام حسین مشرف شده در اصل عتبات عالیات آن بزرگوار
در عالم رویا بخدمت ذی سعادتش مشرف شدم بعد از مرحمت و شفقتهای بسیار
قدری میوه جات که از خدمت ایشان بود بمن مرحمت فرمودند و در حین مرخص شدن
حدیث الدنیا جیفه و طالبها کلاب را بلفظ دُرربار بمن خواندند بعد از استماع این حدیث
از زبان معجز بیان سرور شهیدان حالتی از برای من روی داد که در عالم رویا بر خود لازم
بل واجب نمودم که من پیرامون امور دنیا نگردم بعد از رخصت انصراف از خدمت آن حضرت
نیک و بد بازار معانی بیدار شدم و تقریبا چهل و پنج یوم دیگر که در آستان ملایک
پاسبان عرش نشان که بودم اغلب اوقات از دیده اشک خونین می باریدم و از آن
تاریخ دیگر میل بامورات دنیوی نکرده بهیچ کاری مشغول نشدم چند جلدی قرآن نوشتم
دماغم از نوشتجات نیز بالمره سوخت تا ایام محرم سنه ۱۲۴۷ که گذرانیدم شخص تاجر قزوینی که بزیور
صلاح و سداد آراسته از احوالم اطلاعی بهم رسانید عالیجناب مقدس القاب سیادت و نجابت
مآب نوباوه بوستان مرتضوی آقای آقا سید محمد رضوی بشتی مارا واسطه نموده
که کتاب لسان الذاکرین من مؤلفات مرحوم حاجی میرزا هادی نائینی را یک دو جلد طالبم یکی را
بتجدید شریک و از استطاب خود که نام نامی و اسم گرامی ایشان مذکور خواهد شد و مجلد
دیگر هم شخص تاجری معتبر که در خان شریف خان کاشان مسکن دارند میخواهم باید باتفاق خود
فلانی رقعه بخدمت ایشان رسیده رتق و فتق کتاب مزبور را نموده مسوده شود

روزی

روزی چند من طالب ایشان و ایشان جویای من اتفاقا ملاقات شد تا همین کتاب
که عالیحضرت رفیع منزلت زایر مشهد مقدس زادها الله شرفا و تعظیما مشهدی آقا بزرگ
تاجر قزوینی که الحق مردیست که قلم یارای مدح و زبان بیان تعریف و توصیف خدا
بحق سرور شهیدان حضرت امام حسین که او و اولاد او را از جمیع آفات بلیات
محافظت کند و از جمله دوستداران سرور شهیدان محسوب شود و تا قایم آل محمد
اولاد او بر پا باشند و بصحبت پیوسته که عالیحضرت رفیع منزلت تجارت و نجابت
دستگاه زایر بیت الله الحرام الحاج حاجی محمد مهدی تاجر قزوینی رحمت الله از جمله اولیا الله
بوده خدا او را با صحابه کرام محشور کند که چنین خلقی از آن مرحوم در روزگار بیادگار ماند
جناب مخدوم جلیل آقا محمد اسمعیل که این کتاب مستطاب را بانجام و اتمام رسانیدند
خدا بحق ائمه طاهرین طول عمر با کرامت فرموده همواره در دولت و عزت و جاه
نسلا بعد نسل اولاد سعادتمند ایشان در مهد عزت و دولت و امان الی ظهور
جناب صاحب الزمان صلوات الله علیه بحق محمد و آله و بحرمة سورة الفاتحة

کتاب یوسف انجای من تالیفات جناب مستطاب کهف الحاج مرحوم حاجی میرزا هادی نامینی رحمة الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین حسن عشق آفرین محبوبی در نظر صاحب نظران جلوه گر است
که یوسف در صباحت وحید و احمد صارا در ملاحت فرید فریدوان وحید یکی
سب زیبائی و مبتای عصمتش جمال این فریدی که بزیور دانائی و قرینش کمال زیبا جمالی
کامل کمال مجملی از وصفش گفته اند لمؤلفه عشق آن روز به سرحد کمال انجامید ؛ که پدر عاشق فرزند
شد و خار نبود ؛ کسانیکه ارباب حال در زند کرشمه آزمندیش آورند لمؤلفه در گلستان
ازل بر نوذاتش روزی ؛ جلوه گر گشت لا عدیل لجماله و لا نظیر لکماله و شباب

کلام پرنور در ودسروری زینت پرپرقه که یوسف مصر رسالت و یعقوب
کنعان جلالت در آسمان کمال ماه و در کشتی اقبال نوح سلطان سریر کشور
جبروت و دارای دیار ملکوت شهنشاه اقالیم هستی و بود و سلیمان
ملک نمود داست مقیمش سرور منبر و رسیت که کلیم در آرزوی کلامش مسیح در جستجوی معاشش
خلیل طایف کویش ذبیح طالب رویش دیدهٔ یعقوب جز صورت او و ادراک آن جمال
یوسف ندید و بکام یوسف بغیر از شراب پیمانه محبت نرسید لمؤلفه ابتنت یعقوبی که در کنعان
عشق ∴ بود دلخون از غم شام دمشق ∴ یوسف او مصر کربلا ∴ نقد از جان یا کمان شد فدا
یوسفا رمی بود در دوران او ∴ می شد از جان بنده و فرمان او ∴ بهتر از یوسف ندید
آن سرور نیست ∴ کشته زلیخای شهادت مشتری نیست ∴ خواهم از یوسف کنم وصفی بیان ∴ تا بیاد
آورم اندر جهان ∴ متصل از او زبان من بکار ∴ حرف یوسف نقل مستعار ∴ منتخب
کردم من اندر مثنوی ∴ این دو مصرع خوشتر آن باشد که راز دلبران ∴ گفته شد اندر حدیث
دیگران ∴ من ز نقل یوسفم اندر سخن ∴ هست مقصودم حسین ای موتمن ∴ ای حسین ای یوسف
مصر وفا ∴ صد هزاران یوسفت بادا فدا ∴ یوسف آری یافت از وصلت مراد ∴ کی ز شاهی
جهان می بود شاد ∴ آنچه در قرآن ز یوسف داستان ∴ داستان تست نزد راستان ∴ حسین
در تفسیر است که چون جبرئیل از حضرت رب العالمین خبر محبت تر شهادت امام حسن و امام حسین
بحضرت سید المرسلین آورد و بسیار شد حزن و اندوه حضرت رسالت حق سبحانه و تعالی
بجهة تسلی خواطر آنحضرت سوره مبارکه یوسف را بآنحضرت نازل فرمود تشر ذمه ز مر کذشت

یوسف

یوسفان است که جناب یعقوب دوازده پسر داشت و یوسف در حسن و جمال و فضیلت
و کمال با آنکه از ده نفر آنها کوچکتر بود فزونی داشت بر همه و پدر را با او محبت بسیار
بود و باین سبب برادرانرا رشک می آمد و در خانه یعقوب درختی بود که در وقت
ولادت هر پسری شاخی از آن بیرون آمدی و یعقوب آن شاخ را میچید و عصائی بجهة آن فرزند
می ساخت و چون یوسف بوجود آمد شاخی از آن برنرست چون یوسف بسن هفت سالگی
رسید از پدر عصائی طلبید که چنانچه هر یک از برادرانم عصائی دادی من نیز از تو عصائی
مطلبم جناب یعقوب در فکر فرو رفت که جبرئیل امین نازل شد و عصائی از چوب
بهشت بجهة او آورد و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف در خواب دید که آن
چوب را بر زمین فرو برده سبز و بارور شد چون برادران عصاهای خود را بر زمین
فرو بردند بحال خود باقی ماندند پس بادی وزید و عصاهای برادرانرا بکند و عصای یوسف
برجای ماند یوسف ترسان از خواب بیدار شد و خواب را به پدر باز گفت برادران شنیدند
حسد ایشان بسیار شد زیرا که هر یک از ایشان از علم تعبیر با خبر بودند پس چون یوسف بسن
دوازده سالگی رسید شب جمعه در کنار پدر خفته بود که ترسان از خواب بیدار شد
و گفت ای پدر در خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره سجده کردند مرا یعقوب
دانست که این خواب دلیل بر رفعت شان یوسف است بنوعی که یعقوب بمنزله
آفتاب و زن یعقوب که خاله یوسف بود بمنزله ماه و برادران که بمنزله یازده
ستاره اند تعظیم خواهند کرد یوسف را و این خواب بمنزله وحی بود و یعقوب از مضرات

کتب سماوی باقیه بود که یوسف را در رتبه حاصل است که برادران ورا نیست گفت
ای پسر من این خواب خود را از برادران پنهان کن و با ایشان اظهار مکن که سبب زیادتی
حسد ایشان خواهد شد و کیدی با تو خواهند کرد این سخن را بعضی از زنان برادران یوسف
شنیدند و با ایشان گفتند که یوسف چنین خوابی دیده است و پدر چنین و چنان
گفت برادران از استماع این سخن حقد و حسد ایشان مشتعل گردید و با یکدیگر گفتند که پدر
یوسف را و ابن یامین را بیشتر دوست دارد و از بسیاری رشک و حسد چاره جوئی
تفرقی میان یوسف و یعقوب گردیدند بعضی گفتند که یوسف را بکشیم و برخی گفتند
که او را بچاه افکنیم و شیطان بصورت مرد پیری آمد که یوسف میخواهد شما را بنده خود
گرداند او را بکشید یا بچاه افکنید بزمینی که در نظر پدر نیاید و چون او را نه بیند التفات
بغیر شما نکند یهودا گفت نکشید یوسف را که قتل بیگناهان مواخذه عظیم دارد بچاه
افکنید تا قافله گیرد او را بگذاران و او را بدیار دیگر برند و شما از رشک و رهائی یابید
ای شیعیان محبت یعقوب بر یوسف سبب آن بود که برادران او را بچاه افکندند و محبت
محمد مصطفی با امام حسین سبب آن شد که آنحضرت را با اصحاب و اقارب در وادی کربلا
بناحق کشتند و حرم او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند للمؤلفه بود حب
مصطفی چون بشبیر * یوسفش افتاد فزون در خطر * یوسفش زین سان غمش بسیار شد
در غم از گرگان آدم خوار شد * یوسف را برادران بردند و تهمت بگرگان بیگناه
زدند و امام حسین را منافقان کوفه طلبیدند و بدست گرگان مردم خوار دادند

پیراهن ورا

پیراهن او را بخون بزغاله آلودند و پیراهن این را از ضرب نیزه و خنجر و شمشیر خون ریز پاره
پاره کردند حیله های برادران یوسف را بشنو که با پدر کردند تا کید منافقان کوفه را
عیان نمایم که چها با سبط عزیز حضرت خیر البشر نمودند آورده اند که در مطبخ یعقوب طعامی
پخته که بسیار ممتاز بود درویشی در جوار بود و چیزی با عطا نفرمودند خطاب الهی رسید
که درویش را محروم ساختی آماده بلا باش آغاز بلا آن بود که فرزندان یعقوب نزد
پدر آمدند که فصل بهار است و خرمی روزگار است یوسف را با ما بسیر صحرا بفرست
که روزی تماشا و تفرج کند آمدند یعقوب گفت ای فرزندان از پدر مایوس شده نزد
یوسف آمدند و انواع بازیها کردند و سخن از تماشای سبزه و صحرا در میان آوردند و یوسف را
بر آن داشتند که با ایشان نزد پدر آمد و گفت که ای پدر مرا اجازت ده که با برادران
بصحرا روم یعقوب متفکر شد فرزندان گفتند ای پدر چه خبر است ترا که از ما خواطر جمع
نیستی و تامل داری در فرستادن یوسف با ما و حال آنکه ما نیکو خواهانیم بفرست او را
با ما فردا تا در وسعت و فراخی معیشت نقلها و میوه ها خورد و بازی کند و تیر انداختن
و شتر دوانیدن و ما او را درست محافظت نمائیم یعقوب گفت پدر است که مرا محزون
میدارد که او را ببرید از نزد من و صبر از هجران او دشوار است بر من و میترسم که
او را گرگ بخورد بجهت آنکه گرگان آدم خوار بسیار است در این سرزمین که شما میروید
و چون گرگان قصد وی کنند شما از او غافل باشید گفتند ای پدر چگونه گرگ زیادتی
این است که ما هر یک با شتران برابری میکنیم و اگر ما برادر را بچنگ گرگ دهیم زیان کاران باشیم

بیمار عشقم من دیدن گلعین
وجودم من است فرزندان

چون یعقوب میانهٔ فرزندان میل یوسف را بهمراهی برادران دید دل بر الم هجران
نهاد و تن بقضای الهی داده فرمود که سر و تن یوسف را شستند و مویش را شانه کردند
و جامهای نوش پوشانیدند و پیراهن ابراهیم را که جبرئیل در وقت انداختن او بآتش آورده بود
بوی پوشانیدند چون یعقوب دست او گرفته از وی دست او را به برادران سپرده و فرمود که بروید
بخارج شهر دروازهٔ کنعان در پای درخت شجرة الوداع آنجا می باید توقف نمائید
تا من نزد شما آیم و آن درختی بود که هر که بسفر میرفت یاران و برادران وی را در آنجا
وداع نمودندی گویا اندرختی بود که باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش
از محنت و بلا نشو و نما یافته پسران بفرموده یعقوب رفتند و در پای اندرخت قرار
گرفتند یعقوب جامهٔ پشمینه پوشیده و عمامهٔ پشمین بر سر بست و میان بربست و عصا بدست
روانه شد چون عادت نبود که یعقوب بمتابعت کسی رود چون پسران آنحضرت را دیدند
دویدند و پای پدر را بوسه دادند و یعقوب یوسف را در بر گرفت آغاز گریه و ناله
نمود **للمؤلف** درختی بود در کنعان بر و بارش غم هجران * دو پیغمبر بپای آن یکی گریان یکی نالان *
یکی ناله را غم فرسا یکی را دیده خون پالا * یکی را درد در دل جا یکی را رو بسوی زندان *
یکی یعقوب پیغمبر یکی محبوب پیغمبر * فزون از او علی اکبر عزیز شاه مظلومان * گریهٔ یعقوب
بپای درخت شجرة الوداع بنوعی بود که از مشاهدهٔ آن دیدهٔ حاضران و ناقلان و مستمعان
گریان گردید و از مشاهدهٔ وداع امام حسین و علی اکبر در صحرای کربلا دیدهٔ قدسیان
ملائک آسمان و تمامی مقربان خون افشان شد و چون از یکدیگر جدا شدند زمانه تازه
کرد

کرد درد روزگار غم وداع یعقوب و یوسف را **للمؤلف** از یکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری
فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت آری * پسر رو سوی بستان جنان چون باد
نوروزی * پدر گریان بدشت غم مثال ابر آذاری * پدر در کشور کنعان پسر بردی بصد حسرت
پسر در ملک مصر بندگی در گرم بازاری * القصه یعقوب یوسف را در آغوش داشت
و روی بر رویش گذاشته و میگفت ای فرزندان معذور دارید که بوی جد و پدرم را
از یوسف میشنوم و از نتیجه از دیدار او سیر نمیشوم **للمؤلف** نقل یعقوب پسر چون شد نهان
گفت با من باز عقل نکته دان * غیر یوسف هست فرزند دگر * نزد باب خویش چون جد و
پدر * بر تمام سروران سر دار بود * شبه پیغمبر علی اکبر بود * آنکه یوسف وار اندر کربلا
از پدر میشد بصد حسرت جدا * پس گفت ای فرزندان ارجمند من و ای مونس دل اندوهگین
من اگر توانستی ترا برگردن گرفته بصحرا بردمی و باز آوردمی اما چکنم ضعیفم و نحیفم و منتظر
دیدار عزیزت زنهار که تا شب در صحرا نباشی و رخسار خاطر پدر را بناخن غم نخراشی
ای فرزند مرا طاقت این نیست که شبی را بتنهائی بصبح رسانم یوسف خم شد که پای
پدر را بوسد پدر سر او را برداشت و پیشانی نورانی او را بوسه داد پس بار دیگر آغاز زاری
کرد و گفت ای فرزند ترا چهار وصیت میکنم اول آنکه وصیتهای مرا فراموش مکن دوم آنکه
در هیچ حال خدا را فراموش مکن و دایم در ذکر او باش چه در سفر و چه در حضر که در هر خوف و
خطر مونسی از آن بهتر نیست دویم اگر بلائی در مانی یاری از لطف حق جوی سیوم آنکه
کلمات حسبی الله و نعم الوکیل را مکرر بگوی که این کلمات را ابراهیم خلیل خواند حق ضرر آتش

ازو دفع نمود بهیچارم آنگاه ای فرزند پدر را فراموش مکن که پدر ترا فراموش نکند آورده اند
که یوسف را خواهری بود دنیا نام که با یوسف را خواهری دنیا نام که با یوسف
از یک مادر بودند در آن وقت در سرایت خدایت در بستر خفته و چشم از جهان بسته بود
ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر ربودند از دهشت از خواب بیدار شد
و گفت ای یاران یوسف کجا است گفتند برادران بصحرا رفته گفت پدر اجازت داد گفتند بلی
گفت آه آه که روزگار چه جفا ورزد مانیز فاما را مفارقت از روی یوسف گرفتار ساخت و دنیا
دل بهاجرت او را در دل ما برآورد پس متعجل تمام روی براه نهاد تا بپای درخت شجرة
الوداع رسید و پدر را دید که با یوسف در سخن است بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه
از سر گرفت و بگردن انداخت و گفت ای برادر با جان برابر خیال کن که دنیا کنیز تست
و مرا نیز با خود ببر تا هر کجا که بر دل کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و چون بخواب روی
بنگهبانی تو بایستم آب و طعام بوقت مهیا آورم بخاک پایت که دارم ای فلک خوبی
وای برج محبوبی اگر مرا نخواهی برد باتش فراقت خواهم سوخت و جامه صبوری تن خواهم
دوخت یوسف از سخنان خواهر بگریه درآمد و بزبان حال گفت للمؤلفه ای خواهر از فراق دمی
گریه میکنی آه وه اگر بسال و بماه افتد این فراق ۞ القصه یوسف میگریست و یعقوب بدیده
حسرت بر جنازه پسر میگریست و بزبان حال میگفت للمؤلفه یعقوب از فراق شبی گریه میکند ۞
مسکین چه زهر بهر چهل سال اش نمود ۞ ای عزیزان و شیعیان داستان وداع یعقوب و اضطراب
دنیای خواهر یوسف للمؤلفه خواهری بهتر ز دنیا در جهان ۞ راست گویم

کیست ای غمدیدگان ۞ آنکه همراه برادرانه وفا ۞ آمد از یثرب بسوی کربلا ۞ آنکه دنیا آنچه را
در خواب دیده ۞ او به بیداری بسی بیتاب دیده ۞ خواهر یوسف در خواب دید که ده گرگ یوسف را
از کنار پدر ربودند دامن صبر از دست داد و خون دل از دیده گشاد خواهر مظلومه امام حسین
در میدان دید که گرگان کوفه و شام یوسف مصر ولایت را در میان گرفتند و خون او را
در زمین کربلا ریختند و سر حسین را که تارش از دستهای زهرا بود در خون اطهرش آغشتند دنیا
از کنعان بپای شجرة الوداع دوید و زینب از خیمه گاه تا قتلگاه دوید دنیا یوسف را زنده
بتربت سپرد زینب امام حسین را کشته و بخون آغشته دید و بزبان حال میگفت للمؤلفه گر آسمان
ستم خاک بر سرم ۞ در ماتم برادر با جان برابرم ۞ ای جان پاک کاش شدی جسم من بخاک ۞
تا همچنین بپیکر پاک تو ننگرم ۞ در سایه وجود تو بودم چو آفتاب ۞ اکنون در آفتابم از ذره
از ذره کمترم ۞ گردون بباد داد ز بیداد معجرم ۞ گاهی بکوفه گاه اسیر تو عمه ام ۞ گاهی خبر از
یتیم تو خواهرم ۞ پس بار دیگر یعقوب فرزندان را وصیت نموده سفارش یوسف را بهر یک نمود
و برادران یوسف را بدوش خود برداشته روانه شدند و یعقوب در قفای ایشان
نظر داشت و نظر از یوسف بر نمیداشت پس بار دیگر یعقوب از قفای ایشان آواز داد
که ای فرزندان من از شما پیمان بگیرم تا شما یوسف را باز آرید در روبیل گفت چون تو از هم
مهتری و بر تمامی مهتری یوسف را بتو میسپارم زنهار که ازو غافل نشوی و از نزدیکی
او بکنار نروی روبیل قبول کرد و برادران آوردند بار دیگر یعقوب ندا در داد که در یکی
آهسته تر روید و یعقوب نظر بر ایشان داشت و میگریست ناگاه غبار صحرا نقش رها

شکفت بار دیگر یوسف را باز ارید تا ویرا وداع کنم و بار دیگرش ببینم و کلی از کلشن جمالش

بچینم برادران برگشتند و یوسف را نزد پدر آوردند و ویرا در بر گرفت و گفت ای فرزند دل

از من برداشتی و مرا در آتش فراق گذاشتی یوسف پدر را تسلی داد و با برادران روبراه نهاد

چون غایب شدند یعقوب بر بر شجرة الوداع آمد و در هر شاخ آن آواز الفراق بگوش

هوش می شنید و نهفت که در پرده غیب رنگ غریب و عجیب آمیخته اند قطرات عبرات

از دیده بارید و زارید و نالید **لمؤلفه** آه کز هجران یوسف زید * قصه دارم بخواطر صعب تر

قصه گر شرح آن ای شیعیان * میرود از دیده ام خون جگر * حمله وصف الحال فرزند خلیل * سر بسر حول

یعقوب و پسر * آن شهنشاهی که اندر کربلا * شد پسر آمد قرین بس خطر * از حضرت امام زین العابدین

مأثور است که چون برادرم علی اکبر از اسم وداع با پدر عهد پرور قیام نمود و متوجه میدان

شد یکبار سیلاب اشک از دیده حق بین پدر نامورم جاری شده و مجاسن شریفش رسید

بنوعیکه ملایک هفت آسمان گریستند پس چون برادران یوسف را از نظر پدر بردند و از چشم یعقوب

غایب آمد یوسف را از دوش افکندند و آغاز عتاب و خطاب کردند طپانچها بر رخسار

زدند ستمکر و جفاجو شدند و گفتند چند بار جفای تر را بکشیم و نفس خود را بکرکر رشک تو

بکشیم یوسف بگریه در آمد که ای برادران من چه کرده ام که با من این جفا میکنید و مرا باده

بر روی ریک گرم میدوانید گفت که پای من که با کلبرک تری برابری دارد تاب خار و خاشاک

این بیابان ندارد و صورت من که گلی است که از نسیم نفس روح پرور پدر شکفته طاقت

باد طپانچه بیرحمی شما ندارد در جواب گفتند که اید فوع کوی از آن آفتاب و ماه که ترا سجده

کردند

کردند درخواه تا امروز نصر باید تو رسند یوسف گفت ای برادران بپیری پدرم رحم کنید

و بکودکی من که او شیخ کبیر است و من کودک صغیر و حق تعالی را بر شیخ کبیر و کودک صغیر نظر رحمت

رحمت است اشقیا از سخنان یوسف رحمی بدل نیامده و طپانچه بر رخسارش میزدند

و او را میدوانیدند تا پاهایش مجروح شد و نعلین او پاره شد پای برهنه او را بر روی

ریک گرم میدوانیدند و در آنحال گرسنه و تشنه بود **لمؤلفه** یوسفی چون این اسیر و مبتلا

شد اسیر اندر زمین کربلا * تشنه کام و خسته و دلگیر بود * دست و پایش بسته در زنجیر بود *

در میان دشمنان با صد خطر * بود با درد غم و داغ پدر * فرق یوسف صدیق و امام زین العابدین

آن بود که یوسف را برادران بهجران پدر مبتلا ساختند و او را بر زمین انداختند و طپانچه

بر رخسارش زدند و جفاجویی و درهها ب شدند و امام زین العابدین را که یوسف مصر ولایت

بود بداغ پدر مبتلا کردند و دست خطا با دکشودند بند گران بر بازو دیش زدند و تن اطهرش را

بضرب تازیانه و سنان و نیزه خستند سر پدر نامورش را بر سر سنان مخالفان میدید و خون

دل از دیده میبارید **القصه** چندی آزار و جفا بیوسف نمودند و او را زدند تا وقتیکه آفتاب

بلند و گرمی حرارت هوا تشنگی بیوسف غالب شد رو به روبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتر

و مرا پسر خاله و هم برادری و پدر مرا بتو سپرده است بمن رحم کن و بگذر ز دی و ضعیفی من بخشا

روبیل التفات بسخن وی نکرده طپانچه بر رخسارش از کش زد که کلبرک گلشن وجودش مانند بنفشه

کبود شد نزد شمعون آمد و گفت مشربه آب مرا بده که از تشنگی جانم بلب آمد و آن مشربه بود

که یعقوب قدری شیر و شکر در آن نموده بود که چون یوسف تشنه شود بدو دهند شمعون

وقصد انداختن او را بچاه کردند یوسف هر چند دست بدامن هر یک میزد فایده نمیداد
گاهی حرمت بزرگی پدر و زمانی عجز و خوردی خود را شفیع میاورد سود نداشت هر چند
آب حسرت از دیده میبارید از زمین سست برادران گیاه وفا نمیرست یوسف که آن ماجرا
دید رخصت و مهلت دو رکعت نماز طلبید گفتند ترا با نماز چه کار است یوسف گفت آخر پیغمبر زاده ام
و با پدر بسیار نماز کرده ام و در محراب طاعت ایستاده ام یهودا از برادران درخواست
کرد تا یوسف را بگذاشتند تا نماز گذارد و بعد از آن روی خود را بر خاک گذاشت و گفت خداوندا
خود را بتو سپردم و زمام امور خود را بقبضه اختیار تو گذاشتم ⁂ مولفه ⁂ ما بنده ایم و در خلاص
خود داشتن ⁂ مقصود بنده کان تو است ای خدای ما ⁂ پس بعد از آن نماز برادران پیش یوسف
شدند و بعتاب گفتند که پیراهن خود را بیرون کن یوسف گفت که پیراهن مرا بمن گذارید اگر
زنده باشم ستر عورت نمایم و اگر مردم کفن من باشد گفتند چون برهنه باشی آفتاب و ماه
و ستاره کان که در خواب دیدی ترا برهنه نگذارند یوسف عجز بسیار کرد قبول نکردند و گفتند
ترا برهنه نگذارند البته باید که پیراهن را بیرون کنی و غرض تنها این بود که پیراهن را بکنند
و بخون بزغاله بیالایند و نزد پدر برند که یوسف را گرگ درید و پیراهنش بخون بدن آلوده
گردید القصه یوسف دست بگریبان داشت و کندن پیراهن را ممکن نداشت برادران قوت
کردند و پیراهن از بر یوسف کشیدند و عریان کردند و ریسمان بکمرش بستند و او را بچاه
فرو گذاشتند ⁂ مولفه ⁂ دو تن گشتند در دوران ز جور آسمان عریان ⁂ یکی در کربلا تنها یکی اندر چه
کنعان ⁂ دو تن را پیرهن دشمن ز ظلم کهن کشید از تن ⁂ یکی را مصر شد موطن یکی در کربلا عطشان ⁂

مشربه را بر زمین زد و ریخت و گفت ما داعیه آن داریم که تشنگی خود را بخون حلق تشنه تو تسکین
دهیم کجا آب بتو دهیم یوسف چون کشتن را شنید بر خود بلرزید و از بیم جان از آب و نان
فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود
و حدقه اش چون دیده نرگس آب برقه طاقت شده از پا در افتاد و آغاز ناله کرد و چون
قصد برادران را دانست رو بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا جد و پدرم را از ضرر آتش نجات
دادی و پدر مرا فرزند و بار کشا علیه و علی الحق فرستادی که بر پدر پیر من رحم کن و مرا از کشتن
نجات ده یهودا چون این مناجات را شنید عرق برادری او بحرکت آمد و عرق مروت
بر جبینش نشست رو به یوسف کرد که ای برادر دل خوش دار که تا جان در تن من بود نگذارم
که کسی قصد تو کند پس او را زیر بال حمایت خود گرفت و با برادران گفت که دست تعدی دراز ستن
کشید آخر نه با من عهد کردید که قصد کشتن یوسف نکنید آتش غضب ایشان تسکین یافته از سر
کشتن او در گذشتند و رای محکم نمودند که یوسف را در چاه اندازند چاهی در سه فرسخی کنعان
بود که هفتاد ذرع عمق آن بود و زیاده نیز گفته اند پایانش گشاده و سر چاه تنگ فرازش
خاک نشین سنگ ⁂ مولفه ⁂ چاهی سلم معراج زندان ⁂ نشیبش فراز کاخ ایمان ⁂ زلال کوثر
تسنیم آبش ⁂ فروغ روی یوسف آفتابش ⁂ نخستین منزل صدیق آگاه ⁂ از آن منزل روان
تا مقصد جاه ⁂ صاف سنگی ⁂ نمایان بود سنگ سیم رنگی ⁂ ملک زیر زمین میبرد
از آن راه ⁂ نظرهای خلایق اندران چاه ⁂ بجز همت مسکن اهل بلا بود ⁂ رهی از آن بکوی کربلا بود ⁂
توان دیدن ⁂ در آن اهل بلا را ⁂ توان جستن زمین کربلا را ⁂ یوسف را برادران بر سر آنجا آوردند

دهند

دوتن بودند بما در غربت و بیکس و مضطر؛ چگونه تشنه بخنجر کین درمانده در زندان؛ ای عزیزان
پیراهن یوسف را برادران از تن بیرون کردند و بخون بزغاله آلوده کردند و نزد پدر بردند
و گفتند که گرگ او را درید پیراهن مصطفی و مظلوم ما را اگر کمان کوفه و شام با سوزن تیر دوخته
سنان پاره پاره بلکه صد پاره دوختند و با هزار و نهصد و پنجاه رخنه از و کندند و از کربلا بکوفه
و از کوفه بشام بردند صباحش گرگان کوفه پیراهنش را بخون خضاب کردند چون زمانی
جدا کردندش از پدر؛ القصه بعد از فرو گذاشتن بچاه در حین فرو رفتن یوسف گفت ای برادران
مرا نصیحتی است و آن این است که اگر پدرم بداند که با من این جفاها روا داشتند و مرا باین نحو
ضایع گذاشتید هر آینه نفرین خواهد کرد شما و بعقوبت الهی و نارضائی پدر گرفتار خواهید شد
اگر شما را تاب این جفاها من هست مرا طاقت آن نیست که درمانده بینم شما را از زنهار که پدر
خود را از خود مرنجانید و او را آزار مکنید که صلاح شما رضای پدر است چون برادران این سخن
شنیدند بر غیظ و غضبشان افزود و ریسمان کار کشیده ریسمان را بریدند یوسف هنوز بوسط چاه
بود چون ریسمان را بریده خود را گشته یافت و گفت ای پدر جانا که دیدار پدر را ندیدم و رخت
از جهان کشیدم پس دل از حیات برداشت و دل بهلاک خود گذاشت و امر خود را مفوض
داشت بحق سبحانه و تعالی و در حالتی بود که بند بند اعضایش از بسکه او را بر سر خاک و
خاشاک دوانیده بودند و بزمین کشیده بودند مجروح بود درد داشت و بیهوش شده
بود که از رب جلیل خطاب بجبرئیل شد که بنده پسندیده ما را دریاب جبرئیل بیک چشم برهم
زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید و یوسف را از میان هوا گرفت و آهسته بچاه

فرو برد

فرو برد و بر روی سنگی که صفت آنرا در شعر در آورده ام در قعر چاه خوابانید و از جامهای بهشت
بوی پوشانید و از شربتهای انهار جنت باو نوشانید و سرش را در کنار گرفت و بصورت
یعقوب مصور شده یوسف را بهوش آورده چون یوسف بصورت او نظر کرد خشنود شد
که در کنار پدر مهربان و راست جنت و هر دو دست بگردن او در آورد و آغاز شکایت
کرد از برادران نامهربان و سراسر رفتار و گفتار و کردار ایشان را از زیاده دوانیدن و آب
ندادن و گرسنه و تشنه داشتن و بر سر چاه آوردن و اراده قتل او نمودن و پیراهن
از او کندن و کمر طناب را بریدن و جراحتهای لسان بر دل و زخمهای منکر بر بدن زدن را
تمامی بیان نمود بنوعیکه از سخنان یوسف اطراف چاه از سنگ و گیاه و خاک و آب از هم [illegible]
بگریه در آمدند و جبرئیل با ملائکه ملکوت اعلا و ساکنان صوامع بالا غمگین گشتند جبرئیل [illegible]
شد گفت ای یوسف من یعقوب نیستم خوشدل باش که من جبرئیلم و فرستاده رب جلیلم
و حق تعالی ترا سلام میرساند که ای بنده شایسته من خوشدل باش که بلا مقدمه سعادت است
و غم بشارت دستیست و از شراب بهشت بیوسف نوشانید و پیراهن ابراهیم را که بعوض تعویذ بازوش
بسته بودند بوی پوشانید و مژده خلاص او از چاه و وصول جاه و منزلت و حشمت و سلطنت او را
باو رسانید چون جبرئیل خواست که بمقام خود رود که تا بیا خطاب آمد که یوسف را در چاه تنها
مگذار و یار او باش تا غربت و محنت و کربت و بسیار نشود یوسف از این ملاطفات
بحساب و ترحمات جناب رب الارباب تسکین یافته دل در مشقت و کربت و غربت
داده؛ لمؤلفه؛ چون با و جبرئیل این پیغام داد؛ یوسف از شادی بدل آرام داد؛ گفت ای [illegible]

زر دولت خوبتر ٭ التفات تو ز جان محبوب تر ٭ از تو و فضل تو عالم کامیاب ٭ سر بسر
از آب و آتش خاک و آب ٭ از پیامی قلب یوسف شاد شد ٭ از غم و درد جهان آزاد شد
شد ز جان و دل خریدار بلا ٭ ای عزیزان همچو شاه کربلا ٭ آن پناه عاصیان و عالمین ٭
قرة العین ولی حق حسین ٭ آنکه کویش قبلهٔ اهل صفاست ٭ قتلگاهش در زمین کربلاست
آورده اند که امام حسین را در صحرای کربلا چون فوجی از ولد زنا احاطه نمودند و معلوم آنحضرت
شد که امروز روز اطاعت و این کوی کوی شهادت آنحضرت چون از آنچه بر حضرت دوست
بود دل کنده و مهر دوست در خانهٔ دل آکنده و از هیچ دردی و رنجی پروا نداشت
و خواطر را بحر صبر در بلیات و تحمل در زیارت میگماشت گفتند که عزیزی مصر ولایت مخصوص
تست ار بنالم فرزند ستم رو نتابید کشتند ذبیح کعبهٔ جلالت توئی بسوی قربانگاه شهادت
دویدند و عسکر عیش روانش علم اقبال بذروهٔ آمال افراشتند و نزدیکان قدر بوادی
دوری بلا نگذاشتند یوسف شهادت را هر یک بنقد جان خریدند و عنان شتاب را
در میدان مبارزت نفس عنان باز کشیدند **لمؤلفه** یوسف از می بود و در دور فشان می شد
از جان بنده فرمانشان بود اگر یعقوب در آیامشان مست تقید از شراب جامشان
ای عزیزان بخدا قسم که امام حسین و اصحاب آنحضرت بنوعی مشتاق بلا بودند که جوی رو
رو بوادی ابتلا نموده بودند که تشنه بجانب چاه رود یا گرسنه بر سر خوان بجانب
شود چون فرزندان یعقوب یوسف را بچاه انداختند و خود را بدام ایام ساختند آن
شب را بکنعان نرفتند و در سر رمه آرام گرفتند اما یعقوب در زیر شجرة الوداع

با دنیای

با دنیای دختر خود با انتظار یوسف تا هنگام شام دیده براه داشتند چون شب رسید
و ایشان نیامدند یعقوب گفت اند خبر برادرانت را چه شد که تا این زمان باز نیامدند و شمع ازدی
یوسف امشب انجمن افروز محفل ما نیست در آن شب یعقوب و دنیا در زیر درخت
شجرة الوداع تا صبح بیدار بودند و یوسف در چاه و برادران بر سر رمه و یهودا از برادران
نهان بر سر چاه آمد و یوسف را صدا زد که ای برادر آیا زنده و یا مرده یوسف گفت تو
کیستی که در این بیکسی از حال بیچارگان میپرسی یهودا گفت منم برادر تو یهودا ای برادر در چه
حالتی یوسف گفت چگونه است حالت آنکه از کنار پدر دور و جدا و در قعر چاه مهجور نه مونسی
دارم و نه یاری نه انیسی و نه غمگساری و نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین
از مردگان است یهودا بر غریبی و بیکسی یوسف بسیار گریست یوسف صدا برآورد که ای برادر
وقت وصیت است نه تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من
آنست چون وقت نماز با برادران بخانه شوید از غریبی و بیکسی من بر اندیشید و در وقت
طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و چون بامداد از خواب برخیزید و جامه بپوشید
از عریانی و برهنگی من فراموش نکنید و در جمعیت از تنهائی و پریشانی من بخاطر آورید
و هر حال با پدر مهربان باشید و او را تسلی دهید یهودا از استماع این سخنان خروش برآورد
و صدای خروش و گریهٔ آن بگوش برادران رسید برخواستند و بر اثر صدا رفتند
تا بر سر چاه رسیدند یهودا را گریان دیدند گفتند سبب گریهٔ تو چیست گفت مشاهده
احوال این غریب بیچاره میکنم که آوازه بیکسی و نالهٔ فریاد رسی میکند برادران او را ملامت

کردند و خواستند که سنگی چند در چاه اندازند و یوسف انگشت بهود امانع شده و اگر
آخر سنگی بر سر چاه نهادند و جناح اقبال کنعان کشادند و پیراهن یوسف را بخون بزغاله
آلودند و نزدیک بغروب بود که بحوالی مکان رسیدند که یعقوب بانتظار یوسف نشسته
بود با دنیا ای دختر خود للمؤلفه قصهٔ یوسف در جهان شد بنا ؛ بود ای یاران بهر جا داستان ؛ هر که شد
از ماجراشان باخبر ؛ خون دل میگشت از چشمش روان ؛ چون حدیث غم فزائی ای عزیز ؛
از حسین و زینب آمد در میان ؛ نقل یوسف محو شد از هر نظر ؛ قصهٔ دنیا نیامد در میان ؛ آنقدر زین
چون داستان مفارقت امام حسین در صحرای کربلا از زینب خاتون خواهر مهربان در ظهر
عاشورا اتفاق افتاد در هنگامیکه عازم میدان کارزار گردید و مراجعت آنحضرت بطول انجامید
و زینب خاتون با خواهران و برادران و فرزندان بانتظار آن مهر و ستبر عالمیان
نشسته بودند و ناگهان الامر اسب عقاب آنحضرت بازین واژگون از میدان مراجعت و اهل بیت
غریب ذوالجناح را دیدند و آن شهسوار را ندیدند این قضیه عظمی از هر خاطری قضیه مفارقت
دنیا و یعقوب را از یوسف بر دباری آورده اند که یوسف را برادران در چاه گذاشتند
و پیراهن او را بخون بزغاله آلودند و شبانگاه رو بمنزل یعقوب نهادند و یعقوب با دنیای
خواهر یوسف در آن مکان منتظر بودند که گرد غباری از دور دیدند پدر از دختر پرسید که این
گرد و غبار چیست دختر نیکو نگریست و گفت اگر برادران باشند دو نیست پس چون نیک
نگریست دید که برادران میایند و یوسف همراه ایشان نیست لرزه بر اعضای دنیا افتاد
و یعقوب از اضطراب دنیا بخود بلرزید و پرسید که ای فرزند اضطراب تو از چیست

دنیا گفت

دنیا گفت ای پدر برادران آمدند و یوسف نیامد یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک
از جگر برکشید و گفت ایشان را ندا ده تا بیایند ای این منظر آیند دنیا صدا زد که ای اولاد
یعقوب بیایید که پدر در اینجا منتظر است چون ایشان دانستند که پدر اینجاست در میان
وادی دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان خود را چاک زدند و چون خروس سحری
خروش بر آوردند یعقوب متحیر و مضطرب شده ماند و قوت و تمام شکفت بدختر نخستین
این چه فریاد است که میاید و این چه شیون است که رگ خون چشم من میکشاید این چه شوری
کار است که نیران آتش حسرت در کانون دل می افروزد و این چه خروش است که از هیبت
استماع آن سخت آنقدر قواره دیده فرو میریزد دنیا گوش فرا داشت و آواز وا اسفا
و وا یوسفاه برادران شنیدند ماجرا را با پدر بیان کرد یعقوب فی الفور بیهوش شد
دنیا برادران را ندا در داد که بیایید بسوی پدر و بشتابید که حال او دیگرگون شد
پس دنیا نیز از این گفت و بیهوش افتاد پسران یعقوب بر سر یعقوب دویدند چون او را
بیهوش دیدند خروش واویلا بر آوردند و وا یوسفا گویان ناله برکشیدند و نزد
پدر دویدند و سر پدر را بدامن گرفته و دست بدهانش بردند اثر نفس ندیدند خروش
برکشیدند بیهوده گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدر را ضایع کردید برادر را
بچاه افکندید و زبان ملامت خلق را بخود باز کردید پرده خود را بدست خود دریدید
و رشته پیوند خود را قطعه بد کاری بریدید پس نعره زنان و گریه کنان پدر را برداشتند
و بخانه بردند و یعقوب تا صبح بیهوش افتاده بود و چون علی الصباح بهوش آمد گفت

کجاست یوسف من برادران متفق الکلمه کفتند که ای پدر ما رفتیم تا کشتی کرفتیم در تیر
انداختن و دویدن از یکدیگر و یوسف را نزد رخت خود گذاردیم گرگ او را بخورد
و اگر تو باور نداری ما راست گوییم پس پیراهن خون آلود یوسف را بدست یعقوب
دادند یعقوب از مشاهده پیراهن یوسف باز بیهوش بیفتاد دنیا با بالین پدر آمده گریان
دست بر فرق مبارک او نهاد و نعره وا ابنا و وا مصیبتاه برکشید و بسیار گریید
قطره از آب دیده بر رخسار یعقوب آمد دیده گشاد و گفت من در کجایم گفت در منزل
کرامت گفت یوسف من کجاست گفت نه سایر فرزندان هستند یعقوب گفت
لمؤلفه گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود ٭ پس پیراهن یوسف را طلبید و ببویید
و آهی کشید و باز بیهوش شد چون از بیهوشی آمد و نیک در پیراهن نگریست گفت عجب
گرگی بوده که یوسف را دریده و پیراهن را ندریده پس آغاز عتاب و خطاب
بسیار با فرزندان کرد و گفت نه چنانست که شما میگویید بلکه آراسته است برای شما
نفسهای شما و آسان کرده است کار بزرگ را یعنی هلاک یوسف را پس کار من
صبر است و صبر جمیل و یاری درین کار دشوار از حق تعالی میطلبم لمؤلفه غیر صبرم در غم او
کار نیست ٭ صبر با یاری حق دشوار نیست ٭ گر جهان باشند سر تا سر جای گرگ ٭ راست گویم
گرگ یوسف خوار نیست ٭ یوسف من سبط اسحق نبی است ٭ او چو سبط احمد مختار نیست ٭
گر چه یوسف در اطاعت کامل است ٭ چون حسین او قابل این کار نیست ٭ آنکه خواهد کشته شد
در کربلا کس چو او در زمره احیا نیست ٭ آورده اند که بعد از مکالمات برادران

اندیشه

اندیشه نمودند که بروند و یوسف را از چاه برون آورند و بکشند و استخوان او نزد
پدر آورند تا آنحضرت باور کند که یوسف را گرگ دریده باز یهودا ایشان را منع نمود
روز دیگر در هنگام عشا که بخانه آمدند یعقوب گفت که هر گاه سخن شما در امر یوسف
راست است گرگی که یوسف را دریده نزد من آرید تا از آن سوال کنم ایشان بامداد رفتند
و گرگی را گرفتند و بستند و نزد پدر آوردند یعقوب گفت دست و پای گرگ را
بگشایید گشودند گفت نزدیک من آورید آوردند گفت ای گرگ شرم نکردی که نور
دیده مرا خوردی و میوه دل مرا بردی گرگ گفت ای پیغمبر خدا بحق موی سفید تو که من فرزند
ترا نخوردم و گوشت و خون پیغمبرزاده گان بر ما حرام است و من مظلومم و بر من
دروغ بسته اند و در این زمین غریبم یعقوب گفت برای چه باین زمین آمدی گفت
مرا در اینجا خویشانند بزیارت ایشان آمدم پسران تو مرا گرفتند و بستند و بنزد
تو آوردند و این دروغ را بر من بهتان نهادند یعقوب پس از مکالمات گرگی
چنین گفت بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل و بروایتی چون گرگ رها شد بالای
تلی بر آمده گرگان که ابنای جنس او بودند ندا در داد که وای بر شما که با بنده ای پیغمبر خدا
تهمت زده اید بیایید و برائت ذمه خود را حاصل نمایید یکبار چندین هزار گرگ حاضر شدند
و در حوالی وثاق یعقوب جمع شدند و همگی بزبان فصیح عرض نمودند که یا نبی الله بحق خدا که ما
ترا از فرزندان خود دوست تر داریم و گوشت پیغمبرزاده گان بر درنده گان حرام است
پس چگونه گرگ یوسف خوار تواند بود یعقوب گرگ نخستین را باز طلبیده گفت ترا این قریه

ارچه کذار افتاد دیگر گفت ای یعقوب مرا برادری بود از من غایب شد طلب او
در دایره جهان میکردم یعقوب که این سخن را شنیده رو بفرزندان آورده و گفت
وفای گرگان از شما برادران بهتر است که یوسف را از پدر جدا کردید و روی برای
رحمت او ندیدید مرویست که یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که فرشتگان
بفریاد آمدند و هر بامداد در صحرای کنعان میگردید و میگفت ای فرزند دلبند من ای میوه
دل مستمند من ترا بکدام جای انداختند و بکدام شمشیر مقتول ساختند و بکدام بحر
غرق کردند و بکدام بقعه است دفن کردند چون جبرئیل خواست که از یوسف مفارقت نماید
یوسف از تنهائی بخود بنالید جبرئیل گفت این دعا بخوان تا نجات یابی یا صریخ المستصرخین
و یا غیاث المستغیثین و یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی و لا یخفی
علیک شیئی من امری حق تعالی از برکت این دعا یوسف را نجات داد ابواب دولت
دو جهان بر رویش گشاد چون برادران آنحضرت یوسف را در بیابان بی آب و علف
بر سر چاه پیراهن از بر کشیدند و بچاه فرو بردند و در آنچاه تنها و غریب و بیکس ماند
با حق سبحانه و تعالی آغاز راز و نیاز نمود اما بسیار دلگیر و حزین بود و میگفت یارب
کجاست پدر مهرپرورم که مرا درین تنهائی و بیکسی در قعر چاه یاری و غمخواری
نماید رب جلیل حضرت جبرئیل را بصورت یعقوب نزد یوسف فرستاد تا او را تسلی
داد و سه روز بر سر چاه آمدی و قرص نانی بوی انداختی در آن ایام مالک بن
زعر خزاعی که از کاروان سالاران مصر بود و از مداین مصر میرفت در بیابانها کاروانها

راه گم کرده

راه گم کردند و قضا را بر سر آنچاه نزول نمودند و چون خواستند که آب از چاه بکشند چون
دلو را فرو گذاشتند جبرئیل یوسف را بدلو نشانید و چون آنجناب از چاه بیرون آمد
مالک را که نظر بیوسف افتاد بحیرت افتاد و تعجب نمود و در حیرت و تعجب بود که برادران
یوسف رسیدند و یوسف را دیدند گفتند این غلام گریخته ماست و بدراهم معدود
بمالک فروختند و گفتند که این غلام گریزپا و دروغگوست باید متوجه شد که نگریزد
و کسی بدروغ او فریب نخورد و مالک او را بر شتر نشانید و با کاروانیان متوجه راه
شدند اما چون برادران یوسف بمالک گفته بودند که این غلام گریزپاست یوسف را
بند نهادند و غل بر گردنش کردند و مالک را غلامی بود فلیح نام متوجه او ساخت
که نگریزد اتفاقا عبور کاروان از مزار راحیل مادر یوسف افتاد چون یوسف مزار مادر را
دید بر خود بلرزید و خود را از شتر بزیر انداخت و بر سر تربت مادر آمده آغاز گریه و زاری
کرد و رسم وداع بجای آورد چون کاروانیان دیدند که یوسف گم شده و در میان کاروانیان
نیست غلامی که موکل او بود بر جمازه سواری تیزروی بر نشست و باندک زمانی خود را
بیوسف رسانید و بسیار او را بخواند چون باو رسید طپانچه چند بر کله کترش زد و او را
بخواری تمام بر زمین می کشید و یوسف میلرزید و آه میکشید و جفاهای روزگار
صبر میکرد و زیاده تر بود از الم یوسف در آن بیابان الم امام زین العابدین در روزیکه
آنحضرت را با غل و زنجیر آوردند و بر شتر برهنه سوار کردند و موکلین بضرب تازیانه و دو
نیزه بدن اطهرش را می آزردند لعنهم الله اسیر بردند زردی و تن رنگین ایام شد یکی تحفه مصر و یکی

کشور شام * یکی سلیل و خلیل و یکی نژاد حبیب * یکی بقدر همبر یکی برتبه امام * پس یوسف
در آن غریبی و اسیری و بیکسی سر خود را بحضرت رب العزة برداشت و گفت بار خدایا
اگر من بسهو کودکی جرمی کرده ام پدر من پیغمبر است و جدم اسحق و ابراهیم و ایشان
از پاکان و نزدیکان درگاه تواند بحق پاکی و نزدیکی ایشان که از جرم من در گذر در ساعت
تیر دعای او بهدف اجابت رسیده ابر سیاهی بر آمده و تگرگ درشتی بر کاروان میریخت بنوعی
که نزدیک بآن رسید که کاروان و کاروانیان همه هلاک شوند بلی تیر دعای دوستان
حق تعالی از زه انگشت تضرع بهدف و ارزه افلاک در گذر است * مولفه * سالک دست ده تیر دعا
باز * کسانیکه هستند ز اهل نیاز * که آن تیرها جا کند در کمان * رساتر بود از خدنگ کمان
چنان خصم را میرسد بر جگر * که پاشند اعضاش از یکدگر * لیس بین دعوة المظلوم و بین السماء
حجاب ایاک و دعوة المظلوم و دمعة الیتیم فانهما تصعدان العرش فی طرفة عین یعنی
نیست میان دعوة مظلوم و آسمان حجابی حذر کن از نفرین مظلوم و گریه یتیم بدرستیکه اینها
بلند میشود در عرش در اندک زمانی باید دانست که فرق میان حضرت یوسف و جناب
امام زین العابدین بسیار است یوسف را چون از زندان پدر جدا کردند او را بدراهم معدود
فروختند و امام زین العابدین را بعد از آنکه پدر و برادرانش را و اقارب و یارانش
تمام بدرجه شهادت رسانیدند و آتش داغ سوزان زنجیر ستم بر دست و بازو و گردن
او بستند یوسف را بزندان مصر بردند و امام زین العابدین را بزندان مصر بردند
و امام زین العابدین را بزندان شام القصه مالک چون دید هلاک میشوند از صدمه تگرگ

گفت همانا

گفت همانا که در میان ما مجرمی است که بسبب او ما هلاک میشویم تمامی دست بدعا
برداشتند و سودی نداشت پس غلام پیش آمد که ای خواجه گناه من است که آن غلام
عبری را بزدم و بر خاکش کشیدم این بلا نازل شد مالک گفت کشف این بلا هم بدعای او منوط
باقلیج نزد یوسف شدند و تضرع بسیار نمودند مالک سر بر زمین سود و گفت ای یوسف
بحضرت رب العزة شفاعت کن و هم ما را ازین بلا برهان یوسف سر بر آسمان بلند کرد
و لب مبارک را حرکت داد و در ساعت ابر از هم پاشید و رفع بلا شد پس یوسف را ادب
آغاز کردند و غل و زنجیر از دست و پای مبارکش برداشتند و بر اسب تازی سوارش کردند
و بعزت او دم بدم افزون کردند تا بشهر مصر رسیدند اما جناب امام زین العابدین را
در کربلا بعد از شهادت پدر نامور غل و زنجیر در دست و پای او نهادند و با دست بسته
بمجلس پسر زیاد در کوفه و بمحفل وارث شداد در شام بردند بحجتهای روشن یزید پلید را الزام
داد بنوعیکه هر حرفی از کلامش در نظر اهل عقل معجز بیت زیاده از آنچه از انبیای سلف بظهور رسید
یزید حرامزاده حکم بقتل آن یوسف مصر امامت نمود چون اراده قتل آنحضرت کردند دستی
از غیب ظاهر شد و صلا در داد و زخم رسانید و معجزات بسیار از آنحضرت مشهود افتاد
یزید پلید بند از پاهای مبارکش برداشت و بنای عذرخواهی گذاشت آنحضرت را با حرم
تمام روانه مدینه طیبه نمود و آنحضرت را بسیار میستود و اینها چه سود آورده اند
که در عرض راه کاروانیان بشهری رسیدند که نام آن شهر نابکوس بود شهری بود
چون شهر شام آباد و تمامی آنجا بت پرست بودند چون جمال یوسف را دیدند و از ساغر

حسن او و جام محبت چشیدند بتهای خود را شکستند و با طاعت یوسف مشغول شدند و چون بشهر
دیگر رسیدند تمامی اهل آن شهر یزدان پرست بودند هر یک مثال یوسفی ساختند و بت
پرستی مشغول شدند چنانکه ترسایان از دوستی امام زین العابدین در شام بشرف اسلام
مشرف شدند و مسلمانان از متابعت یزید بدترین کفر آمدند چون کاروانیان به بیت
المقدس رسیدند امیر آنجا بخواب دیده که فردا بهترین خلق خدا بنواحی اینجا میرسد و یرا استقبال
کن و از لوازم خدمت و حرمت کوتاهی مکن که از محرومان بزم حضورش نباشی امیر دیگر
روز با نود هزار کس برنشست و در حوالی شهر میگردید که نشانی از آن ستوده ملک منان
دریابد چون بکاروانیان رسیدند نام و نشان سالار آن قافله را پرسید مالک را
نشان دادند چون مالک را دید شناخت و حیرت نمود که این مرد هر سالی چند بار از نواحی
این دیار میگذرد و این حرمت و از کجا است اما چون مالک گذشت طنطنه جلال یوسفی
پیدا شد فوجی از ملائکه و روحانیان با او همراه بودند که بنظر اهل بصیرت پیدا و عیان و [illegible]
ظاهر بینان غایب و پنهان چون ملک یوسف را دید پیش آمد و پرسید تو کیستی یوسف
گفت من بنده ام که دوش ترا نشان دادند و امروز ترا باستقبال فرستادند ملک
دانست که آنکه در خواب دیده است این است روز دیگر ملک یوسف را بعزت تمام بسرای خود
طلبید و بر سر قصر خود دید که سواران بسیار با او میآیند نزد یوسف رفت و گفت
این جمله سواران را از چه همراه آوردی و در سرای من طعام اینها مهیا نیست یوسف
گفت این سواران نمیخورند و نمی آشامند اینها ملائکه چند اند که بکار است من مشغول میباشند

آورده اند که چون امام زین العابدین ع را با اهل بیت طاهره بشهر شام آوردند قضایا بان
امور کاروان و واقفان حقایق اسرار در گوشه و کنار آستین بچشم خونبار گرفتند و بتعجیل
تمام بدون خوف میآمدند و خود را بر پای شتر اهل بیت میانداختند میانداختند و
میگریستند هر که مغز فتنش بشر تحقیش کمتر بود بگی خواست که تحقیق مری نماید سطوت امامت
مانع بود که از امام زین العابدین تفحص کند نزدیک شتری که محفل زینب خاتون را بران
بسته بودند آمد و گفت السلام علیک ایتها جلیله مصطفی و ای نخبه طاهره حضرت
زهرا مگر شما از آن اهل بیت نیستید که ایجاد عالم بطفیل وجود شما و جد شما و پدر و مادر
شما و برادران شما شده حیرانم که این گرفتاری و بلیه چیست جناب زینب که در رتبه
خواهر یوسف مصر ولایت و خاتون دنیا بود در جواب فرمود که ای صحابی حضرت
رسول نظر کن و ببین که جلالت و قدر ما در نزد حق سبحانه و تعالی چه قدر است
آنشخص میگوید بمجرد آنکه جناب زینب خاتون این سخن را فرمودند دیدم که سحاب لشکر
سحاب در میان آسمان و زمین پیدا شد که عدد اینها را غیر از حق تعالی کسی نمیداند
و قبه ها و علم نورانی بر تارک ایشان افراخته بودند و در پیش امام زین العابدین و اهل
بیت طاهرین منادی ندا میکرد که ای خلق دیده بپوشید از حرمی که ملک با اینها محرم است
و اساس چند که ملوک دنیا هرگز تصور آنرا نکرده اند و نتوانستند کرد همراه اهل بیت طاهره
بود و زیاده از آنچیزی که ملک بیت المقدس همراه یوسف دید آنشخص در حال از تصورات
خود توبه کرد و عجز و لابه بسیار نمود و صبر و تحمل کرد القصه امیر شهر خراج نعمت کشید

و اهل کار او را الحوان خود طلبید و گل که کاسه چینی آورد از برنج بود و یوسف از آن کاسه
طعام تمام اهل مجلس را و همه سیر شدند و همان طعام مطلقا کم نشده بود امیر روی بمالک
کرد که بنده که این کرامت دارد خواجه اش چگونه خواهد بود مالک گفت که این بنده است
که خواجه کان جهان را آرزوی بنده گی او ست امیر گفت یا یوسف ما تقول یعنی سخن
تو چیست یوسف گفت آنچه تو خواهی چنان کنم امیر گفت مرا صنمی است که بنجاه سال است
او را پرستیده ام اگر خدای ترا سجده کند من نیز سجده میکنم او را پس باعجاز یوسف
آن صنم و هر صنمی که بود در بتخانها تمامی بسجده افتادند امیر گفت ایمان آوردم بخدای
یوسف و ابراهیم و اسمعیل و اسحق لمؤلفه مثل کاران امیر نامدار ذکر داند در شام مردی
هوشیار از انصاری بود در نزد یزید مرد دانای بفطرت لبس سعید مردی از انصاری
در مجلس یزید حکم کرد باحضار امام زین العابدین با اهل بیت طاهره چون آن ماه فلک امامت
و آفتاب فلک کرامت داخل بارگاه آن روسیاه شد و وقتی بود که سر مقدس پدر
بزرگوارش امام حسین در برابر یزید گذاشته و نصرانی از نظاره آن حیران بود و بدند از آن
ظهور انوار قدسیه آن سرور از طلوع اقبال آفتاب آن سرور بر توی مباحث قلب نصرانی افتاد
که بی اختیار اسلام اختیار نمود و مطابق کار امیر بیت المقدس داستان مرد دیرا
و در شبی که امام زین العابدین در صحبتش وارد منزل او شدند اسیر و دلگیر و بسته بغل و زنجیر
در آن شب حضرت مسیح را در خواب دید که صباح لشکری از اهل ضلالت وارد میشوند و جمعی
از مقربان درگاه اله را اسیر میاورند که سالار آنها صدیقی است که یوسف را آرزوی

غلامی است

غلامی اوست و بصورت و سیرت پسندیده و نیکوست هلال سپهر ریاضت است
ماه فلک امامت است سلیل جلیل احمد مختار است سبط عزیز حیدر کرار است و علامتی
چند که یکی از آنها این بود که کنیز را به نزد او خواهد فرستاد بجهت اظهار چیزی چند و نام
او شیرین است شرط خدمت بجای آور و ایشان را گرامی دار که مقرب درگاه اله اند و هادی
سالکان راه‌اند راهب از خواب بیدار شد و تا صبح مشغول اذکار بود علی الصباح در
انتظار که ناگاه دست مقصود حلقه بر در زد دیرانی بر فراز منظر دوید پرسید کیستی گفت
منم شیرین در راه الحجاب چون نام شیرین شنید بجانب خود متیقن کرد دید پس پرسید که حاجت
تو چیست و مولای تو کیست گفت مولای من سرور عابدان و پیشوای زاهدین امام زین
العابدین است که با عترت طاهره خود باین ناحیه ایشان را اسیر آورده‌اند و ظالمان و ستمکاران
از آب و نان و لباس چندان بایشان تنگ گرفتند که فوق آن متصور نیست مرا نزد تو
فرستاده است که چنانچه حضرت مسیح در واقعه ترا خبر داده است بدانچه توانی شرط خدمت
بجای آوری دیرانی که این مژده را شنید بتعجیل دوید ماکول و ملبوس بقدری که توانست
مهیا ساخت و برداشته روی باستان ملایک پاسبان گذاشت و چون بخدمت
امام رسید و آن یوسف اسیر زندان جهان را در غل و زنجیر دید از واقعه کربلا و شهادت
سید الشهدا مطلع گردید بسیار گریست و آنچه از اسباب آورده بود عرضه داشت
حضرت فرمودند که هدیه تو قبول است در وقتی که بشرف اسلام مشرف شوی پس هدیه آنها
مقبول و حوائجش بحصول موصول شده آنحضرت الجاریه را بعقد دیرانی در آورده

پس دیرانی مسلمان شده و براسم تعزیه داری حضرت امام حسین قیام نمودند و قدر
او در کاه رب العزة فزون شد از قدر امیری که در بیت المقدس هدایت یافت
از برکت وصول مقدم یوسف صدیق بشرف اسلام مشرف شد و چون مالک
با کاروان روانه شدند امیر با خود گفت سزاوار است که از قفای مالک بروم و یوسف را
از وی بستانم و بیاورم و مملکت خود را با وی گذارم و خود کمر بنده گی او را بر میان
بندم پس دوازده هزار سوار برداشت و در عقب کاروان گذاشت چون بکاروان
نزدیک شد مالک سخت بترسید و گفتا نیک یوسف را از چنگ من خواهد ربود
و رنج من بیحاصل خواهد بود زیرا که پنجاه سال بطلب یوسف بودم تا او را بدست آوردم
یوسف گفت ای مالک دل قوی دار که رنج تو ضایع نیست و امیر را بر شما دستی نخواهد
بود و چون امیر و لشکر نزدیک شدند یوسف بر ایشان نگریست و تبسم کرد نوری از جمالش
ساطع گردید که تمام دوازده هزار نفر مدهوش شدند و از مرکب افتادند و تا سه روز
بیهوش افتادند روز چهارم که کاروان از ایشان ایمن شدند و بزمینی رسیدند
که آنها را بان سرزمین دستی نبود و لشکر و امیر بهوش باز آمدند و در خبر است که در صحرای
کربلا که اصحاب امام حسین از میان دو انگشت آنجناب نظر کردند و حور و قصور خود را
در بهشت جاوید دیدند انوار قدسیهٔ امام حسین چنان جلوه در روی ایشان کرد که چشم
از جهان و جنان و حور و غلمان پوشیدند و بچیزی راضی نشدند جز آنکه جان خود را
بفدای آنحضرت نمایند و آن نور در حضرت امام زین العابدین موجود بود تا وقتی

که خواص

که خواص اصحاب آنحضرت جلوه نمود نور امام حسین در کربلا چون یوسف صدیق جلوه
دوازده هزار سپاه را از یک نگاه مدهوش ساخت للمؤلف پرتوی از حسن او روزی
یوسف جلوه گرد؛ لشکری را از نگاهی جلوه اش مدهوش ساخت؛ چون جلالش جلوه گر
گردید از مختار ازان؛ صد هزاران فتنه را از یک نفس خاموش ساخت؛ ثانی
یوسف وار از بیت المقدس برخواست و تاب نظارهٔ یوسفی را نیاورده مدهوش گردید
و یاری سید الساجدین امیران ما که یکی از آنها مختار بود برخواستند و کینهٔ آل
ابوسفیان خواستند که در داستانها ماند گور و تا قیام قیامت در جهان مشهور است
للمؤلف در نزد هر که مدرکش از عقل برتر است؛ مختار او ز یوسف صدیق بهتر است؛
یوسف عزیز مصر شد و کامیاب دهر مختار را بمصر جنان تاج بر سر است چون
یوسف نزدیک مصر شد در کنار رود نیل فرود آمد و مالک گفتا برخیز و باب نیل
خود را بشوی و غسلی بکن تا از گرد راه پاک شوی چون یوسف بکمر پلی مصر رسید و منادی
ندا در داد که از هوا که بسوی شما می آید پای از آسمان نبوت مهری از سپهر فتوت مقبولی
که هر غمناکی در روی نگرد شاد گردد محبوبی که هر حزینی که او را بیند از حزن آزاد شود
و مردم مصر چون این ندا را شنیدند بسوی دروازه دویدند بسیاری از سواران را
دیدند با جامهای الوان و اسپ تازیکان بودند که بامر حق تعالی بتجمل و جلال یوسف
میافروزند و یوسف در میان ایشان چون ماه آسمان در میان ستاره گان جلوه
داشت و کلاه مذهب مکلل بر سر و قبای مدیح مطرز در بر زیب از جواهر ثمین با قبه گیسوانش

عبیر و مروارید با قبه و دوایره در گوشش آویخته و طرهای عنبرینش بر دوش آویخته خلق
چون او را دیدند بسجده در آمدند و مدهوش و واله بودند و می گفتند ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم یعنی این فرشته است نه بشر بیت آبها در جویها استادند و هواها در کوهها
طبلهٔ عطاری گشادند و مرغان نوای طرب سرائیدند شاخها معجر از سر کشیدند بلبل نالید
گل خندید مصر بخود بالید چون یوسف را بمصر در آوردند بسر بردند نوری از آن ساطع شد
که مردم شیفتهٔ آن نو اشدند مالک گفت هر که را آرزوی جمال یوسف است فلان
مبلغ بیاورد مردم عارف و عامی می آمدند و هدیها میدادند و تماشای جمال یوسف را
میکردند در اندک روز سیصد هزار دینار بخزینهٔ مالک جمع شد روز دیگر از این فزون گردید
هزار هزار و چهار صد دینار جمع شد یوسف صورت حسن الهی بود هر که دید زر داد و حسین
معنی آن پادشاهی هر که دید سر داد للمؤلفه جلوهٔ حسن الهی در حسین ۞ هست ظاهر بر تمام خافقین ۞
این جهان را جان همه آن جان جهان ۞ حق بود ای اهل دانش جان جان ۞ پرتوی زان
حسن بر صدیق یافت ۞ بر کمال عصمت آن توفیق یافت ۞ در حسین آن حسن مطلق در ظهور ۞
لیک خلق از دیدن آن نور کور ۞ هر کسی را این در نایاب نیست ۞ دیدن آن هر دیده را تاب نیست
یوسف چون بمصر در آمد بیست هزار مرد و زن بتماشای یوسف آمده بودند پای مال مرکب
شدند زنی بود نام او فارعه از بنات شداد بن عاد چون خبر حسن و جمال یوسف را بشنید
هزار شتر ابریشم و بسیار مشک و کافور و عنبر بار کرده و بر هر یک بنده و کنیزی نشانید
و بخریداری یوسف بمصر آمد و چون جمال ظاهر و کمال باطن یوسف نظر بحسن عقیدهٔ آن دختر انگیخته

آورده بود

آورده بود نثار یوسف کرد و بفقرا قسمت فرمود که بهای طلعت و فطرت مال دنیا نیست
للمؤلفه جان ها شد که نثار قدم دوست شود ۞ این مطاعیست که مرغی سر و پائی در دنیست ۞
مسلمان شد و بساحل دریای قلزم در جزیره مقام نمود و بعبادت حق تعالی مشغول شد
تا وفات یافت آورده اند که در صحرای کربلا چون حسن صورت و معنی امام حسین در نظر اصحاب
جلوه کرد همه یک بیک می آمدند و جان خود را فدای آن جان جهان می نمودند و جرعهٔ رضا نوشیدند مگر
شهادت چاشنی این بیت بتکرار می گفت للمؤلفه ای آنکه ز هر خوبتری خوبتری ۞ از هر چه بجز خداست
محبوب تری ۞ اندر سر بازار جهان کس نخرید ۞ از دوستی تو جنس مرغوب تری ۞ پس زره
و کلاه ملبوس خود را بجز پیرامن ۞ و ازار و شمشیر که مجرد ساخته بود افکند و بجان نثاری آنحضرت
معرکه را مشتاق و کوشید تا درجهٔ شهادت را یافت للمؤلفه قصهٔ آن تکیه مرد دشت کین
هست ۞ کمتر در لسان الذاکرین است ۞ از زنان شد دختر شداد فرد ۞ آن زنی بود و بود
آن نکرد ۞ مهر یوسف زرفشان اهل جهان ۞ شاه دین را اهل ایمان جان فشان ۞ زمرها
یافتند از این اهل کار ۞ فرق یوسف از شاه نامدار ۞ گر بهای یوسف مصری زر است ۞
جان فدای آن امام رهبر است ۞ بهتر از جان آن شه دین را بهاست ۞ راست گویم من بهای
او خداست ۞ کما قال عز و جل انا دیته روز دیگر که بنای فروش یوسف در بازار بدرهم
و دینار شد او را بکرسی زرنگار نشانیدند ارباب دولت و اصحاب مکنت اهل صورت
و حقیقت از زنان و مردان پیر و جوان هر کس بهر چه دست رس داشت در و بیازار کند
للمؤلفه چه بازاری که در آن گرم بازار ۞ بهر سو چون زلیخاش خریدار ۞ شنیدم از غم دیر زالی ۞

چه زوال روزگار آشفته حالی * کلافی در کف آمد سوی بازار * که گردد ماه کنعان را خریدار * همی
میگفت گر کاسد قماشم * همین بس کز خریدارانش باشم * در خبر است که پیری در گوشه بازار
ندا در داد که اقصر و طما علم فانه عزیز لا یشتریه الا عزیز یعنی طمع از وصال یوسف کوتاه کنید
که او عزیز است و مشتری او عزیز قطفیر که عزیز مصر بود خود را بعزت خریداری یوسف دید
بر در سرای خود میدان وسیعی داشت یوسف بجلوه گاه نظرها در آمد مالک یوسف را
آورده در نزد عزیز خدمت کرد و یوسف را بر کرسی زرین مکلل نشانید و نقاب بر رخسارش
کشید و منادی برگفت تا ندا در داد که کیست خریدار غلامی که در روزگار عدیل و نظیر
ندارد و یوسف گفت ای منادی ندا در ده که کیست مشتری غلامی کودکی زیرکی که آزاد
بود بنده شد خطیر بود حقیر شد مالک پیش آمد که ای یوسف بگذار تا نام ترا برهنت برم تا قدر
ترا بیفزاید یوسف گفت که هرگاه قدرم میخواهی بگو کیست مشتری یوسف نبی الله پسر یعقوب اسرائیل
پسر اسحق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله مالک گفت ای یوسف ترا بخدا قسم میدهم که بگوئی کیستی یوسف
خواست بگوید جبرئیل آمد و گفت مقرر است که نسب و حسب خود را پنهان داری تا قضای
حق تعالی بر تو جاری گردد یوسف دم در کشیده مالک را گفت منادی بگو که خواهی مرا بفروش
پس ساعت بساعت بازار یوسف گرمتر میگشت تا آنکه چندان جواهر و مشک کافور و عنبر و زر و
زر و سیم آوردند که محاسبان او هم از ذکر آن عاجز شدند آورده اند که زلیخا دختر طیموس بن
طاوس پادشاه مغرب بود که یوسف را در خواب دید و بهوای یوسف زن قطفیر عزیز
مصر شده بود در کنار ایوان نظرباغ و منظرها داشت که ناگاه یوسف را دید و شناخت

در ایوان

در ایوان بیهوش افتاد چون بهوش آمد با خواجگان خود گفت که در ملک مغرب این ماه
مشرق جمال را بخواب دیدم که مرا گفت که من عزیز مصرم از عشق بیقرار شدم بنوعیکه پدرم
از ماجرای من اطلاع یافت و در آن وقت پادشاهان ممالک صقلاب و حبشه و طائف
و آفاق بسیار بطلب خواستگاری من رسولان فرستاده بودند قبول نکردم و بعزیز
مصر راضی شدم پدرم با دولت بسیار و جهاز بی شمار مرا بمصر فرستاد که بعزیز عاشق بودم
و او را روز و شب می ستودم چون بوصلت عزیز رسیدم و او را عزیز خود ندیدم بیهوش
شدم و اکنون که این عبری غلام را دیدم شناختم و دل و دین خود را در عشق او باختم پس
زلیخا نزد مالک فرستاد که مالک این غلام را بده چندانکه مردم میخرند خریداریم و کسی نزد
یوسف فرستاد که هفت سال در آتش عشق تو سوختم و آتشها از تو در مجمر دل افروختم تورا
در خواب دیدم و مهر ترا در دل خود ورزیدم تا اکنون بتو رسیدم یوسف جواب
فرستاد که کذالک رایتک فی المنام لکن بعد الشدة تهیا اصل یعنی من نیز ترا در خواب دیدم
اما تقدیر چنان که محنت بسیار کشیم تا شراب وصال را بچشیم * تا دست ز کوی صبر باز
نکنی * این عقده بسته را تو خود وا نکنی * پا را تو بدامن صبوری در کش * تا آنکه مراد خویش
رسوا نکنی * آورده اند که بعد از گفتگوی چند که میان ایشان شد که مالک یوسف را نزد عزیز برد
فرشته چند بگوش مالک گفتند یوسف را هم وزن زر و گوهر و هم وزن یاقوت و هم
وزن لولو و هم وزن ابریشم و هم وزن سیم و هرچه در عالم بها مشهور است بفروشند
عزیز گفت که هرچه فروشی ارزان است پس بفرمود تا پوستهای گاو را درهم دوختند

و بر زنجیرها از گوشهای ایوان بعمودهای آهنین آویختند و با جواهر ثمین و متاعهای
چین مشک خطا و ختن و در دریای عدن هر یک کشیدند چون حضر دیگر ندیدند عزیز
فرمود ای مالک این ها را همه بعطا بردار و یوسف را رایگان بمن بسپار مالک گفت
مالک عطای تو گردیدم و غلام را بتو بخشیدم عزیز کامیاب دست یوسف را گرفته
داخل شهر نمود و زلیخا را از وصال او خشنود فرمود للمؤلف صورت یوسف که این مالش
بها است * هیچ دانی معنی این در کجا است * صورت و معنی که گویی باهم اوست * این بها بین
جان بود آن در بهم اوست * صورت یوسف بمصر شش این بها است * معنی آن در
کربلا است * کربلا مصر است و اهلش اهل عشق * بر خلاف مصر کیشان دمشق * یوسف
آن مصر سبط مصطفی است * جان پاکان یوسف آنرا بها است * آورده اند که چون
امام حسین وارد زمین کربلا گردید و بازار شهادت را رونقی تمام داد خود یوسف صفت
بر بساط نشست که حسن خود را بمشتریان نماید هفتاد و دو تن از مردان کار که صاحب
دست قرب کردگار بودند هر یک با خزاین علم و عرفان و دفاین عشق و ایمان بر کف
خریداری شدند و مشتری آن بازار آمدند للمؤلف مشتری یوسف آمد مرد و زن * شاه دین را
بود هفتاد و دو تن * هر یک از مردان کار و زکار * در دیار مصر عزت نامدار * شهر
بودند از اهل نیز * مصر قرب دوست را فرخ عزیز * هر یک را گنجهای حقایق و معارف
در آستین و زلیخای عشق الهی را قرین آنچه داشتند از آن خزاین و دفاین بمالک ملک
ملت دادند و وصال یوسف مصر شهادت را رایگان گرفتند و بادشاه مقصود دست در

برای

برای جاوید شدند آورده اند که در وقتی که یوسف از تبسمی دوازده هزار سوار
و امیر با مدار بیت المقدس را مدهوش ساخت و بحسن خود بنازید جبرئیل نازل شد گفت
ای یوسف هنوز بحسن خود می نازی باش تا فردا از آستگان حسن ما را بینی روز دیگر بیبی
رسیدند که از اعراب میکشیدند و در آن شهر حق و انس با هم آشنا بودند و با یکدیگر
بیع و شرا می نمودند و هر یک از آنها را جمالی بود که یوسف را منظر بنا و رندی چون
یوسف ایشان را دید خود را در میان زنان لعذار خواهی گشاد حق تعالی عذرا و رندید بر فت
و جلوه حسن مطلق را در آن ظهوری داد که تمامی خلق عرب بتعظیم یوسف بسجده در آمد
ای عزیز بدانکه این در کجای است که خود بینی سبب حرمان است ابلیس بعبادت خود
می نازید رجمش کردند آدم را بولایت مغرور شد منع نمودند کعبه بطهارت و طواف طایفین
می نازید بتکده شد کلیم رب ارنی گفت لن ترانی شنید قلم گفت در پر جفرتم و منشی مملکت
خطاب بجوا انه ما انشا و تثبت در رسید آسمان به بلندی خود بالید بدور مرکز خاک کشش
بچرخ انداخت زمین را از فروتنی و سکنت محل وقوف آفتاب فلک رسالتش کردند
و او را با نواع عنایات ربانی نواختند للمؤلف خاک خود را در جهان چون پست دید
مسکن شاهنشه لولاک شد * از نزول شاه مظلومان نجاک * خاک رشک قبه افلاک
شد * خواص آنجاکی که در خون حسین * پاک تر از هر چه بودن پاک شد * مصر از نزول یوسف
نبالید و کربلا از نزول امام حسین بخود نالید نالیدن و بالیدن هر دو بجا بود که یوسف
عزیزان و بازگشت و نالیدن این بجا بود که فرزند شاه لولاک در زمین آن وادی در خون

غلطید نزول یوسف بمصر سبب آن شد که خلقی را از ساکنان آن کشور به بندگی خرید
و نزول امام حسین بکربلا سبب آن شد که خلقی را از ساکنان آن کشور به بندگی خرید و نزول
امام حسین بکربلا سبب آن شد که خلقی را از عالم از آتش دوزخ آزاد کرد لمؤلفه ای حسین
ای ز بوسی خاکیان ∴ از تو ما را فخر بر افلاکیان ∴ خاک از تو عزت افلاک شد ∴ نه
فلک را رو بسوی خاک شد ∴ یوسف صدیق از مهر تو ای ∴ زانچه آلایش بود زان پاک
شد ∴ چون عزیز یوسف را داخل سرا نمود بزلیخا سپرد و گفت این بنده را گرامی دار
که و برا سه صفت است که مستوجب احسانست اول آنکه غریب است دوم آنکه بنده است
سیم آنکه مشکور است و چون عزیز اموال خود را بهای یوسف داد و چیزی در خزانه
او نماند خزینه دار عرض کرد که پادشاهان لشکر بمال آرایند و کشور بلشکر گشایند ترا
که دیگر مال نیست چگونه لشکر آرائی چسان کشور گشائی عزیز بخزانه درآمد که مشاهده نماید
که چیزی باقی مانده یا نه چون دید همان مال و منال و جواهر و ذخایر بجا بود عزیز
خزانه دار را گفت که تو گفتی دیگر چیزی از خزانه نمانده پس این دولت که بر جاست
خزانه دار حیران بماند و گفت سر این کار را باید از غلام پرسید عزیز گفت چرا
گفت بجهة آنکه چون او را بکفه میزان گذاشتم و جواهرها را بران برابر داشتم مرغی
دیدم که از هوا بزیر آمد و بلفظ او میان در گوش یوسف گفت که حق تعالی میفرماید
که تو خود را بمعرض بیع درآوردی و بهای تو بود و چون من مقوم شدم خزانه مصر کفایت
بهای تو نمیکند عزیز گفت یوسف را طلبید و از سر کار پرسید که سبب آن چیست

که هرچه

که هرچه در بهای تو دادم باز در خزانه من مهیا و موجود است یوسف گفت بجهة آنکه
روزی ترک خدمتی از من بظهور رسید مرا سرزنش نکنی که چندین مال بهای تو دادم
و تو خلاف از آنچه رسم بنده گیست بجا آوردی پادشاه عالم مرا و مال را بتو داد و دری
از معرفت بر روی من گشاد تا منت حق بر من باشد نه منت تو لمؤلفه منت حق بر من و تو
عار نیست ∴ مرد حق از چون تو منت دار نیست ∴ از کسی حاجت نباید خواست ∴ کاحتیاج
گفتن اظهار نیست ∴ گفته ام خرجی که باشد یار ما ∴ این کلام قابل تکرار ما ∴ جمله میدانند کمان سالار
دهر ∴ غیر سبط احمد مختار نیست ∴ آن آفتاب مشرقین فخر حرمین اقلیم کرامت صدیق
شفیق عزیز نبوت را عزیز است آنکه سراپا تمیز است لمؤلفه آنکه از کنعان به بطحا شد جدا مصر
یوسف این بمصر قرب یوسف را ولی ∴ داشت آن ز هر دلی ای منزلی ∴ یوسف مصر را
برای زلیخا منزل بود ∴ و در آن منزل کارهای مشکل زیرا که گه بسته دام زلف عنبرینش
بود در زنجیر محبی بپایش بستند و گهی پامال ردی بگوش ها عنت آفول آفتاب فلک عصمت
و در زندان گرد دید کاهی بهفتم خانه آتش بر دندی که نقاب از رخسار شاهد عصمتش
بردارند پیراهن طاقتش چاک شد کاهی به محفل اهل هوش جلوه دادند دیده حق
بینش مشتاق آمد در آرزو دیش دسته هامه بدیدند گریبانها چاک زدند دست بذل اموال
گذاشتند و زرها و گوهرها دادند تا آخر بداران یوسف مصر ولایت گشاده بودند
که میگفتند اگر ما را هزار جان بودی بفدای خاک راه چون تو محبوبی می نمودیم
بجز سرنگی که به محفل ارادت حاضر ساختند جان دهنان بود لمؤلفه یوسف را بوی

بوریش از شیر؛ بهر بشر آوردی فدا جان عزیز؛ گر زلیخا روی او دیدی عیان؛ می شد او
از یوسف مصری نهان؛ چون زلیخا وی را بار بار دید آتش هوسش مشتعل گردید هر روزه
یوسف را زیورها و لباسهای ملوکانه میآراست و پنهان کام دل از وی میخواست
و مراوده او در یوسف اثری نداشت گاهی این اضافی زلف خود را چلیپا ساختی یوسف
گفتی که این گره گشت حجاب شاهد توحیدست گاهی این بنائی که عرایس جمال نازند صفحه رو را
بغازه های گوناگون آراستی گفتی این پرده غفلت اهل تجرید است اگر بار بام ترش را دیدی
چون پسته دهان از شیب تر دامنی و بستی اگر مرجان از جزع ریزیدی عقد لولو بلعل خوشاب
پیوستی اگر گفتی که قامت تو نخل مراد است گفتی به برش نخواهی رسید اگر گفتی سرو بوستان
و داد است گفتی ثمری از آن نخواهی چید روزی گفت ای یوسف چه باشد که سر دم را
به بر آوری گفت این که پرورده باغ هوس را بجز خرمی نباشد زمانی گفت که لعل شکرینم
چه باشد که یاقوت آبدار خود قرین داری یوسف گفت گوهر کان شهوت را بجز همرنگی
عقیق جگری نیاید زلیخا در بستان بدن بار پستانش ننمود یوسف یاقوت ز نرگس تر بر تحت
که مورث اشتعال نار هواست زلیخا از چمن صورت کلهای گونه گون پیش
ننمودی گفتی غنچه دهانم بین چون گل خندان نشود که اینها خم طره سولنجان بلاست گفت دهان
تنگم تنگ شکر است گفت شرتی کام من از تلخکام است گفت زلف مسلسلم سلسله های
خواطر اهل نظر است گفت عاقلان را در زنجیر دیوانگان سبب ندامت گفت ای یوسف پیچ پیچ
موی تو گفت آخر نجاک تو پسیده شود گفت چه خوشبوست موی گفت اول خبر بیت

که ازدیده

گریزیده شود گفت که سالهاست که در شکنجه مهوت پرنجم گفت ای رنج ازبرای چیست
گفت مدتهاست که در وصف جمالت همه جا سخن سنجم گفت دلیل تو در این راه خبر نفس و هوا
نیست القصه هرچند کام دل از یوسف خواستی از وی کناره گرفتی و آوازه عشق زلیخا در میان
مصر و زنان و امثال و اقران شهرت تمام یافت که زبان سخنان نالائق گشودند و همچنین زلیخا
پروانه آشتی و خواطر همت را رام نمودن یوسف گماشتی در دخود را بدایه اظهار و راز دل
باو آشکار کرد پس زلیخا هفت خلوت تو بر تو ساخت و طرحها درانداخت که دل یوسف را
مایل خود نماید آورده اند که در خلوت هفتمین وثاقی ساخت دلکش تر از خلوت شیرین
و نقاش مانی رقمی را فرمود که در سقف و ایوان و ستون و جداران صورت یوسف
و زلیخا را کشیدند که در یکجا برابر یکدیگر نشسته و در جایی بوس و کنار پیوسته یکجا به بستر
خوابیده و یکجا با یکدیگر در راز و یکجا مشغول صحبتهای دور و دراز بنوعیکه از نگاه آن حیران
و شهوت در نظاره آن در ملک نمایان شدی پس زلیخا خود را بیاراست و موی خود را
پیراست پیراهن ملون زیبا پوشید و تاج مرصع گران بها به سر گذاشت و عروس
وار بر تخت بازینت نشسته دایه را گفت تا یوسف را بخواند یوسف چون داخل شد
اسباب حیله و آثار تهمت پدید خواست برگردد زلیخا از سر تخت فرو جست و دست
یوسف را گرفته در خانه کشید و در را محکم بست یوسف سر خود در آن حضرت فی نیاز برداشت
که بار الها اگر مدد عنایت تو نباشد از مسلک عصمت دور و بدبار ملامت نزدیک باشم پس
چون یوسف با زلیخا بر روی تخت قرار گرفت روز را دید جانب بین افکند زلیخا را

با خود قرین دید نظر بجانب بسیار افکند همان صورت را بنوع دیگر مشاهده کرد بسقف نظر انداخت
چنان دید بزمین نظر افکند چنان بود و زلیخا آورد چون اصل همان بود گوش بسخنان او
نداد ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی قصد کرد زلیخا مخالطت یوسف را
قصد و قصد کرد یوسف دفع او را بطریقی فرار آن داد و اگر ندیدی یوسف برهان حق را قصد مخالطت
او کردی و آن برهان از بعضی گفته اند صورت یعقوب بود که بیوسف ظاهر شد و بعضی گفته اند
بتی در آنخانه بود و زلیخا روی او را پوشیده تا یوسف از مشاهده حیای زلیخا متنبه شد
بعضی گفته اند صدای ندا برسید و جماعت عامه چیزی چند که منافی عصمت است ذکر کرده اند
و بقول صحیح برهان عصمت نور الهی و لمعه نبوت یوسفی بود که عصمت انبیا از آنست
حاشا که یوسف قصد مخالطت زلیخا کرده باشد عبدالرحمن جامی مزخرف چند هم بسته
که منافی عصمت است پناه میبرم بخدا از قول او الحمد لله که چنانچه نور عصمت الهی یوسف را معصوم
داشت و هوای مخالطت زلیخا نداشت انوار محبت اهل عصمت مرا از ذکر مقالات نیز دینی
ملا جامی که شراب را با جامی نموده نگاه داشت للمولف جامیا هر کس بعالم خام نیست
این اندر چون تو اندر جام نیست باده خامی تو داری در سبو این شراب ریخت
عقلت در گلو یوسف صدیق چون معصوم بود عصمت او بر همه معلوم بود آنچه دادی
نسبتش روز شمار خواهدت کردن به محشر شرمسار خصم دیگر غیر یوسف باشدت روز محشر
مهر کینش گر آیدت بر تو خلق جهان غالب بود تم پیغمبر او طالب بود بلی از تسویلات نفسانی
و وساوس شیطانی حرفهای ناسزا گفته نعوذ بالله من شرور انفسنا القصه ابلیس بیرا بلیس

چون یوسف را

چون یوسف را مشغول زلیخا دید تصور مخالطت ایشان کرد اتباع خود را جمع کرد که شادیها کنید
که پیغمبر را از درجه انداختیم و کار او را ساختیم و آن نادان نمیدانست که حفظ الهی با اوست
و نور نبوت او را قوت بازو است للمولف ساعتی ابلیس در شادی بزیست بود خندان اول
آخر گریست در جهان خندان و گریان شد دو بار آنکه چون ابلیس او را کار نیست
اول اندر کار صدیق جهان آنکه خلاق جهان را او نبی است آخر اندر کار شاه دین حسین
کافتخار هر نبی و هر ولی است آورده اند که چون از وساوس شیطان و تسویلات نفسانی کار
یوسف و زلیخا نزدیک و از حفظ الهی گرد عصیان از دامن یوسف دور شد شیطان از اول
خندان و آخر گریان دید و چون از وساوس آن لعین دشمنان دین در صحرای کربلا متوجه
امر قتل سالار شهدا و سرور اولیا یوسف مصر شهادت و ماه کنعان ولایت امام حسین
شدند اول بار فساد جهان خندان و آخر گریان شد بسبب زیادتی قدر و منزلت آنحضرت
که باعث نجات همه امت شدند گریان گردیده در میان قوم خود ندا کرد که عملی از اولاد
آدم صادر شد که کوچکان و ضعیفان این امت بواسطه عمل او از نکال الهی محفوظ شدند زیرا
که حق سبحانه و تعالی جایزه شهادت او را وعده شفاعت داده ابواب مغفرت را بر روی
جهان و جهانیان گشاده بواسطه آنحضرت پس بر شیعیان و موالیان لازم است
که در مصیبت آنحضرت تا توانند مراسم گریه و زاری بعمل آورند تا روز قیامت ابلیس گریان
و ایشان خندان باشند للمولف نقل شاه کربلا نقل جدا است باز لیخا یوسف اندر ماجرا است
او بکوشش تا رسد زاین لگام این همی جوید حلالی از حرام جامی آن بود ابلیس لعین

باو راین پیش خداوند معین یوسف را بر سر کار معصیت بردند برهان الهی او را نگاهداشت
و در بند عصیانش نگذاشت هجرت وطن و دوری پدر محنت زندان و خوف و خطر همه را
بجود پسندید و از طریق راستی و صداقت دور نگردید تا بمراد خود رسید القصه چون یوسف
به برهان روی نمود و برخواست که بگریزد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
درهای بسته بر روی پیش گشوده میشود و یوسف میدوید و میرفت و زلیخا از عقب او می شتافت
تا پیراهن او را بچنگ آورده از قفا درید و یوسف بیرون دوید عزیز را دید که بر در سرا
ایستاده به نزد او شتافت و زلیخا نیز در رسید چون عزیز آنها را بدانحال دید گفت این شتاب
و عتاب از چیست چرا رنگهای شما تغییر یافته زلیخا پیش دستی کرد و گفت ما جزاء من اراد
باهلک سوءا یعنی چیست جزای کسی که اراده نماید تا فساد در این غلام عبری که تو او را خریدی
و بفرزندی پسندیدی خواست که با اهل تو ترک امانت کند و با حرم تو خیانت کند عزیز
گفت چه حکم با او زلیخا از بیم آنکه مبادا او را بکشد گفت بزندانش بر تا دیگران عبرت گیرند
با و عزیز گفت یوسف روا باشد که چنین امری از تو صادر شود یوسف گفت دروغ میگوید
زلیخا گفت دروغ میگوید من مرتکب این امر نشدم مرا بخود خواند اجابت نکردم با من
این مکر میکند عزیز گفت گواهی بر صدق دعای خود داری یوسف گفت کودکی که چهار ماهه
باشد در اینجا بود از او شهادت طلب عزیز گفت کودکی را سخن گفتن نشاید یوسف گفت
بقدرت خدا شاید و شهد شاهد ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین
وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین یعنی شهادت دادن کودکی بزرگتر

بانکه

زانکه هر گاه دامن پیش پاره است حق با زلیخا است و راست گفته است آنچه در حق یوسف
گفته است و اگر دامن پشت پاره است آنچه هست دروغ گفته است زلیخا حق با یوسف است
پس چون عزیز نظر به پیراهن یوسف کرد دانست که راست گو یوسف است و گناه زلیخا است
لمؤلفه پاکی دامن خود را یوسف ٭ داشت یکچاک که بر دامن داشت ٭ بود صد بار ز نو یوسف
بهتر ٭ آنکه صد چاک به پیراهن داشت ٭ نه همین بر تن صد چاکی ٭ چاکها از تنش از دشمن
داشت ٭ نه همین بود تن او صد چاک ٭ زخمها بر دلش از دشمن داشت ٭ دشمنش بود
صد و بیست هزار ٭ آنکه تنها بجهان مسکن داشت ٭ شاهد بر عصمت و پاکی دامن یوسف
در نزد عزیز مصر یک چاکی بود که بدامن پیراهن داشت و شاهد پاکی دامن و عصمت امام
امام حسین در نزد ملک عزیز صد چاک و هزار و نهصد و پنجاه زخم بود که بر بدن او از زخم
تیر و شمشیر دشمن داشت هر که در جهان یک چاک پیراهن یوسف را از دست زلیخا که بر و عاشق بود
شنود جوی اشک از دیده اش روان شود پس اگر شیعه داستان تن چاک چاک امام حسین را
از حرب شیع و دشمن بشنود احوال او چون شود بلی لمؤلفه آنکه از حرب بجز از حق پاک است
پیراهن بر تن او صد چاک است ٭ چشم یعقوب برایش گریان ٭ آه یوسف بسوی افلاک است
درة التاج شه بدر و حنین ٭ قرة العین شه لولاک است ٭ چون عزیز نظر به پیراهن کرد
و از قفا دریده دید دانست که گناه زلیخا است میگوید که خواست پرده زلیخا را
بدرد و یوسف خواست با او خصومت کند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ترک
کن مخاصمه با زلیخا را و سر آن بود که زلیخا از روی محبت با یوسف کارش با انجا رسید

و محب محب خدا محب خداست کما قال رسول الله احب الله من احب الحسین ارباب
تفسیر میگویند که حق تعالی جوانمردی یوسف را در قرآن ذکر فرموده است کسی از مردی
از معنی جوانمردی خاندان رسالت پرسید فرمودند صدق با حق و خلق با خلق جوانمردی
آنست که یوسف صدقی داشت با حق بسبب آنکه بجز از راستی پیشه او نبود خلق با خلق ورزید
و جز خلق نیکوئی ورا با خلق نبود در بندگیش شاهیش داد و اسیری و غربت و کربت همیشه
با خلق و خلق نیکو داشتی و بنای بدی با نیک و بد و جهان نداشت ابراهیم خلیل و یوسف
صدیق و اصحاب کهف را حق تعالی در قرآن مجید جوانمرد ذکر نموده اما ابراهیم بسبب
شکستن بتان وجود و سخاوت با خلقان اما یوسف بسبب مخالفت نفس و احسان
با مردمان باید دانست که ایمان و صدق با خدای مهربان از مرتبت پنهان و ظهور
با بدان هر کسی معلوم نشد در وقتی که وارد با مردان ابراهیم و یوسف رفیقشان دم همتشان
با خلق از سخاوت و احسان و دادن نان بود و رفق و مرحمت امام حسین با مردمان از دادن
نان و مال و جان بود یوسف مردمان مصر را بنان خریده و همه را سرخط آزادی بخشید امام
حسین تمام شیعیان را بنقد جان مشتری گردید و برات آزادی از آتش جهنم از او بایشان
رسید در وقتیکه هنگام شهادت او بود و دشمن بد دوازده ضرب سر از تن مطهر او جدا
می نمود و او در حق عاصیان امت مدد خود دعا میکرد **لمؤلفه** ای حسین ای زر تو کامیاب عالم
ای دعای تو سر استجاب خاکها برباد رزنی آبی است ز آتش داغت دل عالم کباب
لطفهای تو بخلقان سر بسر بر همه ظاهر شود در روز حساب آورده اند که چون

کار زلیخا

کار زلیخا بانجا رسید که مردمان گفتند که یوسف عاشق است و یوسف را با او میلی نیست
زنان مصر زبان به تشنیع زلیخا کشودند بیشتر از سایر زنان پنج زن زبان بطعن کشودند
زن وزیر و زن ساقی و زن زندانبان و زن خانسالار زلیخا که از رموز محبت
آگاه و فرزندی داشت بانشاه ارسب جابه فرمود انجمنی مزین بکرسیهای مرصع و بساط
مکلل آراستند و چهل نفر از زنان ملامتگر که از آنها زن ساقی و زن وزیر و زن
خانسالار و زن زندانبان بودند و خواستند وعده خواستند و گفتند و نشستند و چهل دختر
بکر و چهل زن شوهردار و تغیه تماما آمدند بر کرسیها قرار گرفتند **لمؤلفه** هر یکی در حسن و خوبی
بی نظیر از زن ساقی و دربان و وزیر زلفها بر گردن دلها کمند قامت هر یک بر
از سرو بلند هر یکی در عشوه و غنج و دلال بی نظیر و بی شبیه و بی مثال سر بسر در نزد آن
نگار ترنج روی شان لبتان دستیاشان ترنج زلیخا فرمود تا بدست هر یک کاردی
و ترنجی دادند و گفتند یوسف را نزد شما میاورند هر یک از ترنج را ببرید خود بخود
پس زلیخا نزد یوسف رفت و گفت ای یوسف محبت تو مشهور به رسوائی تو کرد دیدم
چه باشد که بمحفل این زنان که ملامت کردند در آئی خود را آراسته بایشان بنمائی تا زبان ملامت
درکام کشند یوسف قبول نمود پس زلیخا زلف یوسف را که بهر خمی هزاران دل در بند داشت
شانه کشید و لباسی چون قبای دلبری اندامش راست و تاج مکللی بر سر آن نهاد و از زر
بوت گذاشت او برتق و طشتی باو داد که باین صفت بمحفل در آئی و عقده که زنان مصر در دل
من است بگشائی آورده اند که چون پرده را از در برداشت یوسف قدم بمحفل گذاشت برقو

جمالش بسا حسنان بزم ارم نظام تا افق و آن مجالس فر سپهر چهارم از آفتاب جمال تاب
یافت همینکه زنان مصر او را دیدند دستهای خود را بجای ترنج ببریدند و آن شفقت و حیرت
نگر جالس شدند گفتند حق تعالی تجلیه ایکه از لقای یوسف آن دختران شرمسار نشوند چنان کرد
که همه مدهوش شدند و سر انگشتان خود را ببریدند که آلودگی آنها از خون انگشتان باشد لمؤلفه
حسن حق در یوسف از بهر زنان چون جلوه کرد ٭ دست هاشان از بریدندی همه جای ترنج ٭
جلوه گر شد در حسین و هر که مرد کار بود ٭ از برنج عشق در جنت بنهاد گشت رنج ٭ از برای وصل
محبوب شهادت دمبدم ٭ بود جاری انگشتان بر چهره مانند ترنج ٭ پس زلیخا گفت زنان
مصر را که این است که مرا از عشق او ملامت میکنید که زلیخا بعشق یوسف مبتلا شد هر گراست
قطع از کارد و غیره بدست بگرفت که آلت قطع در دست محبان صبور نیست زلیخا زنان
مصر را گفت هفت سال است که من ناظر جمال او شنیدم و با عشق او علم بجا است و شما همه بیکبار
تباه شدید گفتند ما هذا الا بشر ان هذا الا ملک کریم هر کسی در حق گمانی برده بودند
کسی میگفت دولت او برسید عزیز یوسف را گفت که فرزند من است زلیخا دلبند من است
سیاره گفت غلام من است یکی گفت شاه مصر است القصه هر یک ور الصفتی ساختند و خود را
با او باختند و کسی از حقیقت ذات یوسفی آگاه نبود بدانکه چون صیاد مرغی را بدام افکند
دام را نهان کند و دانه را ظاهر سازد تا مرغ را صید خود نماید حق تعالی صیاد یوسف
دانه عشق حق دام چهل سال زلیخا دانه را دیدی و دام را نفهمیدی تا بعد از چهل سال
او را بدام گرفتند و آن دام ایمان بود بدان که سه کس را سه کس ملامت کردند

زلیخا از زنان

زلیخا از زنان مصر که بیوسف عشق ورزید و خدیجه کبری از زنان عرب که مایل سید عالم گردید
نضر بن حارث شاه ولایت را ملامت کرد که خواستگار زن بیچاره شد اما داستان
مصر و زلیخا را شنیدی از زنان عرب و خدیجه کبری را شنو چون خدیجه با دولت بسیار مایل
از وجه سید ابرار شد زنان عرب گفتند خدیجه در وقتی ترا از این طفل یتیم در قبایل عرب
نیست میل تو با او از جهت خدیجه آنچه داشت بخشید تا حضرت رسول قوی نگردد و بدید در زن
در وقتی و مردم زبان بملامت حضرت محمد گشایند که زن در وقتی خواسته اما نضر بن
حارث شاه ولایت عرض کرد که یا علی تو شجاعترین مردمی چرا دختر محمد یتیم را خواستی که جای نشست
روزش شب شام نمیرسد اگر دختر مرا خواسته بودی از خانه خود تا خانه تو همه شتران که بار آنها
جهاز دختر من باشد روانه داشتمی حضرت امیر در جواب فرمود که جهاز زهرا بحسب خدا است
هاتفی آواز داد که یا علی سر بردار تا جهاز زهرا مشاهده کنی حضرت سر برداشت
دید که از بالای سر وی تا عرش شتران است با همه یاقوت و مشک و عنبر و زر و زیور
و گوهر و بر هر شتری حوری نشسته و ندا میکند که هذا جهاز زهرا یعنی این جهاز زهرا است
یعنی این جهاز زهرا است چون شاه ولایت این را دید و نضر بن حارث کردانیده و بخانه
شد فاطمه زهرا گفت یا علی جهاز زهرا را دیدی لمؤلفه او که او را بود از حق این جهاز شوهر
او افتخار اهل راز ٭ احمد مختار بود او را پدر ٭ مادرش زهرا چه فخر حق بی نیاز ٭ دختر آنش
از چه کرد دیدند اسیر ٭ الحذر در دست اهل حرص و آز ٭ ای عزیزان ملامت باید کرد آن سگانی
که حق و قدر فاطمه زهرا نشناختند و پسران معصومه را در کربلا کشتند و اسیر کردند

آه آه ملامت باید کرد آن جماعتی را که زنان و کنیزان خود را در پس پرده در تار جای دادند
و دختران رسول را اسیر وار بمجلس در آوردند بی هر زجری اجری در نزد حق سبحانه و تعالی
قرار داده است اجر زلیخا در عوض زجری که در عشق یوسف کشید آن وصل که ابود که بکر
شنیده باید که چنانچه بعد از کوری بینا پس از پیری برنا شد و چگونه صاحب عزت و اعتبار
گردید و زجر آل محمد را از جفای دشمنان این اجر است که نامه شفاعت امر به مهر ایشان را استند
و اشیا را افتخار اهل جهان و جنان خواستند و نبذ کانش را در مصر عزت عزیز و دوستان
صاحب مقام قرب ملک عزیز القصه زنان زلیخا را معذور داشتند زلیخا براستی با ایشان
سخن گفت که او را بخود خواندم و دعوت مرا اجابت نکرد و اگر پس از این آن نکند که خواهم
بزندانش فرستم تا پس از این عزت بذلت قرین شود زنان که زلیخا را مبتلا دیدند یوسف
گفت موافقت با زلیخا مخالفت حق است و من هرگز مخالفت حق را بموافقت غیر اختیار
نکنم گفتند از ما یکی را اختیار کن یوسف گفت زلیخا را بر من حقست و را موافقت نکنم
پس چرا شما را موافقت کنم که بر من حقی نیست چون زنان از او نا امید شدند گفتند ای یوسف
غل بر گردنت نهیم و بزندانت بریم یوسف گفت رب السجن احب الی مما یدعوننی
الیه یعنی من زندانرا دوست تر دارم از نافرمانی خدا بلی ای مومن اهل دنیا دنیا را
از آخرت دوستر دارند و اهل آخرت آخرت را از دنیا دوستر دارند مشرک بت را
از خدای جهان مومن ایمان را از کفر کافران یوسف زندانرا دوست تر داشت
از زنان امام حسین شهادت را از متابعت ولد زنا آورده اند که چون آب بر روی

امام بستند

امام بستند آب خواست گفتند معیت یزید درای و الا تشنه کشته خواهی شد تشنه
کامی ساخت نیزهای جفا برو کشادند امام علیه السلام گفتند متابعت پسر زیاد کن و الا دست
از تو نمیداریم بحرف آنها نپرداخت و کمند محبت کافر به الجنه رضای خدا بگردن نگذاشت
و بآن محبت ولایت ساخت و پروا نداشت للمؤلفه یوسف از آزاد و بنده گی کرد در جهان
آموختی ٭ گنجها در نزد حق ما نهاده اندوختی ٭ پای در ایوان شهی در مصر می نگذاشتی ٭
شمعهای ابتلا در بزم جان افروختی ٭ ای عزیز یوسف دست بدعا بر داشت که بار الها
عشق من در دل این هوا پرست جای گرفته اگر مرا حفظ نکنی و نفس مرا باین هوس میل دهد
بحکم یوسف از نفس خود ترسید و ملتجی بحق گردید و از زندان نترسید خواجه عالم میفرماید
که از زنان حذر کنید زیرا که فیه عشرة خصال که در زنان ده خصلت است و ده آفت لازم است
اول نقصان عمر دویم نقصان عقل سیم نقصان رزق چهارم آفت هجران پنجم غضب رحمن
ششم هجوم نسیان هفتم بغض اهل ایمان هشتم رفتن آبرو نهم رد دعا دهم ترک عبادت
کبریا پس حضرت کبریا دعای او مستجاب کرد و کرد نیکید زنهارا در خبر است که حق تعالی
حاجت انبیا را بدعا روا کرد که مشهور است حضرت زکریا را بدعا فرزند داد حضرت
ایوب را از بلا نجات داد و حضرت یونس را از شکم ماهی نجات داده و یوسف را
از کید زلیخا نجات داد و حضرت ذوالکفل موسی را از بیابان و حضرت یعقوب را
از هجران و امت محمد را از عذاب للمؤلفه انبیا را سر بسر داد از دعا ٭ هرچه بودی جمله را
مدعا ٭ اوصیاشان جمله کشتند ارجمند ٭ قدر هر یک را نمود پس بلند ٭ پادشاه کربلا

از امنیان سربلندی داد بر خلق جهان بود او را چون دعای مستجاب سرخ رو
بالاتر از این نه حجاب بهتر از یحیی او را پسری داد که از گزیه فتنه و نی بر داشت
بر یحیی برتر از ایوب او را درجه داد از فرزندی بلا داد ابتلا و یونس وار از بطن ماهی
از عالم ماسوی تش بجهان قرب و تقرب بر کرداند یوسف کردارش از زندان این جهان
فانی رهانید موسی صفت از بیابان تحیرش بر آورد و یعقوب این در مصر جنان بوصال
فرزند دلبندش قرین کرد اصحاب مخصوصش را باصحاب محمد مختار برابری و برتری
داد و ابواب بلیات جهان از بر دوش قرون از جمیع انبیا کشاده بی عملی از او صادر
گردید های های جزای خیری باو رسید که سراسر از انبیا از آدم تا عیسی طالب این کار
دشوار بودند و مشتاق جزای کرد کار بودند هر که از او در جهان و صفی شنفت
باری از هر کس سخن دیگر گفت من ندگر کار آنجان جهان چون ز یوسف شد زد دستمن
رخصتی خواهم از آن شاه بکام داستان از سر بسازم تمام من بوصف حرف تو
دایم بکار هست نقل ماه کنعان مستعار بدانکه دو عار ده سر است خوردن مال
حلال و زبان بستن از غیبت اهل حال الله جانا جان اکل الحلال و ترک المقال چون عزیز
از دیدن پیراهن یافت که یوسف بیگناه هست با خواصان خود در امر مشورت کرد صلاح در آن
دانسته فرستادن عزیز حضرت یوسف را بزندان بسم الله الرحمن الرحیم که یوسف را بزندان فرستند تا زلیخا
از بدنامی بر آید خطبه جاری محبوب مستور بر استانش نثر است که آفتاب جمالش یوسف
صدیق یافت شاهدان مصری دست خود را بجای ترنج بریدند و از تابش آن زلیخا

بهره یافت

بهره یافت و او را از مصر عصمت با انجمن بدنامی کشیدند و ظهورش در مرات شرف
کاینات شوری در دل سودائیان عشق افکنده و بر وزش در شاه ولایت
پنج صبر از شکرستان دل عاشقان کند لمؤلفه حسن شاه سریر افتخار آنکه از او عشق را زینت
اعتبار کرد چون در کربلا پا در رکاب دوستی دوران فنا داد از شباب در تحسین
زان تمام خافقین خواند اصحاب وفادار حسین هر که از اینها دید او را آشکار
خویشتن را کرد در راهش نثار در تفاسیر مسطور است که چون زلیخا در زنان از یوسف
مأیوس شدند و از او نا امید آمدند رخها دیده و دستها بریده و در محفل بدنامی
ناکام مانده بودند مصلحت زلیخا اصلاح کار زلیخا در رفتن یوسف بزندان دیدند و این
مصلحت بقضای الهی و حکمت ربانی مطابق بود اما کار از زنان مورد بدنامی زلیخا
و حکمت حق مورد ظهور عصمت یوسف شد روزی زلیخا با جمعی کنیزان خود بیارگاه
ملک ریان که عزیز وزیر او بود رفت و ملک بارگاهی از پس و آنکه ساخته بود که هر کس
داخل شدی صورتش بدیوار عکس انداختی و امیر در بارگاه اعلا او را شناختی چون
زلیخا داخل شد عزیز عکس صورت او را دید بسوی خود طلبید و سبب آمدن او را
بیارگاه ملک پرسید زلیخا گفت ای ملک آنچه داشتیم دادیم و غلامی خریدیم اکنون
نافرمانی ما میکند ملک گفت اختیار بدست تست خواهی آزادش کن و خواهی بزندانش
فرست زلیخا بجانه خود آمده و حدادی خواست و گفت که سلسله محکمی گذشتان از عهد
در تن عاشقان دهد بساز تا بدست و پای این غلام عبری نهم و بزندانش فرستم

ندا کفت ای ملکه این چه آهن دلی است که تن سیمین این کودک تاب رنج زندان و بند
گران ندارد زلیخا بانک بروی زد که رحم بر مجرمان روا نیست آه آه پس زنجیری
ساختند و بر دست یوسف گذاشتند و او را بر استری سوار کردند و بدور بازار
مصر گردانیدند و منادی در پیش روی یوسف ندا میکرد که سزای غلامی که در سرای
عزیز خیانت کند این است پس زلیخا لباس کهنه پوشیده و از خانه بسر راه یوسف
رفته و در گوشه قرار گرفت که گفتار یوسف را بشنود و رفتار او را ببیند جبرئیل
یوسف را خبر داد که زلیخا بلباس مبتذل بر سر راه است باید که ترش روئی نکنی
و گره برابرو نزنی و سر در پیش نیندازی و بجانب چپ و راست بنگری
خندان و تبسم کنان باش چنانچه بگلستان میشوی یا از زندان بسرای خود میشوی
ای یوسف زیور شیران زنجیر است و آزاده حق بدام هر چمان اسیر است نظم زیور شیران
حق جز دانه زنجیر نیست ٭ دانه زنجیر زیور جز برای شیر نیست ٭ هر که را زنجیر عشقی نیست
اندر پای دل ٭ ناله او را بنزد دلبرش تاثیر نیست ٭ آورده اند که چون یوسف را
از سرای عزیز بیرون آوردند و بدور مصر میگردانیدند قریب بصد هزار مرد و زن
بنظاره یوسف بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان او را بناخن
میخراشیدند خروش و غوغا و ناله و فغان از نهاد خلق برخاست یکی گفت آه از غم
این غریب بیچاره یکی میگفت فغان از حسرت این غریب بیچاره یکی دست بر سر میزد
کاین دست که گردن دلبران مشکین موی را قید حسرت است چرا باید بزنجیر بست و گردنی

که دستتان

که دست تبان عنبرین بود آرزوی آن است طوق آهن چرا است مردم مصر تمامی
بعشق و عقبلا شدند و در شورش و غوغا بودند که ناگاه عبور یوسف از گذاری
شد که زلیخا بانتظار نشسته بود پس بزبان منادی جاری شد که هذا غلام
من کنعان ولعزیزه علیه غضبان یعنی این غلامیست از کنعان و عزیز براو غضبناک است
جبرئیل گفت جواب ورا بده که هذا خیر من غضب الله تعالی و دخول النیران و سرابیل القطران
یعنی این اسیری و گرفتاری بهتر است از برای من از غضب خدای رحمن و داخل
شدن آتش نیران و پیراهن قطران این ارشادی که جبرئیل یوسف را کرد در حقیقت
ارشادی بود زلیخا را که مشاهده نماید که خدای یوسف چنان خدائیست که یوسف را
از زندان و بند گران نمیترسد و از نافرمانی و میترسدی هوشمندان بنده کی
آن خدائی را اختیار کنید که یوسف صدیق را که پیغمبر عزیزاد بود بجهه هدایت زلیخا
متحمل این همه بار گران بلا گردانید القصه شورشی از مشاهده احوال زلیخا در خلق مصر
برپا شد که مهر سرخ کرد از اشک حشمش چرخ نظم تر از آن شورش غوغای عام ٭
شورش غوغای عامی شد تمام ٭ شورشی از شورش محشر فزون ٭ شورشی
چون شورش روز قیام ٭ خلق مصر و شام گریان سر بسر ٭ گاه بر پیغمبر و که بر امام
بود پیغمبر از نسل خلیل ٭ این از دوده خیر الانام ٭ ای شیعیان شورشی که در مصر
از مشاهده احوال یوسف در میان خلق افتاد هزار مرتبه افزون از آن بود شورشی
که در شهر شام از مشاهده اسیری امام زین العابدین برپا شد که ملایک و خلایق

آسمان و زمین شهر و بازار کوچه آن خطه مقرین متحیر و متاثر بودند آه آه امام
زین العابدین که یوسف مصر ولایت بود در غل و زنجیر کشیدند و عترت طاهره
آنحضرت را با سرهای مقدسه پدر و برادران و اعمام اسیر و خوار داخل شهر شام
کردند و تماشائیان دشمنان و موالیان و دوستان بمناظر و ربکدار ایستادند
و از زمین شورشی و غوغائی باسمان بلند شد که شرح نتوان داد و در قوه قدرت
میان غیبت یکجائی که از مخصوصان حضرت رسالت بودند خون دل از دیده گشودند
فوجی از ارباب عدوان زبان بشماتت دراز کردند مرویست که مقارن طلوع آفتاب
آن بزرگواران را که اسیران آل محمد بودند داخل شهر شام کردند و پیش بردر مسجد که جای
اسیران بود باز داشتند و این از بسیاری کثرت خلق شام بود مرد پیری از اهل
شام نزدیک امام آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت
داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن آن پیر بحد تمام شد حضرت امام زین العابدین
فرمودند ای شیخ آیا قران خوانده عرض کرد بلی فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا الموده فی القربی فرمود ماییم از اقارب رسول خدا که حق تعالی مودت ما را
مزد رسالت قرار فرموده آیا این آیه را خوانده و آت ذی القربی حقه گفت بلی فرمود
ماییم که حق تعالی فرموده حق ما را ادا کنند باز فرمود این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی گفت بلی آنحضرت فرمود قرب قرابای حضرت رسالت
که حق تعالی شریک آنحضرت قرار داده ماییم و فرمود این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عرض کرد بلی فرمود ماییم اهل بیت آنحضرت که حق تعالی
شهادت بطهارت ما داده است چون آن پیر این خبر را شنید عمامه از سر برداشت و گفت
واویلا این چه بی دینی بود که من کردم و لعن بسیار بر یزید و اتباع او کرد و گفت بار
الها توبه کردم و بیزارم از دشمنان آل محمد از جن و انس و بدست آنحضرت تائب و نادم
گردید و توبه او قبول درگاه اله شد و چون این خبر به یزید پلید رسید او را طلبید
و بقتل رسانید ابراهیم طلحه نزد آنحضرت آمد و جراحتهای شمشیری که در جنگ جمل بسینه اش
بود و اظهار کرد که آخر کی مغلوب شد امام زین العابدین فرمود بدو وقت اذان
معلوم میشود که کی غالب است و آوازه کی بلند است تا روز قیامت و چون اهل بیت
با یوسف مصر امامت بمبارکاه یزید میبردند محضر بن ثعلبه لعین در پیش روی امام مبین
صدا بلند کرد که فاجرانرا الحمد لله امیر مومنان یزید را در ده ایم مرویست که حضرت امام
زین العابدین در آن راه کسی سخن نمی فرمود در اینوقت که سخن آن پلید را شنید فرمود
که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر کیست و ذریه اولاد رسول کیست ای عزیز یوسف
مصر برا خواست و حال آنکه میدانستند که یوسف کیست و میگفتند این غلام عبریست
پس چگونه بود احوال دوستان و موالیان و شیعیان که جناب بقیه الله الارضین امام
زین العابدین را می شناختند و میدانستند که این است سبب بقای نسل نبی آدم و این است
فرزند ارجمند سید عالم این بهتر که یوسف مصر را آرزومندی بندگی او ست این است
کار ارباب وفا آیا درست بخدا قسم که احادیث ناطق بان است که ملایک آسمانها

و تمامی ملکوت اعلی در خدمت و حاضر و ناظر بودند و اگر اشاره نفرمای عالمی فرمود
و یاری در روی زمین نمی‌نمود و با آنکه غلبه و نصرت داشتند منقاد بودند ما نیز هم قوم
مقهور و ذلیل للمؤلفه و عزیز مصر زمانی بود * گرچه یوسف وار زندانی بود * اوست
از خلق دو عالم بی نیاز * اوست ز تاج کرامت سرفراز * او جستی امانت نا خداست *
بهترین دوستداران خداست * پس زلیخا چون یوسف را در زندان خلاص خندان
دید و سخنان او را شنید از سر آتش بر خواست و بخانه آمد و زندانبان را پیغام داد
که طعام و شراب از یوسف باز دارد و تنها اوقات گرسنه و تشنه اش بدارید یوسف را
بردند که یار با او بود و زلیخا شبی در آمد که غم هجران دلدارا و بود للمؤلفه گفت معشوقی
نه عاشق کی دهی * تو غربت دیده بس شهرها * از کدامین شهرها آن بهتر است *
گفت آن شهری که در آن دلبر است * گر بزندان یار را باشی قرین * هست آن زمی
چه فردوس برین * گر گلشن دور از جانانه * هست آن گلخن اگر فرزانه * در سرا نالان
زلیخا دلفکار * دیده اش خونبار چون ابر بهار * با کنیزان در سر آتش گفتگو * لیک دایم
او بزندان داشت رو * گفت او چه آمد که غائیم * شد زحور آسمان زندانیم * زلف
من زنجیر و پای او بدام * ما د بر زنجیر این نعمت حرام * نرگس من نازو او در خواب ناز *
بر زخش چشمی مبادا هیچ باز * ای عزیزان ای وفاداران یار * کار عاشق مشکل از آغاز کار *
شد زندان یوسف و فارغ نشست * رشته عشق زلیخا گسست * ملک ریان مرا
در من دشمنی بود و با ساقی و خباز طرح الفت در افکند که زهر در طعام او نمایند
داو را بکشند

و او را بکشند خباز و ساقی مشورت هم طعام ملک را زهر داخل نمودند چون نزد
ملک آوردند ساقی پشیمان شد افشای راز خباز کرد و خباز گفت و مرا بدین
کار واداشت چون طعام را بسگی خورانیدند سگ بمرد ملک قهر نمود تا ساقی و خباز را
بزندان بردند چون ایشان را بزندان میبردند یوسف را نیز بزندان میآوردند و در در
زندان یکدیگر رسیدند یوسف و ساقی و خباز یکدفعه داخل شدند و دخل معه
السجن فتیان چون یوسف داخل زندان شد زندانبان شاد شدند از قید غم
آزاد گردیدند و خلاصی خود را از زندان نمیخواستند و چون شب شد با فروغ روی
یوسف احتیاج چراغ نداشتند و همه اهل زندان عاشق روی یوسف شدند روزی
زندانبان گفتند ای یوسف ما ترا دوست داریم گفت شما را بخدا قسم میدهم که از دوستی
من بگذرید و حذر کنید که پدرم مرا دوست داشت عزیز مرا بزندان فرستاد زلیخا را
درد بدرد افزود و هر شب بکنار بام آمدی و نوحه آغاز کردی و از فراق زار زار
گریستی عزیز را در نزدیکی زندان باغی بود گاهی که طاقت شدی با کنیزان بباغ آمدی
و زندانبان را گفتی تا چوب بحضرت یوسف زدی و از آواز ناله یوسف تسکین خاطر
حاصل نمودی پس یوسف در زندان تن ببلا داد گاهی بیاد وصال پدر گریستی
و گاهی بحسرت زیستی و اهل زندان در گریستن با او موافقت داشتندی گاهی از خوبی
صورت یوسف بیهوش شدندی روزی اینگونه گریست بیهوش افتاد جبرئیل
بصورت جوانی خوش صورتی آمده سرش را بدامن گرفت و دسته ریحانی

ازبهشت بدماغ او داشت تا بهوش باز آمد یوسف گفت ای جوهری بار ازعصمت درمیان
مجرمان بچه کار آمده جبرئیل گفت ای کریم ابن کریم چندین منال که بلا از تو آمد
تو گفتی زندانرا دوست تر دارم از آفت زندان تو برسیدی پس جبرئیل گوهری [illegible]
همراه داشت در دهان یوسف گذاشت یوسف فرو برد علم تعبیر و حکمه در سینه اش
پدید آمد پس جبرئیل گفت ای یوسف حق تعالی این علم را سبب نجات تو کرده چون خیال
تمام شد آن دو غلام که خواب دیده بودند و میگویند خواب ندیده بودند و دروغ
هر یک خوابی ذکر نمودند ساقی گفت ای یوسف خواب دیدم که انگور تازه از درخت
چیدمی و معنشیر دم و در قدح کردمی و بملک دادمی خباز گفت من دیدم سه تنور
آهن بودی و من نان همی پختم پس بر سبد آن کردم بر سر نهادمی تا پیش ملک برم
مرغان از هوا در آمدند و آن نانهارا از سر من ربودند چون خواب را عرض کردند
یوسف گفت اگر تاویل آنهارا بگویم یکی از شما غمناک شود و من آنچه گویم راست است
گفتند بچه دلیل تو راست میگوئی یوسف گفت بدلیل آنکه بگویم که فردا از زندان
چه خبر آید و طعام چه مقدار باشد و چگونه باشد هزار و چهارصد کس در زندان
بودند و دیگر روز که طعام آوردند همان نحو بود که یوسف گفته بود گفتند تو از کجا
اینهارا گفتی گفت پروردگار من بمن تعلیم کرده است بجای آنکه زلیخارا مخالفت
کردم و دین پدر را محافظت کردم و این فضل عظیم است که مردمان از من بهره مند
شوند پس اهل زندان تمامی بیوسف اعتبار کردند و بخدا ایمان آوردند و بنبوت

یوسف اقرار

یوسف اقرار کردند یوسف گفت زندان در دست من است هر که خواهد از زندان
برود و هر که خواهد با من باشد مردم زندان گفتند که اگر تو خواهی ما را رها توانی کرد
اما چه سود که فردا ما را بزندان آورند یوسف گفت پروردگار من قادر است
بآنکه صورت شمارا تبدیل کند سیاه را سفید و سفید را سیاه کند و پیر را جوان
و جوانرا پیر هر کس خواهش رفتن کردند که دل بعیال داشتند یوسف دعا
کرد صورت آنها تبدیل شد و رفتند و چهارصد کس گفتند که ما از تو جدا نشویم
زندانرا با تو بهتر داریم از خانه خود زهی سعادت آنهائیکه زندان را با او اختیار
اختیار کردند و بآن مفارقت شدند آنهارا بود ایمان و یقین خالص لمؤلفه قوم دیگر
می شناسم ز اولیاء * بهتر از این زمره اهل وفا * راست گوی راست کار راستکار
نیک قول نیک روی نیک کار * وصفشان ز لفظ و قول ما فزون * قدرشان
از وهم و عقل ما برون * هر یکی شاهی در اقلیم وفا * مینوائی در دیار بینوا * شهره
مشهور اندر خافقین * پادشاه سلطان مظلومان حسین * آنگروهی که چون لشکر کفار
و دشمن خونخوار که عدت آنها فزون از صد هزار بود مرکز دایره امامت را احاطه
نمودند و آنحضرت فرمود که من شمارا رخصت دادم که بروید که این جماعت با من
کار دارند و بغیر از من و اصحاب من متعرض کسی در این صحرا نخواهند شد ایشان
عرض نمودند که یا ابن رسول الله در بندگان ما برندار ما را اگر از تو جدا شویم و مقصود ما
نیست بجز آنکه جان خود را نثار کنیم لمؤلفه تو عزیز مصر و جان با مصریان * یوسفی یوسف تو با ایشان

ما همه جسم آمدیم و جان توئی ٭ جان پاکان را همه جانان توئی ٭ جمله عالم قطره و دریا
حسین ٭ ما بسوی او گریزید و رضای حسین ٭ قطرها را روسوی دریا بود ٭ ذرها را
میل بر رضا بود ٭ پس بعد ازانکه یوسف اهل زندان را دلالت بحق نمود شروع بتعبیر
خواب نمود که ساقی بر سر کار خود رود و مقرب بارگاه ملک شود و خبازرا بر سر
دار کشند و بر سر او ریزند مغز سرش طعمه مرغان شود یکی از آنها گفت خواب را دروغ
و تعبیر تو بی فروغ است یوسف گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی تعبیر آنچه کردم ظاهر
خواهد شد راست و خواه دروغ لمؤلفه آنچه کامل بر زبان آرد قلم ٭ میکند بر لوح حکمش
این رقم ٭ آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست ٭ نایب است و دست او دست
خداست ٭ روز دیگر در بارگاه ملک امانت و خیانت ساقی و طباخ محقق
شد و امر پادشاهی بر وفق تعبیر صورت گرفت طباخ را بر دار کشیدند و ساقی را
منصب ساقی مقرر داشتند چون گماشتگان ملک بطلب ساقی آمدند ساقی یوسف را
وداع کرده که برود گفت اذکرنی عند ربک مرا یاد کن نزد خداوند خود
که جوان عمر را اینگاه بزندان بردی تا مرا از زندان نجات دهد ساقی قبول کرد
و انگشت اطاعت بچشم گذاشت لمؤلفه نخوشا وقتی که مهجوران دوست ٭ رو نهند ای
سوی آن بزمی که او دست ٭ کردگاری نامدار از فضل خویش ٭ فرعها آورد بر اصل
خویش ٭ قطرها را روسوی دریا شود ٭ ذرها را میل بر رضا شود ٭ من ز فضل کردگار
خافقین ٭ مسکنم گردد بدرگاه حسین ٭ یوسف مصر ولا گردد دلیل ٭ هادی آید

همچنین

همچنین جبرئیل ٭ مبتلائی رو نهد در کربلا ٭ بینوائی را شود جانی نوا ٭ خاک پای
طارم اعلی شود ٭ چون غبار آسمان فرسا شود ٭ ساقی چون محرم منود بیارگاه
ملک ٭ دوباره محرم شد جبرئیل از نزد رب جلیل بر یوسف نازل شد و یوسف را
بگوشه زندان برد و پر خود را بزمین زد اول زمین شکافته شد تا طبقه دویم پس گفت ای یوسف
فرو نگر نگریست گفت چه چیز می بینی گفت طبقه سیوم زمین را همچنین پر میزد و یوسف را
میگفت فرو نگر تا طبقه هفتم سنگی عظیمی دید جبرئیل پر خود را بر آن سنگ زد شکافت
کرمی را دید یوسف که برگ سبزی در دهن دارد و میگوید پاکیزه ز هر پاکیزه پس
گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که شرم از من نداشتی که از ملک
زبان استعانت حسبی بعزتی و جلالم که هفت سال دیگر باید باشی درین زندان [illegible]
یوسف ازین سخن عتاب آمیز ترسید و از جبرئیل پرسید که آیا بعد ازین حق تعالی ازمن
راضی خواهد شد گفت بلی یوسف گفت برضای خدا هفتاد سال در زندان باشم باکم
نیست لمؤلفه با رضای او مرا زندان خوش است ٭ درد اگر با اوست بی درمان خوش است ٭
گر نخواهد او مرا وصل پدر ٭ من نخواهم وصل با هجران خوش است ٭ او مرا خواهد ای چون
گریان مدام ٭ دیده یوسف همین گریان خوش است ٭ بهتر از یوسف حسین است آنکه
گفت تحفه درگاه جانان جان خوش است ٭ هرکه او از خاندان خلقت است در مبانی
عشق حق قربان خوش است ٭ پس ساقی فراموش کرد ذکر یوسف را کما قال الله
تعالی فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین آورده اند که یوسف

پنج سال با ساقی در زندان بود و هفت سال بعد از خلاصی ساقی از زندان بیرون
نیامد و در این مدت شب و روز میگریست بحدیکه زندانیان تنگ آمدند گفتند
ای یوسف یا شب گریه کن یا روز تا ما را آسایشی باشد چون زلیخا را از این خبر دادند
بفرمود تا او را در زندان موضعی را خالی کردند و دریچه بشارع عام گشودند و مقرر
داشت که یوسف را در پیش دریچه نشانیدند تا مشغول دیدن مردم شود و گریه
نکند و مردم را آرامی پدید آید قضا را آن دریچه را بسمت کنعان باز کرده بودند چون یوسف
در پیش آن پنجره قرار گرفت هر شب تا روز نسیم سراغ پدر گرفتی و گاهی پیغام بجانب
پدر فرستادی شبی نشسته بود و دیده براه انتظار داشت که اعرابی را دید بر شتری
سوار و شتر سر از طاعت اعرابی کشیده بمنظر یوسف آمد هر چند اعرابی ورا باز میداشت
فایده نکرد و زمام او را رها کرد و آن ناقه آمد تا برابر یوسف ایستاده و سلام کرد
و گفت ای نور دیده خلیل الله و فرزند پسندیده اسرائیل الله از کنعان بمصر آمدم و در مصر
بکنعان میروم اگر پیغامی داری بگو یوسف چون نام پدر و کنعان شنید زار زار بگریست
که ناگاه اعرابی از قفای شتر در رسید و عصای خود را در کشید و بسوی شتر دوید
تا او را بزند بحکم الهی زمین تا ساق پای او را گرفت بنوعیکه حرکت نتوانست
نمود یوسف گفت یا اخ العرب از کجا میائی و بکجا میروی گفت از کنعان میایم
و بمصر میروم یوسف گفت شتر تو در کنعان در کدام چراگاه چریده گفت چراگاه
آل یعقوب گفت ای اعرابی در کنعان هیچ درختی را می شناسی که دوازده شاخ

داشته باشد

یعقوب

داشته باشد و یک شاخ آن جدا شده باشد که از فراق آن شاخ یازده شاخ آن درخت میگرید
اعرابی گفت آنچه میگوئی صورت حال پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از آنها
غایب شد و او شب و روز زاری میکند و بر سر چهار راه بیت الاحزانی ساخته
و هر که از آنجا میگذرد سراغ یوسف گم گشته خود را میگیرد یوسف گفت ای اعرابی عزم
کجا داری گفت متاعی آورده ام بمصر میفروشم و از همین جا بکنعان میروم یوسف
گفت نفع تو در این معامله چند است اعرابی گفت صد درهم یوسف دانه یاقوتی
باو افکند که قیمت او بیست هزار درهم بود و گفت از همین جا برگرد و بکنعان برو و یعقوب را
بگو که من رسول غریبانم بسوی تو که دعا در حق غریبان و اسیران و دور افتادگان
از کنار پدر داغدیدگان از وفات مادر بکنی اعرابی گفت نام تو چیست یوسف گفت
مرا اذن گفتن نام نیست اما از شمایل من نقشی بر ضمیر بکش و بگوی آن غریب در بند زغالی
بصفحه چنین بود و در رهگذر آب دیده افتاده بود اعرابی چون بساحت خانه
یعقوب رسی صبر کن تا پاسی از شب بگذرد و غوغای مردم فرو نشیند بدر کلبه
آن پیغمبر محزون شو و سلام کن که ای یعقوب غریبی بتو سلام میرساند و میگوید تا از ساحت
قرب حضورت دورم شب و روز گریان و نالان و از آتش حرمان سوزانم
و محتاج دعای خیر پیغمبرانم اعرابی گفت زمین مرا گرفته است و رها نمیکند یوسف گفت
از قصد زدن شتر برگرد تا زمین ترا رها کند اعرابی از قصد زدن شتر برگشت زمین وی را
رها کرد بسوی یوسف دوید و آشفته جمال او گردید و یاقوت را برداشت و روی بکنعان

گذاشت و یوسف نظر حسرت بدنبال اعرابی داشتی و جوی اشک خونین از دیده بدان
گذاشتی و گفتی کاشکی با تو می بودم و راه کعبه قرب پدر می نمودم للمؤلف نظم بگذشتی که خبر دیگر ببر
بدوران از هجر پدر شدند گریان آن یک بحجاز بود گریان آن یک در مصر بود
نالان آن فاطمه قتاب یثرب آن یوسف ماه برج کنعان پس اعرابی بدنبو عسکه
یوسف گفته بود ذمیمه بشب شد در بیت الحزن یعقوب رسید و شرفیاب حضور آنحضرت
گردید و سرگذشت را باز گفت یعقوب را از سخنان او بوی گلستان وصل بمشام
رسید پس گفت ای اعرابی نشانی از گمشده من دادی و دری از شادی بر رویم گشادی
اکنون بگو چه حاجت داری گفت من از آن جوان مقصود رسیدم از تو توقع دعای
خیری دارم یعقوب گفت خداوند اسکرات موت را بر وی آسان گرداند شتر اعرابی
بسخن در آمد که یا نبی الله سبب بنعمام آن جوان ناکام من بودم و من صاحب خود را بزندان
دلالت کردم دعائی در حق من بکن یعقوب گفت خداوندا این ناقه را از ناقه های بهشت
گردان اعرابی گفت یا نبی الله این جوان حاجتش این بود که تا دعائی کنی بوصل خویشان
و دوستان برسد پس حضرت یعقوب مشغول دعا گردید و دعای او را اجابت فرمود
و ملک ریان خواب دید قال الملک انی اری فی المنام سبع بقرات سمان یأکلهن
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات یا ایها الملأ افتونی ان کنتم للرؤیا
تعبرون یعنی ملک ریان صباحی که در شب آنخواب را دیده بود کاهنان و معبران را
طلبید و گفت بدرستیکه در خواب دیدم که هفت گاو فربه که از جوی خشکی بیرون آمدند
و میخوردند

و میخوردند آنها هفت گاو لاغر و شکمهای ایشان هیچ زیاد نشد و دیدم هفت خوشه
سبز و تازه که دانهای او بسته شده بود و هفت خوشه دیگر خشک دیدم یعنی رسیده
و بدر آمده پس خوشهای خشک بر آن خوشهای سبز پیچیده دانهارا از بر کردند و پوشیدند
اگر شما میدانید از روی علم تعبیر کنید خواب مرا کاهنان و معبران گفتند که این خواب
شوریده است که تعبیر ندارد ملک از فکر فرو رفت و متحیر شد و ساقی را از حضرت یوسف
بخاطر آمد گفت ای ملک در زندان کسی هست که علم تعبیر میداند مرا بفرست تا از او سؤال
کنم و بیایم ملک خوشوقت شده او را رخصت داد ساقی نزد یوسف آمد و خواب ملک را
گفت پس طلب تعبیر نمود یوسف گفت که شما سال زراعت بجو مستمر کنید پس دانه را
بگذارید در خوشه تا از آسیب آفت امین باشد پس آن غلات را با آن خوشه ذخیره کنید
مگر اندکی بقدر حاجت از آنچه بخورید بعد از آن بیاید پس از آن هفت سال شدید
که بخورید از آن چیزی که ذخیره نموده اید از پیش مگر اندکی که از برای تخم باید پس باید
بعد از این سالها قحط فراخی نعمت از هر چیزی چون ساقی تعبیر را شنید و معروض داشت
ملک پسندید و خواست خود مواجه از یوسف بشنود امر کرد که حضرت یوسف را بیاورند
چون فرستاده ملک نزد یوسف آمد فرمود که من از زندان بیرون نمیایم تا آن زنان
مصر و زلیخا حقیقت مخود را بملک عرض نکنند ملک با حضار زنان مصر که به یوسف عاشق بودند
دستهای خود را بعوض ترنج قطع کردند امر نمود تا همه آمدند و بعصمت حضرت یوسف گواهی
دادند زلیخا نیز اعتراف نمود که یوسف را بخود دعوت کردم یوسف راضی نشد پس عظمتی

در ملک از یوسف یاد شد که هرچه گفتی شنیدی و او را معصوم از گناه دیدی و چون
یوسف از تهمت بری شد راضی شد به بیرون آمدن از زندان اما گفت از زندان بیرون
نیایم بشرط آنکه همه اهل زندان با من بیایند و همه را خلاصی حاصل شود ملک بفرمود
تا همه را از زندان بطفیل یوسف رها کردند خلاصی اهل زندان را یوسف از ملک ریان خواست
قبول نمود محمد مصطفی نجات امت را از ملک ریان طلب نمود و شفاعت او را قبول
فرمود یوسف باعث نجات زندانیان شد و حسین باعث نجات مومنان و محبان
از عذاب نیران شد لمؤلفه ای حسین ای یوسف مصر وفا ٭ مصر تو شد کشور قرب خدا ٭
یوسف مصری توئی ما مصریان ٭ تو نجات سربسر زندانیان ٭ حکم تو جاریست بر این فلک ٭
آنچه میخواهی تو میخواهد ملک ٭ از ملک در خواه کین زندانیان ٭ وا رهند از محنت و
رنج جهان ٭ رنج ما زندانیان هجران تو ٭ آرزومان وصل هجریان تو ٭ ای خوشا
آنکس که اندر کربلا ٭ کردی او را شاد از زندان رها ٭ پس ملک ریان فرمود تا یوسف را
بحمام بردند و خلعت گران بهائی فرستاد فرمود تا مصر را بیارایستند و از زندان تا بارگاه
ملک چهار فرسنگ بود طاقها زدند و دیباهای ملون زینت دادند و سیصد هزار
سوار بر نشستند و از آنجا که دروازه شهر بود تا زندان صف کشیدند و طبل نواختند
و مطربان آواز بر کشیدند و چون یوسف سوار شد از اطراف و بام بر او زرها
نثار کردند دست بدست و از سرخ زرد و چون گل تازه تا بارگاه ملک ریان بردند
لمؤلفه یوسفی را می شناسم من بجان ٭ کاید این یوسف با یوانش غلام ٭ مصر ان مصر ذات

بیرون

بیرون از جهان ٭ حق بسر بابا و شاه مصر ان ٭ یوسف ان مصر فخر عالمین ٭ نامدار ارض
شد آن شیر و حسین ٭ چون بزندان شد با یوان فلک ٭ سایه بانش بود طاق فلک ٭
خلعتش پیراهن صد چاک او ٭ سرخی رویش ز خون پاک او ٭ از ملایک در زمین در بسیار
بود همراهش برون از صد هزار ٭ در خبر است که چون یوسف مصر امامت و شهادت
یعنی جناب شهادت مآب از زندان بیاید بارگاه قرب ملک ریان عشید ساقی بزم
رسالت روح الامین نزد او شد که حق تعالی ترا سلام میرساند که ای یوسف مصر ولایت
گرگرگان کوفه و شام پیراهن ترا دور از پدر بخون تو رنگین کردند و ترا هم بدراهم
معدود معرض بیع در آوردند و برادوت زلیخای دنیا دامن عصمت ترا از دست
ندادی و زندان دنیا را از غضب رحمان ترجیح دادی از زندان هجران بارگاه
ملک ریان در آی که عزیز مصر دولت سرمدیرا بتو مفوض دادیم و یوسف وار تخت
ناگرفتاران زندان جهانرا که طالب قرب آن عزیز جهان بودند فرمان آزادی
صادر نگردد و ببارگاه جلال ملک بیا در دس ملایک و روحانیان و ارواح
انبیا و اولیا و مقربین ساکنین صوامع ملکوت عاکفان مجامع جبروت کروبیان
ملا اعلی و قدسیان عالم بالا آن یوسف زندانی عزیز مصر ربانی را دست بدست
بایوان ملک ریان بردند و عرش عظیم را بان کرسی نشین زینت دادند چنانچه در خبر
است که آنحضرت در جانب عرش عظیم ایستاده و نظر میکند بشیعیان و ذاکران و زایران
و وارثیان خود لمؤلفه من یقین دارم که انشاءالله بکام چون ببینند ایمه اثنی امام

برمن برد اگر ان این مکان * هم نظر میا فکند در این زمان * یکنگاه او مبا یکیر بس است
فیض عالم او برای هر کس است * حق سبحانه و تعالی چهار کس را در قران مجید صدیق
نامیده است ادریس و ابراهیم و مریم مادر عیسی و یوسف اما ادریس واذکر
فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا اما ابراهیم واذکر فی الکتاب ابراهیم
انه کان صدیقا اما مریم وامه صدیقه اما یوسف ایها الصدیق مریم و ادریس و
ابراهیم چون یوسف بنام جمله را صدیق فرموده است حق اندر کلام خود
مسلم گشت صدق قول انها سر بسر هست صادق قول شان در باره خیر الانام *
جملگی گفتند کو از ما تمامی بهتر است * بهتری او بود ثابت بخلق از خاص و عام *
قول و فعل او همه در نزد اهل حق درست * حکمهای او همه محکم تر از حکم عظام * حکم او
دانی چه بود دوستی اهل بیت * مرتضی و فاطمه و سبطین او یا نه امام * خواصه ان
سلطان مظلومی که نام او حسین * آنکه یوسف هست در ایوان اجلالش غلام * داستان
یوسف اندر جمله فصل الخطاب * سوره وصف حسین آمد کلام حق تمام * در لسان
الذاکرین فصلی از ان مسطور شد * آیه دیگر مرا آمد بخواطر انتظام * یا ایها الذین امنوا
کونوا مع الصادقین این آیه شریفه امر است که باشند عباد با انحضرت و این امر حقیقت
که نباشد عباد با مخالفین انحضرت بحکم ان الله مع الصادقین حق با اوست و مصداق
لعنة الله علی الکافرین لو لو هر که با او راست گو یم با خداست * هر که بی او بیگانه از حق
جداست * راست گویا نرا همه او سرور است * رستگار انست که انش رهبر است *

خون او

خون او سرخی عنوان وفا است * سرخ رو نی علی مرتضی است * اللهم اجعلنا من اولیائه
و احبائه آورده اند که چون یوسف داخل بارگاه ملک شد و ملک را دید
گفت اللهم انی اسئلک بخیرک اعوذ بک من شره و شر غیره چون نزدیک ملک
رسید سلام کرم و تحیت فرمود ملک او را استقبال کرد و احترام نموده او را در کنار
گرفت و بانواع اجلال و اکرام بر تخت خود نشانید و چون ملک با یوسف تکلم بلسان
عربی او را جواب داد ملک گفت این چه لسان است یوسف گفت این لسان عم من
اسمعیل است پس از لغه عربی بلغت عبرانی تکلم نمود ملک را دعا کرد ملک گفت این چه
زبان است گفت این زبان پدران من است در عجب میگوید که ملک هفتاد زبان میدانست
و بهر زبان که با یوسف سخن گفت یوسف بان زبان جواب میگفت و یوسف در آن زمان
سی و سه ساله بود ملک چون بجمال و کمال یوسف نظر کرد بر ذره از روی تعجب گفت
این کسی است که تعبیر خواب مرا کرده است پس گفت میخواهم تاویل خواب خود را
از تو بشنوم یوسف گفت من اول تفصیل خواب ترا بگویم و آخر تعبیر کنم ملک گفت
چنین باشد یوسف گفت ایملک هفت گاو سفید فربه روشن دیدی که رود نیل را
شکافتند و از ان بیرون آمدند و با پستانهای پر از شیر تو در آنها نظر میکردی
و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه دیدی آب نیل بزمین فرو رفت و زمین
پیدا شد و از میان گل و لای هفت گاو لاغر بر آمدند خاکی رنگ و شکمهای ایشان
بر پشت چسپیده و پستان هر یک دندان و پنجه داشت چون دندان

و پنجه سگان و خرطومهای داشتند چون سباع نیش بان گاوها حمله کردند و انها را
بدریدند و استخوانهای ایشان را بشکستند و مغز استخوانهای ایشان را بمکیدند و تو از انها
تعجب بسیار کردی پس هفت خوشه گندم سبز تازه از زمین بر آمد و هفت خوشه سیاه خشک
همه در یک موضع تو از روی تعجب با خود میگفتی که چگونه در یکجا هفت خوشه سبز و هفت خوشه
خشک رسته بعد از ان بادی بر آن سبز و خشک وزید و آتش از ان بیرون آمد و خوشهای
سبز را بسوخت ملک گفت که گویا خواب را تو دیدی که بقدر سر موی کم و زیاد نگفتی و من بعضی را
فراموش کرده ام اکنون رای تو چیست تا بان عمل کنیم یوسف گفت ای ملک صلاح در آنست
که امر کنی که گندم و جوی که در مملکت است جمع کنند و از خزینه خرج زراعت آن
کنند که باضعاف مضاعف نفع آن خواهد بود و در وقت درویدن بفرمائی تا با خوشه
در انبارها نهند تا از آفت شپشه امین باشد که در هنگام قحط دانه آن آدمیان را زاد و کاه آن
چهارپایان را تا هفت سال پنج یک حاصل آن سال را قوت مردم بردارند و باقی را
ذخیره سالهای قحط نمایند و چون سال قحط در آید مردم را از اکناف و اطراف عالم
بیایند و غله بر القیمت اعلا بخرند و انچه از خزانه نقصان بهم رسانیده که صرف زراعت
شده چندان زر و سیم و اجناس خزانه تو شود که هیچ پادشاهی تصور آن نکرده باشد و ندیده
باشد ملک گفت تو نزد من صاحب عزت و جاه و قرب هرچه گوئی همان کنیم ملک هر چه
خواهی کن یوسف گفت بکردان مرا مختار در خزانهای زمین مصر بدانچه حاصل ولایت مصر است
از نقد و جنس تا همه را صرف زراعت کنم بدرستیکه من نگاه دارنده ام و نیکو حفظ کننده ام

در تفاسیر

در تفاسیر معتبره مرویست که ملک تختی از زر و سرج مرصع بانواع جواهر بجهه یوسف مقرر نمود
و تاج مکلل بر سر وی نهاده و کلیدهای خزاین بدست وی سپرد و زمام اختیار مملکت را
بقبضه اقتدار او باز داده آخر عزیز را معزول ساخت و مهمات او نیز بیوسف
مفوض شد و ملک را از علم و فضل و حسن معاشرت و معدلت یوسف تعجب آمده هر روزه
بر محبت و مرتبت یوسف می افزود و تا بعد از خیال سلطنت را باو گذاشت و خود
در عزلت ماوی داشت از جمله مرتب نقل است که اگر یوسف از ملک سلطنت را میخواست
همان ساعت حق تعالی قامت قابلیت او را باین قیامی آراست و اینکه خیال طول
کشید بجهة آن بود که خواهشمند گردید باری با خیال ملک با یوسف خجالت داشت
و با او هم چاشت و هم نقل و هم جلیس و انیس بودندی روزی گفت ای یوسف آرزو
دارم که همیشه با تو مجالست کنم اما مرا از این ننگ میاید یوسف گفت من این ننگ را ولیم زیرا
که پسر یعقوب اسرائیل الله و نوباده اسحق ذبیح الله و سلاله ابراهیم خلیل الله ملک گفت راست
گفتی پس یوسف را بر تخت مرصع بیاقوت نشاندند و قبه از استبرق بر بالای سر او زدند
که بالای آن سی ذرع و پهنای او ده ذرع بود و سی بستر بر سریر افکنده و یوسف را
بدان نشانیده امرا و سلاطین خود را بخدمتکاری او نصب کرد لمؤلفه یوسف اندر مصر عزت
شاه شد * بر سپهر رفعتش خرگاه شد * قامت اقبالش از بس شد بلند * خلعت شاهی
بران کوتاه شد * آورده اند که در سال قحط عزیز شوهر زلیخا بمرد و زلیخا بسیار فقیر و مفلوک
شد و ملک در انجه یوسف خواستگاری کرد و حکایت احوال زلیخا باین نحو است که نگاشته

قلم محبت رقم میشود و چون این صورتیست که معانی دقیقه و نکته از آن ظاهر است شر او از
که خطبه در اول داستان وارد میشود کیفیت ذکر داستان سوار شدن یوسف و بزلیخا
رسیدن و وصلت بازلیخا بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص خداوندیست
لا عدیل بجمال و کمال که بندکان فرمان پذیرش از بندکی شاهی آید و خواجه کان
سرکش از تمرد فرمانش به بندکی اقدسشاه لولاک را که عزیز مصر ولایت و رسالت بود
از توده خاک باوج افلاک رسانید و تاج اقبال او را مکلل بجواهر زواهر محبت کردانید
بندکی او از همه بندکان افزون و توقیع فلک کیش عبودیتش بمهر محبت مقرون است
مهر سیما جهر پرش را که یعقوب کشور ابتلا بود یوسفی داد که زلیخای شهادتش خریدار و غرض
کرم کرملاتیش بازار ؛ حرف من باشد همه زان ماجرا ؛ نقل یوسف ست حرفی مستعار ؛
از زلیخا چون سرایم من سخن ؛ وصفی از شاه زنان یابی ز من ؛ چون سخن از عشق میآرم بیان ؛
غیر حرف حق نکنجد در میان ؛ داستان عشق و حسن است ای پسر ؛ حرف حسین و حق که باشد
جلوه کر ؛ کر ندای باور از من الکلام ؛ کوش ده بشنو بهین حرف تمام ؛ آورده اند
که چون یوسف بر سر پادشاهی تمکن کردید و زمان محنت بعشرت رسید کاهی بر تخت
نشستی و امور رعیت و دهقان را مهم بستی و کاهی بر سر مرکب سوار شدی و تماشای
صنع الهی پرداختی روزی با کوکبه نوبت و شاهی سوار شد و هشت صد هزار از یمین و یسار
خلف و امامش میدویدند تاج مرصع بر سر و قبای زیبای سلطنت در بر هر که را نظر بجمال
او افتادی در ساعت دل و جان بحسن و صباحت او دادی قضارا عبورش بکذری

نه

شد که زلیخا پیر و شکسته و کور و رنجور پلاسی پوشیده و در آنجا کویا بانتظار یار نشسته بود
و دو کنیزک وفادار پیشش ایستاده چون زلیخا آواز های و هوی شنید پرسید که این
صدا و غوغا چیست کفتند یوسف است که هشتصد هزار سوار زرین کمر در یمین و یسار او
وانند و او از طنطنه و کوکبه اوست که آوازه کوسش جهانرا پر است چون یوسف نزدیک شد
زلیخا آواز بر کشید که بکوش یوسف رسید و از صدای خسرده کرد دید لمؤلفه ناله عشاق را
باشد اثر ؛ آن اثر بر هر دل اندازد شرر ؛ خاصه قلب پاکه معشوق وی است ؛ آن شرر تاثیر
دارد و ثمر ؛ یوسف باز نکریست که به بیند این ناله باتاثیر از کیست نظرش بر زلیخا افتاد کنیزان
زلیخا کفتند که یوسف نظر بتو میکند زلیخا بلند کفت الصبر والتقی یصیر العبد ملوکا والحرص والشهوة
یصیر الملوک عبیدا یوسف کفت که این زن کیست بدین ضعیفی که سخن میکوید بدین طریق زلیخا کفت
آن است که ترا از زر و کوهر خریده و بناز و نعمت پرورید و بشفقت برکزید و حرص و شهوت
مرا ذلیل کرد و صبر و تقوی ترا عزیز کرد لمؤلفه پروزنبود کس بیار من ؛ امروز کسی نیست
برسوائی من ؛ بینائی چشم من بدید از تو بود ؛ از کریه تباه کشت بینائی من ؛ یوسف کفت
بدان زلیخائی یعنی این زلیخای من چون زلیخا این سخن را شنید نعره کشید و بیهوش شد یوسف
عنان کشید و امر نمود تا آب بر روی زلیخا زدند و بهوش آوردند یوسف کفت که ترا
خبر داد که ترا بیهوش کرد زلیخا کفت ای یوسف لمؤلفه دل بیخبر از تو نیست یکدم بر برم
جان نیست جدا از آنکه زان باخبرم ؛ بیهوشی من زکفتکوی تو بود ؛ من دمبدم از حرف تو
مدهوش ترم ؛ ای یوسف روزی که صاحب دولت و ثروت و حسن و جمال از غنج و دلال

بودم هنگامی که خون دل از دیده هوشمندان جهان میکشودم هر که مرا از خود نخواندی
بکه از خویشتنم راندی اکنون که پیر و شکسته و حزین و خسته‌ام دیده‌ام کور مانده‌ام عریان
از کسوت روزگار و خاک‌نشین و خاکسارم میگوئی زلیخای من است همانا که تنبیه
این سخن گفتی یوسف گفت معاذ الله انها المفتونه للمؤلفه نزاکه ز جام کبر و مستی نبود در قید
غم و بلند و پستی نبود چون پست شود هست مدار از قرین خوش آنکه کسی اسیر هستی نبود
آورده‌اند که حضرت یوسف را که چهار هزار خزانه و تحویلخانه بود یکی خزانه بهای حرم و خزانه
بهای خزانه عطا و یکی خزانه صدقات و یکی خزانه تکلیفات مقرر داشت تا نفقه و اخراجات
زلیخا را از انبار خواص بوجه کفاف رسانند پس گفت ای زلیخا در محنت صبر کردم بدولت
رسیدم تو در فرقت صبر کن که بوصلت رسی زلیخا گفت در جوانی نرسیدم به پیری
چون رسم پس زلیخا برای خود شد و هر شب بدان موضع که یوسف را دیده بود آمدی
و خاک سمندش را بدیده کشیدی از سپبان رسید گفت للمؤلفه خاک ره دوست سرمه
اهل وفا است کوری مدعی این خاک دوست چون دست رسم نیست باو در ره او
بوسم خاکی که سوده بران کف پاست نقل است که زلیخا نامه نوشت و از دار الشفا
عصمت و دوای محنت درد هجران خواست جواب آمد که صبر للمؤلفه صبر ورد عشقبازان درد
شهد کام صبر ارباب وفاست عاشقان را صبر می‌باید ترین این بود فرمان رب العالمین
این گروه از آن شدند ای ارجمند کامدن از صبر کردن سربلند شاهد این حرف خوب
دلنشین هست در قرآن یحب الصابرین مهتر این قوم میدانی که کیست

افتخار

افتخار هر نبی و هر ولیست سرور دین یوسف مصر وفا پادشاه صابران کربلا
آنکه یوسف صبر از وا موخته جامه عصمت بتن زد دوخته آنکه آن نور عصمت و نبوت بود
که دامن یوسف را از دست هوس زلیخا کوتاه کرد و ابواب فتح حاجات بروی حضرت
یوسف گشود بلی للمؤلفه یوسفا زلیخا نیاید در میان باید از یوسف سخن گفت ای جوان
آورده‌اند که روزی باطنی ذکر شد یوسف با لشکر و سپاه و عظمت و دستگاه سوار شد
و بساحت مکان زلیخا بر گذشت زلیخا به کنیزان گفت امروز روز آن است که مرا از ملامت
گری یوسف باز رهم و با حضرت یوسف طرح منازعه در اندازم چون یوسف نزدیک زلیخا رسید
آواز برآورد که یا یوسف بحق الذی اعزک و اذلنی ان تقف ساعة و لا تغیب عنی یعنی
ای یوسف بحق آنکه عزیز کرد ترا و ذلیل کرد مرا ساعتی توقف کن و مگذری از من حضرت
یوسف باز نگریست زلیخا گفت جوانمردان که با دولت دست در آغوش کنند بیچارگان را
فراموش کنند یوسف گفت ای زلیخا گنج زرت کو گفت به بهای تو دادم گفت
حشمت و جلالت چه شد گفت در سر کوی وفای تو نهادم گفت غمزه چشم فتانت
چه شد گفت در دست عشقت آب جویبار دیده‌ام ببرد گفت شهد شکرینت چه شد گفت
مگس موی لعل شکرینت بخورد گفت صنمی را که پرستش میکردی چه شد گفت بشکستم گفت عشق که با یوسف
میورزیدی گفت هستم گفت برهانی بر صدق دعوای خود داری گفت تازیانه آت را
بنزد من آر تا تو ظاهر سازم حضرت یوسف تازیانه آتش پیش برد زلیخا آهی کشید آتش از مش
تا تازیانه رسید و تازیانه بسوخت و بدست حضرت یوسف رسید و متاثر گردید یوسف

تا زیبا را مید اخت و عنان بگردانید زلیخا گفت ای یوسف چهل سال است که با این آتش
میسوزم و میسازم و تو ساعتی تاب شراره آن نیاوردی لمؤلفه آنچه با من بود زان
آتش بسوخت ❊ خرمن شور دل که در آن این بجا است ❊ تحیکا ز اهست این دایم قرین
سوزش جانان با این آتش خطا ست ❊ در من است این آتش و در تست نور ❊ نار من از تو
ترا نور از خداست ❊ عشق حق نور است و عشق غیر نار ❊ نار و نور ای عاشقان از هم
جداست ❊ فرعی از آن نور یوسف را عیان ❊ اصل آن ظاهر ز شاه کربلا است ❊
یوسف اندر مصر بان نور شاه ❊ شاه دین ز آن نور از عرش علا است ❊ راست گویم
قصد من از عرش چیست ❊ دانش گویم عرش این دانی کجا ست ❊ مهبط انوار رحمن است
عرش ❊ دل که مرآت جمال کبریا است ❊ شاهد این قول در فصل الخطاب ❊ حسبتم آن بر این
علی العرش استوی است ❊ این سخن پایان ندارد ای عزیز ❊ باز لیخا و یوسف اندر ماجرا است ❊
آن همی جوید از این وصل مدام ❊ این همی گوید که حکم از کبریا است ❊ ای زلیخا تا نگردد
نور و نار ❊ اندر هم ناز بی بها است ❊ چون یوسف زلیخا را هنوز ناری میدید روی
خود را از و برتافت و آن معشوقه از وصل یوسف بهره نیافته جبرئیل آمد که ای یوسف
برگرد آن نار را نوری کنی و آتش هوسش را آبی زنی باید دانست که آن میل تا در تو
هوس است نار است و چون عشق میشود نور است زیرا که نور را منور و نار را انبار معمور است
تا در قید صورتی از اهل هوسی و چون بمعنی رسی کسی و نزا وار دوستی یار و دلبر رسی
یوسف برگشت کنیزان زلیخا را از آمدن یوسف خبر دادند زلیخا گفت مگر بخانه میرود گفتند

این هوس

روی

روی تو میا مد گفت اگر میخواهد داغ دگرم بر دل نهد چون یوسف نزدیک شد از مرکب
فرود آمد گفتند پیاده شد زلیخا گفت مگر افسونی دارد یوسف نیک پیش آمد و دست
بر سر زلیخا نهاد کنیزان گفتند یوسف است دست بر سرت نهاده زلیخا گفت یوسفی
که با من این ملاطفت میکنی لمؤلفه گفت یوسف من کیم لطف از خداست ❊ هر چه میخواهی بخواه
از او روا است ❊ نارها را او نماید پرتو نور ❊ او هوس را عشق آرد در ظهور ❊ زلیخا گفت
آرزوی بسیار آن شنیدن و دوا دادن ناجوانمردیست یوسف گفت حاجت خود را
بخواه که هر چه خواهی بدهم زلیخا گفت تا توانم توانائی خواهم تا بینایم بینائی طلعم زشتم
طلعت زیبا جویم تا زبان دارم ضرر وصل و دستت نگویم یوسف گفت ای زلیخا مر
مکنت برآوردن این حوایج نیست این مکنت با کسی است که جز او همه محتاجیم و کسی را
قدرت با بهای جز او نیست لمؤلفه چون زمانی شد که گردد نور نار ❊ این خطاب آمد باو از کردگار
منیت قدرت که بر آمن قادرم ❊ بر تو و بر هر چه خیر تو ناظرم ❊ هر چه خواهد از تو او زمن
بخواه ❊ تا درم در اسبوی خود براه ❊ شد زمان وصل از هجران بس است ❊ مجرم
آمد محرم و حرمان بس است ❊ پس حضرت یوسف سر بخاک نیاز گذاشت و زبان بدعا
گشاد و نام مهین حق را وسیله نجات نمود و حق بدعای یوسف اجابت را مقرون فرمود
مرا بر خاک و اشت که حق تعالی زلیخا را مرحمت فرمود چشمش بینا و چشمش توانا و پیش نیکو قدش
دلجو زلفش رسا خالش زیبا بحکم یزدانی مثال ماه شب چهارده طلعتش تابان شده و مشکبار شد
گیسوی معنبر مشک و عنبر و لی لؤلؤ که هر دانه تاج مرصع بر سر نهاده و حلقه های گوناگون در بر کرده

چون بخندیدی لعل دندانش نور جمال یوسف را بهرت کردی زلیخا گفت ای یوسف
سر بردار که حق تعالی قدرت خود را بر من آشکار ساخت چون یوسف نظر بر زلیخا افتاد دل
از دست داده دیده بحیرت گشاده دلش بسته دام عشق زلیخا گردید و گفت ای زلیخا اکنون
شاد باش که خدا جمال و جوانی ترا برگردانید و ترا بمقصد رسانید عنقریب عقد مواصلت
ببندیم و دیده بر روی عشرت گشاییم زلیخا گفت ای یوسف روزی که شیفته حسن جمال
تو بودم از حضرت حسن تو شیرین بودم اکنون که او را شناختم سمند عزم از سر کوی تو
تاختم پس برخواست تا برود یوسف دامن او را بگرفت و در کشید پیراهن زلیخا را بدرید زلیخا
گفت ای یوسف قمیص بقمیص یعنی پیراهن ترا دریدم اکنون پیراهن مرا دریدی اما ن
تا بگویم آنچه کشیدم در عشق تو کشیدی یوسف بی اختیار در مواصلت اظهار نمود
زلیخا منکر بود و میگفت ای یوسف للمولف من ز خود با عشق خود همخانه ام * آشنای عشق زانیم
خانه ام * نور شید نار و من از فضل خدا * جز خدا کس نیست و بیگانه ام * گر شوم مایل
بروی غیر دوست * نزد اهل حق من دیوانه ام * روزی که در آرزوی تو بودم
از خود بودم و اکنون از خشم از من در گذر این بگفت و برفت و یوسف بعشق او
مبتلا گردید حسن حق چون سر ز گریبان از یوسف برآورد زلیخا را برسوائی مشهور
ساخت و چون در زلیخا جلوه کرد یوسف را بدام محنت انداخت آورده اند که ملک
ریان را یوسف چهل مرتبه بخواستگاری زلیخا فرستاد اجابت نکرد و یوسف در چهل
روز دید آنچه زلیخا در چهل سال دید و در چهل روز کشید آنچه زلیخا در چهل سال کشید جبرئیل

نزد یوسف

نزد یوسف آمد که ای یوسف بحکم عدل باید آنچه زلیخا کشیده بکشی و آنچه دیده به بینی
یوسف گفت ای جبرئیل کوری و فقیری و رسوائی هم نصیب من است جبرئیل گفت نه بسبب
نور عصمت الهی که ترا از معصیت نگاه داشت از فقر و رسوائی و کوری ترا حفظ نماید للمولف نور عصمت داشت
محفوظش بجاه * نور عصمت در جهانش کرد شاه * نور عصمت کرد دورش از هوس * شکرش را داشت
محفوظ از مگس * نور عصمت حفظ سلطان جلیل * که اندر نور از نار خلیل * نور عصمت است
حب کرد نگار * آنکه او زکعبه بد آشکار * باطن شاهنشه لولاک او ست * او ز خاک و عترت
افلاک او ست * جلوه کرد اندر تمام خافقین * خاصه با فرزند دلبندش حسین * آنکه در مصر
حقیقت شاه شد * رهنمای سالکان راه شد * آورده اند که یوسف دید آنچه باید دید
و کشید آنچه باید کشید جبرئیل آمد که چهل بار ملک ریان را واسطه کردی یکبار ملک دیان را
واسطه کن تا مراد حاصل شود یوسف نزد زلیخا شد و گفت ای شیفته حسن مطلق بحق
که مرا اجابت کن زلیخا چون نام شنید گفت حاجت هرچه بخواهی بخواه و بگو یوسف گفت
آنچه تو در کفر از من میطلبیدی من در ایمان از تو میطلبم زلیخا تن بمواصلت در داد یوسف
چون آن عقده از کار خود گشود زلیخا را بانت دید و او را بعصمت پسندید و از زلیخا دو پسر
بهم رسید یکی میشا نام و یکی ابراهیم و دختری که او را صفیه نام کرد و هر یک از ایشان از عصمت
یوسف و عفت زلیخا بودی غرض آنکه از صبر یوسف را مراد حاصل شد و زلیخا را فیض کامل شامل
شد جزای یوسف دولت سلطنت و جزای مؤمن بهشت جاودان است بدانکه هر کسی را
چیزی بهتر است و هر نفسی را نعمتی خوشتر مومنان را عقبا از دنیا خوشتر و عالمان را علم از جهل

شیرین‌تر و فاضلان از افضل عاقلان از اعقل اسخیا از اسخاوت مردان از شجاعت المؤلّفه عاشقان را
عشق محبوب ازل طالبان را وصل یار لم یزل آن سر و سالار ارباب وفا پیشوای کشتگان
کربلا آنکه بار زوی جاهش حضرت یوسف در تاسف است و در مصر حلاوت یوسف
المؤلّفه یوسف صدیق با این احترام در علامان جهان او را غلام خواجگان او را بصد تمنا کی
روز و شب در آرزوی بندگی بندهٔ او پادشاهان جهان پادشاهان بر در او بندهٔ کمترین بندگان
صبر ورا داد یزدان در بلا پادشاهی در صف محشر جزا بی چه صبرهای های چه جزا صبری
کایوب تصور آن نتوانستی نمود صبری که یعقوب را آن نبود ایوب بمیانه بلا پی درپی چون او
نچشیدی یعقوب یوسف خود را در برابر خود کشته ندید ایوب پیش برادرش در برابرش
کشته نشد یعقوب پسرش در آغوشش پر نخورد ایوب در غربت گرفتار صد هزار دشمن
خونخوار نشد یعقوب در محنت و بلیت ره و ملتسکر بلا و ابتلا نمود المؤلّفه یوسف را دیدی که چون
پیراهنش چاک گشتی پیرهن با دامنش دیدی از یعقوب ورا در بلا دامن پسر از کفش گشتی رها
اما جزای آنحضرت جزا عنایت که حق سبحانه و تعالی هیچ یک از اهل بلا نداد و این نوع از درهای
عنایت بر روی کسی از ارباب وفا نگشود و میراب چشمه سار کوثر و نشیمش در عوض تشنگی
ذات دادند و در شهادت مفاتیح خزانه سعادت و شفاعت امت در دستش نهادند
توقیع وقیع قدرتش بطغرای غرای احب الله من احب الحسین رسانیدند و منشور بر منشور شهادتش
مهر مهر ضیای من بکی علی الحسین وجبت له الجنّه مزیّن گردانیدند الحمد لله الذی جعلنا من اولیاء
الحسین و اولیاء اولیاء الحسین صلوات الله و سلامه علیه **کیفیت ذکر احوال فرزندان یعقوب ع**

بسم الله الرحمن الرحیم

در آمدن یعقوب بسوی حضرت یوسف ع بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص پادشاهی است که بنی نوع
انسان را بحکم جعلکم ملوکا هر یک در کشور بدن خود ملکی فرمود که به تدبیر امر ملک خود را
تواند پرداخت و معموره بدن را چنانچه بایست شاید و باید و تواند ساخت حکمه با قوانش
عقل و رای را وزیر و مشیر فرمود و دو دست را جاسوس و پیروی نمود پای را پیک
وی گردانید چشم را دیده بان آورده خزانه اش را اندیشه قرار داده و گنجهای شایگانش
در نهاد نهاده حیات ولایت او است ممات گوشه عزلت وی باید که ملک تعالی
سفر باید که ای بندهٔ من ترا ملک این دار الملک نمودم چنان کن که با بندهٔ من که ملک
دار الملک آخرتم چنان کنم که شاید و باید دانست که هر ملکی از ملکوت جهان را دشمنی است
که تا دفع آن دشمن نماید آسایش حقیقی حاصل نماید اما دشمن بر حق انسان دم نفس او ست
کما قال اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن تو از دشمنهای آنچنانیست که میانه
دو طرف تو واقع است یعنی میانه یمین و شمال تو که محل اقامه ملائکه و شیاطین است
اگر او را مطیع اصحاب یمین نمودی از سجل نامه‌ای شدی و اگر نه هوشیار کار باش
که ترا دشمن نفس تیغ شهوت بکشد و بخاک مذلت بکشد از او نشانی میگویم تا او را بشناسی
و بدانی و خود را از دست او برهانی و جسمی است لطیف و صاحب خصلتهای کثیف سرش
از نخوت است پایش از حرص و از نهادش غفلت و آرزوها دارد و از دستش از جوبت
خیانت چشمش از زنا و شهوت و شکمش از حرام و شهوت اجزای خود را با اجزای وجود
تو ترکیب دهد و ترا اذیت بسیار دهد که هر جا که خواهد برد کما قال رسول الله صلعم من

مومن الا و فیه نفس کافره الا انا فانها اسلمت علی یدی یعنی هیچ مومنی نیست
که در نهاد او نفس کافر نباشد مگر من که نفس من مسلمان شد چون حضرت رسالت از سفر
مراجعت کردی که دران سفر جهاد کردی فرمودی رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر یعنی ای بنده بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار تیغ ریاضت از نیام مجاهدت
برکش و نفس کافر کیش را بکش که اگر تو او را لحظه‌ای و ترا روزی به تیغ شهوت بکشد للمؤلف یوسف
امین قصد نفس شوم کن * پیروی بر هر که آن معصوم کن * از زلیخای جلالی رو بتاب *
تا شوی از لطف یزدان کامیاب * دست از عصیان حق کوتاه کن * خویش را در مصر عزت
شاه کن * تخم طاعت در زبان و دل بکار * حاصل او را غنیمت بر شمار * تا شوی در مصر
دولت کامیاب * بنده‌ات گردند خلق بی‌حساب * چون یوسف هفت سال در مصر
وحوالی زراعت کرد و حاصل آن زراعت را بحبه بسنبلی نهاد و بسر هفت سال از بنده
آزادی نعمت حق را بغفلت بخوردند و بخفتند روزگاری بدید آمد که تمامی خلق را به بندگی
خرید و خلعت آزادی بخشید آورده‌اند که چون کفران نعمت خلق بسیار شد اول سال
قحط آشکارا آمد ندای یا معشر الناس ان الله تعالی سلط القحط علیکم سنین در داد
منقولست که در نیم شبی که اول سال قحط بود جوع بر خلق غالب شد حتی آنکه ملک ریان از بستر
برخواست و طعام خواست ... کارگاه و شیران ... کاه فی الفور خانی از هر طعام نیکو
مهیا و موجود حاضر ساختند ملک گفت این طعام نیکو درین وقت کجا بود گفتند یوسف
مهیا فرموده ملک یوسف را طلبید و پرسید که تو چه دانستی که من درین وقت شب
گرسنه

گرسنه خواهیم شد یوسف گفت ای ملک امشب شب اول سال قحط است و از علامات آن
گرسنگی ملک سایر خلقان درین شب است ملک را خوش آمد و تواضع بسیار یوسف کرد
و یوسف دعا کرد و دست بر سینه ملک نهاد گرسنگی وی زایل شد پس خلق در سال اول ذخیره که داشتند خوردند
و در سال دویم درم و دینار از یوسف خریدند سال سیم پیرایه و زیوری که داشتند بهای غله
رداشتند سال چهارم ملک و مواشی خود را دادند سال پنجم زن و فرزند طوق بندگی نهادند سال ششم
همه خط بندگی به یوسف سپردند و جانی در بردند چون سه ماه آخر سال بماند آذوقه خلق تمام شد بدر سرای
یوسف گرد آمدند یوسف بها خواست گفتند ما همه بنده‌ایم و کفالت بنده بر مولاست یوسف
یوسف علیه برفت و غله داد و در باب بها خیری گفت اما ملک مصر از خانه و املاک و باغات و بیوتات
و زرینه و رخوت و ضیاع و عقار و مواشی و دختر و پسر و زن و مرد و هرچه بود همه از متملکات
او بود و خزینه یوسف چنان اندوخته داشت که محاسبان جهان از حساب آن عاجز بودند
یوسف تمامی دولت مصر را از مال و رجال و نسا و ضیاع و عقار تمامی بعرض ملک رسانید
ملک گفت اینها همه تراست آنچه خواهی بکن یوسف تمامی عباد را طلبیده آنچه زر و سیم و اسباب
و زن و فرزند و نفوس که بهای غله داده بودند همه را رد فرمود و بنده کار ...
و خلق مصر از حصول این موهبت تمامی قدر و منزلت و جلالت یوسف معلوم کردند
بثنا و دعا گشودند و ملک که این جوانمردی و سخاوت را از یوسف دید بشرف اسلام مشرف گردید
و هرچه یوسف گفتی شنیدی حتی آنکه در ایام قحط موافقت یوسف کرد طعام سیر نخوردی تا از حال
ضعیفان و مساکین آگاه بودی پس یوسف طاعت حق را به بندگی داد و او را خواجه ...

کرد و مصر را از آن بلا نجات داد و نمود و در خانهٔ عزیز نظر خیانت از خوف نگشود و او را که خدای تعالی
عصمت و عفاف نمود زلیخا را پس از یأس بطراوت جوانی چنان نوبتی تزویج فرمود
و در بعضی از کتب چنان آمده است که در سال قحط سه ماه غله در انبار نماند و گرسنه بودند
قدرت حق سبحانه که خلق هر که بجمال یوسف نگرد گرسنه نشود روزی منادی متفرق ندا
کردید و خلق مصر از صحرای وسیع طلبیدند از زن و مرد و صغیر و کبیر بنده و آزاده مراهم
عباد حتی هفتصد هزار سوار که لشکر آن بلند اقتدار بودند بصحرا حاضر شدند چون یوسف
بر تخت قرار گرفت و خواست که پرده بردارد که ناگاه از دور دید که پیری عصائی در دست دارد
و میاید یوسف گفت ای ناظران ساعتی صبر کنید تا این پیر بیاید و از مشاهدهٔ جمال یوسفی محروم
نماند چون آن پیر رسید حجاب از رخسار یوسف برداشته گردید گرسنگان سیر شدند و جمال
یوسف را این تاثیر ظاهر گردید مولفه بود یوسف تا که از دیداران ؛ مردمان فارغ شدند
از قحط نان ؛ مصر را یکسر سر دولت دگر ؛ جمله را از بنده گی آزاد کرد ؛ یوسفی را
می شناسم من گران ؛ خلق محشر راست زیر آن امان ؛ جا گرانش جمله از اهل تمیز
هر کجی در مصر دانائی عزیز ؛ آنکه باشد گنج بر روی زمین ؛ هر کجی را هست اندر آستین ؛ آیه ای
کنجی که باشد اصل رنج ؛ اهل صورت راست اندر دیده گنج ؛ گنج یار عشق ما منظور ماست ؛
گنج گفتن عشق را دستور ماست ؛ یوسف ما گنج شایگان ؛ هست اندر مخزن ما و جان ؛
گنج معرفت است اندر نشانهاتین ؛ بر بهار و مهر دار مهر حسین ؛ این بود گنجی که در کوی دلست ؛ گنج
عشق ما را در دل منزل است ؛ دیدن مردان مصر جمال یوسف را شنیدی و نقل سیر شدن گرسنگان

سبب

سبب دیدن از زنان رسیدی اگر مردم مصر از دیدن جمال یوسف و زنان طمع زنان
کشیدند سیاهی چند بودند که از مشاهدهٔ جمال امام حسین قطع نظر از جان کرده و صاحب حیوة
جاودان شدند خلق مصر جهان بطلب نان بدنبال یوسف دوان دوان آمدند و فوجی
از اهل جهان بطلب حیوة جاودان پیش رو مصر تحقیق و ایقان شدند مولفه هر دو فوج آخر شدندی
کامیاب ؛ آن بصد ر محمل این اندر حباب ؛ خلق مصر اخوان رسیدندی بنان ؛
اهل عشق از این بعیش جاودان ؛ آسایش مصریان از بهر تو مصر جهان ؛ عزت مخصوص صانش
بحبهٔ قرب ملک ریان بود و عیش جاوید محبان شاه مظلومان در عرصهٔ جنان و بهشت قرب
ملک ریان علی الاتصال است مولفه هر چه میخواهی ز وصف شاه دین ؛ در بهین اندر لسان
الله اکبرین ؛ یوسف اندر مصر دایم دلفکار ؛ رو بکنعان است دارد انتظار ؛ وصف کنعان
میکنم اینجا بکام ؛ بعد از آن از مصر آرم رو بشام ؛ آمدن اسباط یعقوب بمصر و گذارش احوال ایشان
با یوسف علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص ملک عزیزیست اعز
المستغفین بالایمان و اذل المخالفین بالعصیان جعل الکفران حجابا للتهلکة و الزوال
و صیر الصبر مورثا للملک و النوال متقر اصحاب الصدق و الشرور و مذل اهل الکبد و الرد
آن پادشاهیست که بحکمهٔ بالغه اش اصحاب بلا را نصرت و عزت داده و ارباب
هوا را محنت و ذلت فرستاده مولفه یوسف صدقی را کرد عزیز ؛ شد عزیزان
معتبر اهل تمیز ؛ زانکه او را فضل حق آگاه کرد ؛ هم از آن گدائی و را شاه کرد ؛ گر بگویم تتمه
آگاه را ؛ ملکه در مصار عزت شاه را ؛ ترک تاج و جاه از گدائی کنند ؛ نیست بر برایشان گدائی کنند

نگذارند که هر چه او غیر از خدا کویشان کرد و دیار کربلا قبلهٔ ایشان نه از شاهی بود علوا ستان
کوی الهی بود منشدی نزد اهل اعتبار چون برادرهای یوسف شرمسار آورده اند که چون
اثر قحط و غلا در جهان منتشر شد و بکنعان رسید کار کنعانیان عموما و اولاد یعقوب خصوصا
تنگ شده آوازه جود بی اندازه ملک مصر را شنیدند از پدر رخصت طلبیدند که بمصر شوند
و نزد ملک الملک روند بلکه تحصیل قوتی بجهه کنعانیان نمایند یعقوب ابن یامین که یادگار یوسف بود
بود نزد خود نگاه داشت و ده پسر دیگر را رخصت داده که بمملکت مصر رفته از ملک تحصیل
طعامی نمایند پس هر یک شتری و بضاعتی از پشم رنگ کرده که بجهه فرش ضرور است قدری
کشک و پنیر و اسباب نهاد داده روانه شده بودند که یکنفر هم بجهه ابن یامین مقرر داشت ورد
براه گذاشتند آورده اند که جبرئیل امین آورد و برادران یوسف را خبر داد که ده و ازده
روز دیگر برادرانت بمصر میرسند یوسف غرفه بسمت کنعان دردروازه ساخته بود و بسیاری
بانتظار نشستی که بکر برادرانش بتحصیل مصر آمدند روز موعود یوسف بعزم استقبال به بهانه
شکار سوار گردید و در و براه کنعان نهاد چون پاسی رفتند بکاروان رسید یوسف نگاه
کرد برادران خود را دید که هر یک مهار شتری بر دوش انداخته پیاده میایند و هر یک چون
و مهر فروزان بود و ندانستند در مشاهده نور جمال ایشان حیران شدند گفتند این ده جوان چه
دارند بمملکت یوسف که هیچیک در لشکر با نظیری و شبیهی نیست یوسف زیری بود ایشان ام
بر دست راست پدر بپیرفت و نظر بکاروان آن ده جوان میکرد و گاهی طلعت پدر را میدید
و متفکر و متحیر بود یوسف که بسیار متفکر دیدند از در رسید که ای جان پدر چه میکری گفت بدان ده

جوان

جوان که هر یک در سپهر حسن ماهی تابان و شباهت بسیار بپدر مهربان دارند یوسف را درد اندوه
غالب شد و بگریه در آمد ایشان از گریه پدر حیرتش متحیر شد و گفت ای پدر از گریه تو حیرانم و حقیقت
حال این ده جوان را نمیدانم یوسف گفت ای عزیز پدر این ده جوانرا که می بینی برادران من و اعمام
تو اند و داستان حسد بردن و بچاه انداختن و از پدر جدا ساختن و فروختن تمامی را
با پسر خود گفت و گفت این راز را باید نهفت تا مقصود ایشان از این سفر معلوم گردد که باید ایشان را
در مکان پاکیزه بداری و روزی دو بار خوان از برای ایشان بیاوری بار شتران خود
بردار و امر کن ایشانرا بغیر از ملک از ایشان بحکام نصرت و رخت از برای ایشان نصرت
و آنچه لازمه احسان است بعمل آر اما نگوئی که من کیستم و چیستم که کلال و ملالی بجهه ایشان
حاصل نشود و میشان را از احوال ایشان پدر دل سوخت تا تغیری در وضع ایشان نیز
ترحم منیر مود بعد از آنکه کاروان داخل مصر شدند ایشانرا موجب مقرر بحجره خود در آورد
و حرمتی از آنها بجا میاورد که بسبب تحیر آنها بود چگونه این حرمت باسباب است که نسل
یعقوب و از ذریه ابراهیم که میگفت بسبب آنست که ما غریبیم و از غریب جان بی نصیبیم القصه یوسف
هر روزه مبالغه بسیار از حرمت و عزت آنها مینمود تا سه روز آنها را نطلبید ایشان از خوف
در دل بدگمانی گفتند شفقتی چنین و انتظاری فزون از حد بچه سبب است مگر ما را بشناختند یا کسی او را
از ما با یوسف مطلع ساخته هر چند زیاده حرمت و نعمت میدیدند فزون از حد متترس میشدند
و میلرزیدند در روز چهارم که مربع نشین فلک با کوکبه جهان آرائی طالع گردید و یوسف چون خورشید
بر تخت مربع قرار گرفت و هزار غلام با عمودهای سیمین و کمرهای زرین بدست چپ قرار داده و هزار

غلام با عمودهای سیمین و کمرهای زرین بدست راست قرار داد و فرستاد که کنعانیان را پیش او
چون پای بر سریر معدلت مصر واقف آمدند و این تجمل و لباس و دولت و اساس را دیدند و ال
کردیدند بی اختیار بسجده افتادند باید دانست که این سجده بجهت نبوت بود و نه بجهت دولت
و ثروت اما یوسف ایشان را شناخت و ایشان نشناختند فهو لهم منکرون در بیان
تفسیر یعنی ارباب عشور چنین یافته اند که از سبب تبدیل لباس او را نشناختند بعضی برآنند که بجهت
دولت و اساس و لب مطلب آن است که از اول نیز او را نشناختند دالامان این جاها
روا نداشتند چنانچه شناسایان حق عصیان نورزند و از گمراهان خبر معصیت سر نزند پس یوسف
از پس پرده با در نقاب بالای نقاب پرسید که شما کیانید گفتند از اعاظم کنعان و نسل
یعقوب اسرائیل الله الرحمن فرزندزاده کان اسحق علیه السلام و نبیره کان دین مبین سلیم ابراهیم
ملک حاتی آورده ایم که با بکر قدری غله از عطای ملک حاصل نماییم و عقده از کار فرو بسته
کشاییم یوسف گفت شاید شما جاسوسان باشید و دزدان که بجهت اطلاع بر اسرار ملک با خزینه ها هستید
خزینه ها آمده اید گفتند معاذ الله که ما جاسوس و دزدان باشیم ای عزیز ما سلسله های پی دار ای
ذی علم و عقل ایم به هر گز از اهل دل دلیلیم از دوده حضرت خلیل ایم جاسوس بادیه عشق باز نیم با اهل
کمال دست باز نیم یوسف گفت شما چند برادرید گفتند ما دوازده برادر بودیم یکی را گرگ بخورد و
و باز ده نفر دیگر بجا مانده ایم گرگ یوسف خوار خود بودند و بود گرگ بدنام از دروغ آن
گروه باز می گفتند در هر مرز و بوم نزد هر کس آن دروغ سکوه یوسف گفت آن
برادر شما کجا است گفتند آن برادر را گرگ بخورد ابن یامین با او از یک مادر بود و تسلی بخش پدر

مهر پرورت

مهر پرورت ای ملک پدر ما از پس از فراق برادر گریسته دیده اش نابینا است و پدر ان برادر
تسلی بخش است که در نزد او بجا است یوسف چون این سخن بشنید پرده فرو گذاشت و در پرده گری
گریست پس گفت هر چند نگاه بر شما میکنم اثر تهمت می بینم اگر این سخن راست میگویید یکی از شما
در اینجا بمانید و نه نفر دیگر بروید و نامه پدر را آنچه میگویید بیاورید آن برادر که در نزد پدر است
پس بر این قرار دادند و قرعه زدند بنام شمعون بر آمد و شمعون آن بود که در روزی که یوسف را
از نظر پدر دور کردند یوسف را بر زمین انداخت و کارد بر حلقش نهاد و یوسف آب خواست مشربه آورد
که یعقوب قدری شیر در آن کرده بود که چون یوسف تشنه شود او را از آن مشربه آب دهند
مشربه را شکست و آب را ریخت یوسف گفت ای برادر چرا چنین کردی گفت ما قصد آن داریم
که خون ترا بریزیم کجا آب تو خواهیم داد شمعون را نزد یوسف در مصر گذاردند و یوسف
مقرر داشت تا شتران آنها را غله بار کردند و بضاعتی که آورده بودند آن را نیز در میان بارهای آنها
نهادند و ایشان را گفتند البته باید برادر خود را همراه بیاورید که اگر او را نیاورید شما را نزد من
آبرویی نخواهد بود اسباط رخصت یافته رو بکنعان رفتند و شمعون در مصر ماند پس آل اسرائیل
آمدند تا وارد کنعان شدند و نزد پدر شدند و ثنای ملک مصر را بسیار کردند و گفتند ملک مصر شمعون را
نگاه داشت که ابن یامین را بریم و عطای او نیز بدو چون بارها را واکشودند دیدند که بضاعتی که برده
بودند در میان بارها نهاده است بیشتر از ملک ممنون شدند و سعی بسیار نمودند که پدر ابن یامین را
با ایشان همراه نماید که نزد ملک شوند تعهد حال او نمودند یعقوب گفت ای فرزندان روزی که یوسف را
از من جدا کردید در نزد من نیز تعهد کردید که او را حفظ نمایید آخر مرا در درد فراق مبتلا نمودید اکنون که گوی

شدم و از لقای او محروم ماندم پس چون مبالغه را از حد گذرانیدند گفت ابن یامین را بخدا سپردم
رخصت داد و دید و دانست که یعقوب یوسف را به برادران سپرد و چهل سال در فراق او مبتلا
گردید ابن یامین را که بجا اسیر دید دولت و اقبال با یوسف و او همراه دید باری چون اراده رفتن
کردند خوشنود بودند که از ملک العطا میاورند منجید یابند و حضرت یعقوب میگریست
گفتند ای پدر سبب گریه شما چیست یعقوب گفت ای فرزندان شما درین کار لطف و کرم
می بینید و من درد و الم شما را هر گاه نزد ملک حرمتی بود و بضاعت شما را رد میکرد زیرا
که عادت ملوکان است که چون کسی را مورد احسان بخواهند ارمغان او را قبول میکنند
والحال شما سوگند یاد نمائید که ابن یامین را نزد من باز گردانید ورنه نزد حق تعالی مورد بازخواست
باشید اسباط باین نحو سوگند یاد نمودند که هر گاه او را باز پس نیاوریم با خاتم انبیا
محمد مصطفی صلعم خیانت کرده باشیم پس یعقوب خوشدل نامه بملک مصر نوشت و مهر کرده بابن
یامین داد و گفت ملک را از من دعا و سلام برسان و بگو که از احوال من پرسیده بودی
ای عزیز بدانکه جزع من از هول روز قیامت نیست و از بیم آتش دوزخ اما نوحه من
از هجران یوسف است که او را بگو دکی از من جدا کردند و من ندانم که او در کجا است
و درچه حالی است و ما خود اهل بیت بلائیم که پدرم را در راه خدا قربانی ساختند و جدم
ابراهیم را باتش نمرودی انداختند و مرا بهجران پسر گرفتار کردند و پسر مرا از من محروم
دیدار خود کرده اند المولف داد چون پیغام یعقوب را صفا گفت ما هستیم از اهل بلا من یاد
دارم عزیزان بکنعان گرچه بود این سخن از حد من گو بریدی در جهان ز اهل صواب

تا زمن

تا زمن گوید سخن با آنجناب بهر حاجت آتشی افروختند لیک وارگی با تش سوختند عم بود
هر دو قربان خدا زنده برگشتند هر یک ز منا یوسف تو گر ز تو مهجور شد از سر کوی تو
جنیدی دور شد جبرئیل آمد که یوسف زنده است زنده و اندر جهان پاینده است آنکه او سر گرده
اهل بلاست رهست گویم پادشاه کربلاست آنکه بهرش آتشی افروختند خیمه و خرگاه او
سوختند بود او قربان که چون رفت از وفا برنگشت و زنده از کوی منا یوسفش را آنکه
کس او چون ندید مثل حسینش گرگ ظلم از هم درید این سخن را نیست یا ما آشکار یوسف اندر مصر
دارد انتظار تا ز کنعان کاروان آید بکام او برادر را ببیند شادکام یعقوب ابن یامین
گفت عزیز مصر را بگو که تو در حق پسران من احسان کردی خداوند جهان در حق تو عوض احسان
کند پس فرزندان را فرمود که چون داخل مصر شوید از یک دروازه همه با هم داخل مشوید که از چشم
بد نظران محفوظ باشید و حرمت ملک لازم است ولما دخلوا من حیث امرهم ابوهم
و چون داخل شدند بنوعی که یعقوب ایشان را وصیت کرده بود یعنی هر دو برادر از یک
دروازه داخل شدند ابن یامین تنها ماند زیرا که برادری از مادر خود نداشت که با او
همراه داخل شود پس بر یاد یوسف افتاده میگریست و میگفت اگر یوسف در غرفه که بر سر
دروازه کنعان ساخته بودند او را دید که میگرید و میاید و بشناخت و مردی را نزد
او فرستاد که از کجا میائی و چه کسی و چرا میگریی ابن یامین گفت ما یازده برادریم و از کنعان آمده ایم
هر دو برادر از یک دروازه داخل شدند و من تنها ماندم مرا نیز برادری بود که با او
اگر او بودی من هم تنها نبودمی از گریه من از برای برادر است و در غریبی و تنهائی خود چون

یوسف این بشنید بسیار بگریست و دستارچه از یاقوت سرخ لوی بدو انداخت و گفت این را بر
و اندوه مدار که خادم هم بر جرم و غم تو خواهد گذاشت لمؤلفه هر که دانا در تمام خافقین زین سخن گرید
شاه دین حسین آنکه تنها در زمین کربلا از برادر شد بصد حسرت جدا آنکه در دل غم فزون
از ناس داشت از همه افزون غم عباس داشت مرویست که چون حضرت عباس بدرجه شهادت
رسید امام حسین او را کشته و در خون آغشته دید فرمود الان انکسر ظهری یعنی الحال کمرم شکسته شد
لمؤلفه گر ز عباس این زمان گویم سخن حرف یوسف میرود از دست من نقل او در بر بساطی چون فلک
اندر آن باید که بنشیند ملک دجلها باید روان مثل فرات سر بسر بر دامن اهل نجات
من بذکر و شیعیان گریان ز غم خون روان بر هر چه دامان دمبدم این بساط از بهر آن ماتم
کم است لائق بزم فلک این ماتم است پس یوسف کسی را همراه ابن یامین کرد او را نزد برادران
برده و از منزل خویش مکان کرده چون برادرانش دستارچه را دیدند گفتند این را از کجا آوردی
گفت چون داخل دروازه شدم عزیزی را دید که از درد غریبی و تنهائی بر خود می پیچیدم
بر من رحم آمد و این را بمن بخشید یهودا گفت این نیکو نیست من ده تا نگه تو نگاه دارم
ابن یامین آنرا به یهودا داد و یهودا گرفت ساعتی شد دید نیست چون نظر کردند در دست ابن
یامین بود شمعون گرفت و بدست دیگر داد از دست او خود بخود بدست ابن یامین رفت القصه هر یک
گرفتند و بجز به حاصل کردند دیدند که باز بدست ابن یامین است یوسف تا سه روز برادران را
نطلبید روز سیوم مقرر داشت تا سقف میدان دربارگاه را بهم در کشادند و کرسیهای سیمین و زرین
بر نهادند و در زیر از زینتهای بی شکوه گوناگون آراستند و تخت یوسف را بجایه مروارید و جواهر
پوشانیدند

پوشانیدند و آن سقف میدان را بموی مشک و عنبر معطر ساختند و هزار غلام و هزار کنیز
در پیش و پس تخت یوسف صف کشیدند و هر یک عمودی زرین بدست گرفته پس فرمود کنعانیان را
بیاورند و بدان میدان نهایت گذرانیدند چون برادران یوسف آن تجمل و زینت دیدند و آلم
و حیران گردیدند و گفتند بزرگوار ملکی است و چون نزدیک تخت یوسف رسیدند
حاجبان پیش آمدند و گفتند این بارگاه ملک است باید بسوم درگاه دارید و ادب و از نیکو
و چون نزدیک ملک رسیدید سپاس بگوئید و دست بهم نهید جا گیرد و بایستید و از شما
سخن نپرسد مگوئید چون بسیار بپرسد کم بگوئید که دل پادشاهان متحمل بر سخن نشود پس یوسف آمدند
و دعا کردند یوسف سه ساعت با ایشان سخن نگفت پس بعد از سه ساعت سر برآورد که شما کیانید
عرض نمودند بقای ملک عالی دادند ما اسباط یعقوبیم نامه پدر را با آن برادر که گفته بودی آورده ایم
یوسف گفت شما آن کسانی هستید که گفتید ما از بزرگان کنعانیم گفتند بلی گفت آن برادر که گفته بودید
کو گفتند اورا بیاوردیم ابن یامین پیش آمد و دعا و ثنا گفت و سلام کرد نامه پدر را بدست یوسف داد
یوسف نامه را بستد و بخواند و از گریه طاقت شده برخواست و بدرون خانه رفت
و فرزندان خود را طلبید و بدو را خود جمع کرد و گفت این نامه جد شما است که برادرانم آورده اند
و این یازده جوان برادران من هستند و اعمام شمایند و لیکن این سخن را پوشیده دارید
تا وقتیکه افشا شود پس فرمود تا خوان زرین از طعامهای الوان آوردند و در نزد
هر دو تن از برادران که از یک در بودند نهادند الا ابن یامین که تنها بود بر سر یک خوان
ماند از یوسفش یاد آمد بی اختیار گریست و بیهوش شد گلاب بر روش زدند تا بهوش باز

آمد پرسیدند که ترا چه شکست هر دو برادر که از کجا در ربودند دست ملک کاسه کرد دیگر بار
برادری بود یوسف نام که از کجا در ربودیم اگر بودی با من بر سر یک خوان بودی و من تنها نمی بودم
یوسف را در فرقت زیاد شد و خوان سالار را گفت که این خوان را نزد من بیاور
چون چنین کرد ابن یامین را نزد خود خواند و گفت من برادر تو اگر برادرت نیستم غم مخور طعام بناول
نما ابن یامین دست بکاسه دراز کرد و ابن یامین را چون نظر بدست یوسف افتاد دیگر بار گریه در آمد
یوسف گفت سبب گریه تو چیست گفت ای ملک دست مبارک تو مثل دست برادرم یوسف است
یعقوب السکین دادند طعام بخورد و پس پرسید که برادرت کجا باشد گفتند برادران وی
بصحرا بردند و شبانگاه پیراهن خون آلوده آوردند که گرگ او را بخورد یوسف گفت
اگر آن پیراهن اینجا بودی گفتمی که آن خون کیست و چیست ابن یامین گفت آن پیراهن با من است
و از آنکه من بفرقت و مبتلا شدم آن پیراهن را از خود جدا نکردم آن پیراهن را می بویم و می
بوسم و بوی یوسف خورسند میباشم یوسف گفت ما را آن پیراهن بنما ابن یامین رفت و آورد
چون یوسف پیراهن خود دید گفت این خون بزغاله است و یوسف زنده است ابن یامین گفت
ای ملک این سخن چهل سال است که اتفاق افتاده و ما در این آتش میسوزیم یوسف گفت
ای اسباط یعقوب شما چند کس بودید که یوسف بود دید که او را گرگ بخورد برادران گفتند ده تن
بودیم یوسف ساعتی ساکن شد بعد گفت شنیده ام که در میان شما مردیست که از فریادش
شیر در بیشه سنگی بیهوش شود آن کدامست یهودا گفت منم باز گفت شنیده ام که در میان
شما مردی هست که از بانگ او زنان حامله بار بنهند شمعون گفت آن منم باز گفت که شنیده ام

که درمیان

که در میان شما مردی هست که شیر را بدو انگشت بکشد لاوی گفت آن منم باز گفت در میان شما کسی
که پیل را بخود در آورد یهودا گفت منم باز گفت در میان شما کسی هست که اژدها را از هم بدرد
شیران گفت منم باز گفت در میان شما کسی هست که اگر پای بر زمین زند تا زانو فرو رود دون
گفت منم باز گفت در میان شما کسی است که درخت صد ساله را از بن بر کند نفتالی گفت
آن منم باز گفت در میان شما کسی است که چهل زنجیر از هم بگسلد نقتال گفت آن منم باز گفت
در میان شما کسی است که شصت پرسندان فولاد برد سیر دلان گفت آن منم پس گفت که شما
که این همه قوت و شوکت داشتید چرا یوسف را بگرگ دادید اسباط یعقوب سرها در پیش
افکندند و متحیر بماندند * بیت * یکروزی که رب خافقین * بازجوید کینه از خصم حسین * همچو یوسف
کو سخن گوید ز خویش * سر بسر اخوان او سرها به پیش * ای عزیزان در حجاب و حجاب *
حق همیگوید سخنهای ثواب * کو سخن فهمی که در این انجمن * همچو من او هم کند فهم سخن * ای حسین
ای یوسف مصر وفا * از تو میگوید سخن یوسف بما * سر بسر اخوانش از تو شرمسار * لیک تو
رحمت هستی بده دار * یوسف و اسحق و یعقوب و خلیل * سر بسر را بود عشق تو دلیل * عشق گوید
پرده بردارم ز کار * عقل میگوید که دست از این بدار * من بعشق و عقل محرم کار نیست *
کار من جز وصف تو ای یار نیست * ای فدای تو همه جانهای پاک * ای شه اقلیم جان روحی
فداک * ای که روز قتل تو گردون گریست * دیده زهرا از آن افزون گریست *
گر ز گریه بر تو عین قربت است * قربت تو قرب رب العزت است * هادی درهای
او گردی قیام * تا قیامت کی شود مدحش تمام * جمله اخوان یوسف شرمسار * خیز اشیاز را

زشرم آخر برادران نسبت ایشان را بیوسف گفت که ای هرچه را گفتند تنها باز گوی یوسف گفت پیغام
که پدر مارا بعید پیغمبر است اگر یوسف را گرگ بخوردی خدا با و وحی فرستادی و رفع تهمت از شما شدی پس
روی با بن یامین کرد که روز یکه برادران یوسف را بصحرا بردند تو در کجا بودی ابن یامین گفت مملکت پدر را
بجای یوسف نزد خود نگاه داشت و اگر همراه او بودم جان خود را فدای او مینمودم المؤلفه انیکه
او ملک خود راست بود قصد او چیزی که دل میخواهست بود میکنم قال ابن من ناس ران نمی انجام
مقصد عباس را انکه مشهور است اندر خافقین کو چه سان کرد دیده با حسین ای شیعه شنیده
که حضرت عباس در وفاداری برادر مهرپرور چه کرد شب تا صبح در آن بیابان بیدار بود
بعضی از شب زند بیتابی میکرد زنید گاهی رسالت میکرد و پیغام میبرد و می آورد گاهی لوا را
بر سر میافراشت که منصب علمداری داشت چون ناله العطش کودکان از شنید تشنه فرات و د با آب
بر داشت ره بخیمه حرم گذاشت دست راستش را از بدن جدا کردند مشک را بدوش چپ کشید دست
چپش قطع نموده نوبت بدندان رسید و زبان حال میگفت المؤلفه مرغ از منقار سوی شان این آورد
کمتر از مرغی نشاید بود در اوج وفا چون تیر مشک زدند آب ریخت او را ریختند از رکاب
کشید جان را فدای برادر نامدار خود کرد المؤلفه ابن یامین کو که چون او مرد کار دیده هرگز دیده
در روز کار یوسف او بود فخر خافقین سرور سالار مظلومان حسین یوسفی که بهتر از ایوب بود
روشن از او دیده یعقوب بود بود او ایوب جهای بلا بود او یعقوب کنعان وفا یوسف گفت
ای ابن یامین برادران تهمت آلوده اند ما از سخن تو بوی صدق میاید پس ابن یامین که در ادعای
خود صادق با حضرت یوسف موافق بود نزد خود جای داد و پرده از رخسار مهر آثار کشاد که انا اخوک

ادای

ادای لیه اخاه و قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون یعنی جای داد نزد خود برادر
خود را و گفت بدرستیکه منم برادر تو اندوهگین مباش از عمل برادران المؤلفه قطره را جا شد
میان بحر آب ذره ماوی کرد نزد آفتاب ابن یامین با برادر شد قرین دست با آغوش
آمد همنشین ای که سر آفتاب بزرین کربلا ابن اخوان حسین ماه با خورشید چون دمساز شد
فخر موسی از زمان راز شد آورده اند که چون ابن یامین یوسف را شناخت خود را بپای برادر
انداخت و زار زار گریست و گفت ای برادر بجان پدر مهرپرور که دیگر مرا از وصل خود مهجور مگردان
بحق خدا که دست از دامنت بر نمیدارم تا در راه وفایت جان بسپارم یوسف گفت
ای عزیز برادر اگر ترا نزد خود بدارم پدرت را طاقت طاق و دل سوخته آتش فراق گردد
و اگر ترا نزد پدر فرستم با درد دوری تو چه سازم پس ابن یامین از پس پرده بیرون آمد و شب
در وقت خوردن ایشان بدستور نزد خود طلبید ما برادران را از راز مطلع نساخت و چون
وقت خواب شد هر دو برادر که از یک مادر بودند دستی جامه خواب مذهبستند چون ابن
یامین تنها ماند او را نزد خود طلب نمود گفت شما را با هم الوف می بینم بجز این برادر ابن یامین حبت
او را نزد خود بطلبم تا در غربت غمزده و مغموم نباشد پس مقرر داشت که کارسازی کنعانیان
نمودند و نهانی ابن یامین را گفت که ترا بامر شنیع یعنی دزدی نسبت دهم که موجب توقف تو
در نزد من بشود که در این حکمتهاست المؤلفه ابن یامین شده بدنامی رضا تا که از یوسف نگردد جدا
هر که میخواهد رسد زخو بکام گو مدار اندیشه از ننگ نام عاشق اندر بند نام و ننگ نیست انجای
دشمنان و دستنک نیست هر که او جویای قرب کبریاست هر چه از غیر از خدا ز آن جداست

ابن یامین گفت مرا از این باکی نیست و از هجران تو باک دارم فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل
اخیه پس آن هنگام که ساز راه ایشان فرمود بنهاد مشربه مرصع خود را که ملک از آن آب میخورد
در بار ابن یامین گذاشتند و ایشان رخصت داد تا بیرون رفتند چون بعضی راه رفتند جمعی
از ملازمان عقب کاروان رسیدند و ندا در دادند که ای کاروانیان بدرستیکه شما دزدید تنها
واگر یوسف را از پدر بدزدیده بودند هرگز مخاطب باین خطاب نمیگردیدند زیرا که در آنوقت دزدی
از ایشان صادق نبود اسباط رو بملازمان آوردند که چه چیز گم شده که میجویید گفتند مشربه
ملک که پیمانه غله بود و مقرر است که هر که صاع ملک را بیاورد یکبار شتر غله باو دهند و من کفیل
کننده ام و تعهد نمودم که از او باز یابم ایشان گفتند قسم بخدا که ما دزد نیستیم و شما میدانید که ما
و دهنهای شتران خود را بسته ایم که مزروع مردم را نخورند گفتند اگر دروغ بگویید و صاع
ملک در بار شما باشد سزای شما چیست گفتند جزای دزد آن است که یکسال او را ببندگی گیرند
پس اول بارهای برادران را باز دید کردند و آخر بار ابن یامین را چون در بار ابن یامین صاع را
یافتند پس بنا باقراری که برادران کرده بودند که اگر ما دزد باشیم جزای آنکه در دست او پیدا
شود آنست که یکسال او را ببندگی گیرند گفته بودند عمل نمودند و آن کیدیست که حق تعالی یوسف
الهام کرده بود کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه المؤلفه ای خوشا آنکس که یارش یار او
چیزی از یارش بود در بار او ؛ یار چیزی را بیابد در بار او ؛ و نهند چیزی را در بار او ؛ باشد او هر یک
گوهر ارزنده ؛ شاهی از آن گوهر آید بنده ؛ ابن یامین وار گردد مستقر ؛ بی قرین آید بیوسف
همنشین ؛ همچو اصحاب حسین آن شاه فرد ؛ فرد گردد تا که گردد یار فرد ؛ آنکه اندر کربلا چون فرد

شد

شد ؛ فرد شد تا آنکه یار فرد شد ؛ در جهان یا بی نشان شه فرد گشت ؛ متصل چون او به شاه فرد گشت
باید دانست که تا حضرت موسی رنج سحر ندید فرعون از تهبه او بدریای نیل غرق نگردید
و تا حضرت عیسی از جفاهای یهود نرسید رفع دار آن سرور منظر آفتاب نگردید و مقام
روح اللهی را ندید ابراهیم تا پسر را قربانگاه نبرد لذت از شهد خلت نیافت و اسمعیل تا سر
بکمند طاعت ننهاد از آفتاب حباب ناب قربت با ذبیح تا نیافت اسحق را ازاردت صاحب نام
ذبیح اللهی نگردید و یعقوب از عزلت بدرجه آگاهی نرسید از مصاحبت یوسف عزیز
مصر گردد ابن یامین تا قبول ذلت و تهمت نکرد دولت وصل یوسفش نصیب نگردید المؤلفه مهتر از نهان
عزیز مصطفی است ؛ سرور عشاق شاه کربلاست ؛ آنکه لعل از ابتلا ور رحجها یافت در ویرانه
دل گنجها ؛ داشت اندر بار صاع آن عزیز ؛ گاه از آن منظر امل نی صاع عشقش بود اندر بار دل
تا عزیزش گشته از آن متصل ؛ بی صاعی از ملک در باران بزرگوار نهادند و او فرمان نبدی
جا و دیگر دید چون از مصر مبدء پاک روی منزل خاکی آورد و از مراجعت خود بسبب اضاع کردن
داشت خوشنود بود و باطمینان تمام از ملک علام باکی نداشت و از منزل بمصر قرب عزیز
تنها گذاشت چون ابن یامین و برادران را بر گردانیدند و بساحت حضور یوسفی حاضر ساختند
یوسف گفت ای کنعانیان شما میگویید یا مغیرزاده ایم این عمل چه بود که از شما صادر شد و در قصد
یوسف عمل پیش از اینها بود که با یوسف کردند آنها گمان عمل دزدی صاع را داشتند بگفتند
ابن یامین را زدی و عتاب خطاب کردی که ای پسر راحیل از این فعل شنیع بر روی ما را رختی و ننگ حرمت ما
کردی چگونه صاع را برگرفتی که کسی بر آن مطلع نشده بود ابن یامین در جواب گفت همه بسبب محنت

و بیت شیرین رحیل شدند یوسف را گرفتند از پدر و به صحرا بردند و او را در معرض هلاکت
گذاشتند و آمدند و گفتند که یوسف را گرگ بخورد و اکنون میخواهید مرا بدزدی متهم کنید
پس ایشان روز از این یامین گرفته بودند و متوجه ملک شدند و گفتند قالوا ان یسرق فقد سرق
اخ له من قبل یعنی اگر این دزدی کرد عجب نیست بدرستیکه برادر او نیز پیش از این دزدی
کرد یعنی حضرت یوسف که برادر مادری او بود در مدارک ذکر شده که روزی سائلی بدر خانه
یعقوب آمده و سؤال کرد کسی حاضر نبود مرغی در خانه بود یوسف آن را بسائل داد و برادران
او را تهمت دزدی دادند و قولی مشهور آن است که چون رحیل وفات یافت یعقوب یوسف را
که پنج ساله بود بخواهر خود سپرد چون یوسف شش ساله بود یعقوب خواست که او را از خواهر گیرد
و خواهرش راضی نبود که یوسف را از وی بگیرند کمربند خود را در زیر پیراهن یوسف پنهان بست
و چون خواستند یوسف را بگیرند گفت کمربند من ناپدید است تفحص کردند آخر از زیر پیراهن یوسف
یافتند لابد یعقوب یوسف را یک سال دیگر در نزد عمه او گذارد ازاینجهت برادران او را نیز دزد
ذکر کردند پس یوسف در دل گذرانید که شما بدمردمانی هستید که یوسف را از پدر جدا ساختید
و گفتید گرگ بخورد و پیراهن او را بخون بزغاله رنگ کردید علی‌ای‌حال چون صاع را بدست ملک
دادند و آن صاعی بود که با آن صاع مردمان اخبار و اسرار فال میزدند یوسف انگشتی بر آن زد
صدائی کرد گفت میدانید صاع چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی را از پدر
گم کردید و فروختید این یامین برخواست و گفت ای ملک از این صاع بپرس که برادر من زنده است یا نه
یوسف دست بر صاع زد و گفت زنده است و فردا او را ببینی یوسف برخواست و وضوی تازه

ساخت

ساخت و نماز گزارد و باز گردید این یامین عرض کرد ای ملک از صاع بپرس که چه کس او را دزد
من نهاد گفت خشمناک است دیگر سخن نخواهد گفت پس این یامین را گرفتند خود سپرد برادران چند
در خلاصی او سعی نموده سخن گفتند بجائی نرسیده روبیل در غضب شد گفت ای ملک برادر ما را
رها کن الا فریادی کنم که زنان شهر همه بار بنهند یوسف که او را خشمناک دید پسر کوچک خود را
گفت که برو دست بر پشت پای او بمال چون رفت و چنین کرد غضب او تمام شد برادران را
گفت شما یک دست بر بدن من مالیدند گفتند هیچکدام گفت بخدا سوگند میخورم که ولدی از اولاد
یعقوب خشم او را ردی آن دیگر که از مس مودی خشم وی زایل شدی در معالم التنزیل است
که روبیل دیگر بار در غضب شده و آهنگ تخت ملک کرد یوسف نقاب بشبه انداخت و حجت و روبیل را در ربود و بر
دست گرفته و گفت ای کنعانیان شما بزور خود مغرور بوده و میخواهید مهم شما از پیش برود چون نشان
دیدند که مهم ایشان پیش نمیرود و از در عجز و التماس بیرون آمدند و گفتند یا ایها العزیز ان له ابا
شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین ای ملک این یامین را پدری پیر است که بعد از یوسف
با وانس دارد یکی از ما را بجای وی بگیر و او را رها کن بدرستیکه ما نیکوکار می‌بینیم ترا قال معاذ الله ان نأخذ
الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمین گفت معاذ الله که ما بگیریم کسی را که یافت
شده است متاع نزد یعنی غیر از آنکه صاع ملک در بار او دست بدرستیکه در این هنگام
ما از ظالمان خواهیم بود تمت له نکته آمده مرا اندر نظر نکته خوبست ای اهل نظر حب حق در هر که جا دارد
مکان حق بگیرد هیچکس را جای آن حب حق نصاع پس از زنده است آنکه از آن صاع
حق را بنده است بود چون آن صاع در بار حسین حق گزید او از خلق خافقین هر که او میخواست

از جو چاهی آن کی مستر بود او را این مکان ۞ این مکان کی عند خلیل انبیا است ۞ این مکان نور
چشم مصطفی است ۞ این مکان مخصوص آن کو از وفا ۞ تشنه لب جان داد و در کرب بلا ۞
ابن یامین ملبی بود کو را عزیز ۞ سوی مصر کربلا خواند از حجیز ۞ مسکنش جای بکنعان و حجاز ۞
جای او شد مصر قرب بی نیاز ۞ ای حسین ای پادشاه مصر دین ۞ ای سرور قلب ختم المرسلین ۞
کاه مکان سر بسر در روزگار ۞ از تو سری می نماید آشکار ۞ درک ما را تاب این اسرار نیست ۞
شخص ما را قوه این کار نیست ۞ پس اسباط از نزد ابن یامین مایوس برگشتند بکنعان
و ابن یامین خوشدل و خرم با برادر مامور در مصر بودی و شب و روز با یکدیگر گذارش ایام
فراق و شداید الام اشتیاق را باز گفتی و چون بذکر احوال پدر نشستندی خون دل
از دیده جاری ساختندی در کتاب علامه است که پیش از آنکه ابن یامین یوسف را شناسد
روزی حضرت یوسف از ابن یامین پرسید که ای عزیز پدر ترا زن داده گفت بلی
گفت فرزند داری گفت دوازده پسر دارم گفت نامهای آنها را بمن بگو گفت پسر اول را
بحر نام نهادم گفت چرا گفت روزی بکنار دریا رفتم گفتم ای بحر یوسف را تو انداختند
گفت نگفت اگر یوسف را بمن بیاندازند من او را بپدرش میرسانم من از آن خوشنود
شدم و پسرم را بحر نام نهادم گفت نام پسر دوم چیست گفت ذئب یوسف گفت چرا
ذئب نام نهادی گفت بجهة آنکه چون برادرانم آمدند و گفتند یوسف را گرگ بخورد
روزی گرگی را گرفتم گفتم ای گرگ تو یوسف را بخوردی گفت بخدا قسم که اگر او را دست و پای
بسته در نزد من دهی هرچه گرگ در عالم هست اکل نکنند ما نوبی آسیبی نرسانیدیم من از او

خشنود

خوشنود شدم نام پسر خود را ذئب گذاردم یوسف گفت پسر سیم را چه نام نهادی
گفت شیر نام نهادم گفت چهارم را چه نام نهادی گفت دم بجهة آنکه چون پیرهن یوسف را
آوردند چون آلوده بود از او پرسیدم که ای خون تو خون یوسفی گفت نه خوشنود شدم و او را دم
نهادم گفت پسر پنجم را چه نام نهادی گفت قبر بجهة آنکه گفتم شاید برادرانم یوسف را در قبر دفن نموده
باشند گفت پسر ششم گفت شیر بچه بجهة آنکه بچه شیر را گرفتم مادرش از دنبال او میدوید و میگفت مرا داغ
فرزند مبتلا مکن چنانچه برادران ترا بفراق برادر مبتلا کردند دلم سوخت و بچه او را رها کردم
و نام طفل خود را شیر نام نهادم گفت هفتم را چه نام کردی گفت اجر بجهة آنکه شاید او را مزد و روی
گفت هشتم را چه نام نهادی گفت غریب گفت نهم را گفت حزین گفت دهم را گفت عبید بجهة
آنکه شاید او را بنده کی فروخته باشند چون یوسف نام بنده کی را شنید بگریه در آمد و گفت نغز برادر
همه بچاه انداختند و هم فروختند ابن یامین بگریه در آمد یوسف گفت غم مخور که من ترا برادرم و هم
یاورم ابن یامین گفت از کمال عاطفت و مرحمت تو دور نیست که چنین گوئی اما از نسب یعقوب
پیغمبر باشی یوسف گفت دلخوش دار که منم از نسب یعقوب پیغمبرم و ترا برادرم انی انا اخوک
این گفت و حجاب از رخ برداشت ابن یامین از مشاهده جمال برادر بیهوش شد اما اسباط یعقوب
بخبر یهودی که در مصر توقف کرده گفتند ما را از این زمین تا پدرم اذن ندهد و نه برادر دیگر
گفت بروید نزد پدر و بگوئید که پسرت ابن یامین در مصر دزدی کرد و او را ببندگی گرفتند و حکایت
و کاروانیان و مصریان که در کنعان هستند شاهدند باین مدعا و چون اسباط بکنعان آمدند
و ماجرا را با یعقوب گفتند حزن او بنهایت رسید پیش از این صاحب کشاف میگوید که حضرت

رسالت از جبرئیل پرسید از شدت حزن یعقوب گفت برابر بود حزن او با هفتاد مادر فرزند مرده
چهل سال چشم او از گریه خشک نشد فرزندان گفتند بخدا که همیشه بگریه و زاری یاد میکنی یوسف را
تا وقتیکه بیمار شوی و مشرف بر موت و از جمله هلاک شدگان باشی یعقوب در جواب ایشان گفت
انما اشکوا بثی وحزنی الی الله جز این نیست که شکایت میکنم حزن و غم خود را بخدا در خبر است که چون
بخدمت حق تعالی وحی فرستاد بسوی یعقوب که بعزت و جلالم سوگند که اگر یوسف و ابن یامین
مرده و مرده بودندی بجهت این جزع و ناله تو هر دو را زنده کردمی روزی ملک الموت نزد
یعقوب آمد یعقوب پرسید که قبض روح یوسف را کرده گفت نه یعقوب بدان امیدواری زنده
گفت که مایوس نباشید از رحمت حق و تفحص یوسف نمایید و از احادیث صحیحه ثابت شده که سبب
گرفتاری یعقوب بهجران یوسف آن شد که فقیری سوال کرد او را و محروم ماند و سبب کشف آن
بود که یعقوب را خبر دادند طعامی مهیا ساخت و طعام درویشان و مسکینان نمود پس یعقوب نامه بملک
مصر نوشت و شکایت از هجران یوسف و ابن یامین کرد و بضاعت مزجاتی که همه کس رد میکند
بجهت ملک فرستاد اسباط چون آنها داخل مصر شدند و نامه بسریر ملک واقف آمدند و یوسف
نامه پدر را بر داشت و خواند گریه برو غالب شد و چون مضمون شدت و الم مفارقت یوسف در دید
بر امین بصبرش حالکه بر دید و چون مراتب حرمان ابن یامین و الم اندوهش بنهایت رسید نامه
پدر را بر چشم گذارد و بیهوش شد و چون بهوش آمد یعقوب نوشته بود که ایها الملک علالکم ابراهیم
از آتش نمرود نجات داد و پدرم اسحق را فدا فرستاد و پسرم یوسف را از من جدا کرد که از فراق
او کور شدم ابن یامین را بدزدی نسبت دادی از دوری او رنجور شدم اگر پسرم بمن فرستادی

دعای

دعای بدی در حق تو کنم که اثر آن بفرزندان تو کند فرزندان هفتمین تو ظاهر گردد یوسف چون این
مضامین را دید بسیار نالید و بگریه در دید بی اختیار نقاب از رخ و تاج از سر برگرفت و برادران
گرد و گفت آیا دیدید چه کردید با یوسف برادر او در هنگامی که جاهل بودید چون نظر ایشان بجمال
افتاد جمال یوسف افتاد گفتند تویی یوسف و البته تویی یوسف و کسی را این جمال و کمال
نتواند بود یوسف گفت منم یوسف و این برادر من ابن یامین است قد من الله علینا بتحقیق
که منت نهاد خدا بر ما بسلامت و کرامت گویند که چون یوسف برقع بر داشت جسمی گرد
که برق از آن جست و دندانها که چون لؤلؤ منظوم بود بدرخشید و خالی که بر سر داشت ایشان را
شناختند پیش آمدند که پای یوسف را ببوسند از تخت فرو جست و ایشان را در کنار گرفت و ایشان
گفتند قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین یعنی قسم بخدا که برگزید ترا بر ما بحسن صورت
و سیرت و جاه و مرتبت پادشاهی و پیغمبری و ما بدرستیکه میباشیم از خطاکاران قال لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی یوسف گفت هیچ سرزنشی نیست از برای شما امروز بیامرزد
خدا شما را که اعتراف کردید بگناه خود او بخشاینده ترین بخشایندگان است آورده اند
که سید عالم را در ایام بعثت و پیش از بعثت اهل مکه چندان اذیت رسانیده بودند که از
برادران یوسف نکردند گاهی زبان بخار بر سر او میریختند و گاهی اطفال سنگ بقدمهای عرش فرسایش
میزدند و مردان بارها قصد قتلش کردند و مکرر آنحضرت را زدند تا عمش ابو طالب در حیات بود
در کفالت آن بزرگوار بوده دشمن چندان جرأت نمی نمودند چون عم بزرگوارش وفات
یافت دشمنان آنحضرت را تنها یافتند و مکرر قصد قتل آنحضرت نمودند روزی در مسجد الحرام

چندان آن پشت پناه عالمیان را زدند و رخسار مبارکش را انجا که مالیدند که آنحضرت از مکه
روی بجانب صحرا نهادند و در دامن کوه خون دل از دیده گشادند پس آن گروه ناخجسته
دین چندین جفا را از حد بردند که رسول خدا جدائی حرم را بر خود قرار داد و از مکه منقطع
بمدینه هجرت فرمودند و فاصله میان مکه و مدینه زیاده از فاصله میان کنعان و مصر
بود و اهل جور باین هم راضی نشدند و بارها جمعیت کردند و بر سر مدینه آمدند حمزه عم
بزرگوار رسول خدا را کشتند و باین هم قانع نشدند سنگ بر لب و دندان مبارک
آنحضرت زدند و دندان آنحضرت را زدند و شکستند و عزم خود را بر قتل او جزم کردند
و خدا نخواست و روز بروز آن عزیز مصر ولایت و رسالت را قوت بر قوت و شوکت
بر شوکت افزود و ماه بماه آن آفتاب اوج عزت را بها افزودن بود
تا آنکه سلطنت و سروری و نبوت و پیغمبری بر آنحضرت مسلم گردید و مکه مفتوح انا فتحنا
لک فتحا مبینا گردید ابن عباس میگوید که چون مکه را مفتوح ساختند خلق انجا را تواجستند
که اگر یوسفان عفو و اغماض امید و متحیر و متعجب میگردید آورده اند که اهل مکه از ترس
اهل اسلام پناه بحرم محترم آوردند آنحضرت دست مبارک بحلقه در کعبه داشت و فرمود
ای اهل مکه امروز شما را بر من چه گمان است گفتند گمان عفو و کرم متوداریم زیرا که تو نبی
کریم ابن الکریم حضرت فرمود امروز با شما همان میکنم که برادرم یوسف با برادران کرد و قلم عفو بر جرایم
عمل همگی کشید تمامی را خلعت امن و امان بخشید هر یک را هدایا فرستاد و همگی را عطاها داد و لحنی
بعضی از آن جماعت تلافی آن همه احسان اگر کردند در وقتیکه سبطی از اسباط او را تنها دیدند در بادیه کربلا
رسیدند

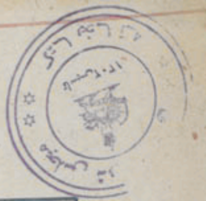
رسیدند او را که جا بود تصدیق تا ببندند که بزرگ اصحاب با کمیت و یوسف مصر امت
در کربلا جمعیت تشنه کامی را چگونه دیدند و بدر دلی کسی و بی یاری بچه نحو رسیدند آنحضرت
و اصحاب آنحضرت للمؤلفه هر که آن دانای رنج و محنت آن سرور است کی انکار رهنمای دین پیغمبر است
انچه آمد بر سر جمهور اصحاب بلا نیست صدچندی ابتلای آن امام رهبر است در بیان فرستادن یوسف پیراهن را
بکنعان و روشن شدن دیده یعقوب علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوندی است
بصیر که شدت و غبار آفرین ساخته محنت و رحمت را نیکو یار هجر محبوب را بوصالی نوازد و محزون را
باتصالی آتش ابراهیم خلیل گلستان نمود و طوفان ابنوح مایه امان فرمود و نامه یوسف را طغرای
عزای کذلک مکنا لیوسف فی الارض مشحون نموده و یعقوب را درجه مباهات با یه کریمه علمناه
ولکن اکثر الناس لا یعلمون عطا فرموده و اسباط را در باب سر این قایل کلام و ان کنا لخاطئین
آورده و یوسف را باتیان گویای لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله و هو ارحم الراحمین کرده پیراهنی که بوی یوسف
روشنی بخش هر دیده بدیده گردانید و دعای یعقوب را در حق فرزندان اجابت رسانید آورده اند
که چون یوسف را برادران شناختند و سرهای انفعال بزیر انداختند یوسف آنها را نوازش نموده
و دعا در حق انها فرمود طلب مغفرت کتبه آنها کرده و روتید پیراهن پدر را آورده فرمود این پیراهن را
آورید که دیده او بینا شود و آن پیراهنی بود که جبرئیل از بهشت در چاه آورده بآنحضرت پوشانیده و در نزد یوسف
بود جبرئیل آمد که یا یوسف همین پیراهن را بجهه پدر بفرست که از بوی آن نور بصر در میکرد و هیچ بیماری نیست
که ببوی آن صحت نیابد از مفهوم اقتضیی القوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین یعنی گفت
یوسف که ببرید این پیراهن را در صورت پدرم بنیدازید تا دیده او روشن شود و بیاورید همه کسان خود را

آورده که یهودا گفت ای یوسف پیراهن خود مرا که خون آلود بود نزد پدر من بردم اکنون آن پیراهن را
بمن بسپار تا بجهت پدرم ببرم تلافی آن یوسف پیراهن را داد و اسباب راه برادران تسلیم کرد
مروتیکه دوستدارست با احتیاج سفر باشیان داد و یهودا از مصر بیرون آمد و بنفتان میان بست
و سر و پای برهنه رو بکنعان نهاد و بهشتاد فرسخ مسافت شش روزه خود را بحوالی کنعان رسانید و در آن وقت
که از کاروان جدا شد باد صبا از حق سبحانه و تعالی درخواست نمود که بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب
رسانید یعقوب گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بدرستیکه می شنوم بوی یوسف را
اگر شما نگوئید که پیری او را دریافته است و باطل میگوئی در جواب گفتند که قسم بخدا که تو در گمراهی
قدیم هستی که ناگاه پیراهن را بشیر آورده و بر روی یعقوب افکند و چشم او روشن شد پس یعقوب
گفت الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون یا نگفتم که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید و بعضی برآنند
که آورنده پیراهن بشیر نام غلامی بود که یعقوب او را و مادر او را خریده بود و چون راحیل مادر یوسف
شیر نداشت بجهت عادت بزرگان و قاعده میان ایشان مادر بشیر دایه یوسف بود تا آنکه
حضانت یوسف او بود روزی جناب یعقوب داخل خانه شد دید که جاریه پسر خود را
در دامن دارد و یوسف را بر روی زمین گذارده است این بر آنحضرت گران آمد و بشیر را بفروخت
و از قضا بمصر افتاد تا در وقتیکه یوسف عزیز مصر گردید و تمامی خلق را بندگی خرید بشیر را نیز خرید
و او از مقربان بارگاه بود و چون پیراهن خود را خواست بجهت پدر بفرستد یوسف را الهام شد
که باید این پیراهن را بشیر ببرد و بشیر پیراهن را برداشت و رو به کنعان گذاشت چون بحوالی
کنعان رسید و نزدیک بیت الاحزان شد پیره زنی را دید که ضعیف و نحیف نزدیک بیت الاحزان
نشسته

نشسته و میگرید و از شدت گریه نابینا شده بشیر را با وی رقت آمد و گفت ای زن تو کیستی گفت
من کنیز یعقوبم گفت چرا گریانی گفت مرا پسری بود بشیر نام او را حضرت یعقوب بفروخت
و اکنون چهل سال است که از فراق او گریه میکنم تا آنکه دیده ام مجروح شده بشیر چون او را
شناخت پیراهنی که آورده بود بصورت او انداخته فی الفور دیده او روشن شد و چون فرزند را
دید خوشنود گردید و او را در بر کشید و بشیر و مادر پیراهن را برداشته نزد یعقوب در آمدند
و بر روی او انداختند فی الفور دیده اش روشن شد پس یعقوب وحی رسید که ای پیر سال
بدانکه تا بشیر مادر نرسانده ام یوسف را بتو بر نگردانیدم فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد
بصیرا پس یعقوب گفت ایا نمیگفتم من شما را بدرستیکه من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس چون فرزندان
آمدند و همگی بپای پدر افتادند و زاری و عجز کردند ای پدر بجهت ما طلب آمرزش کن از برای
ما که خطاکارانیم یعقوب بمقتضای رأفت جبلی و شفقت پدری و خوشنودی از حیات
یوسف گفت سوف استغفر لکم انه هو الغفور الرحیم زود باشد که از برای شما طلب آمرزش
کنم بدرستیکه خدا آمرزنده است پس تمامی خویشان و اقارب دور و نزدیک یعقوب
تهیه سفر مصر نمودند و یعقوب را دل و دیده اش پر از روشنی شد از نور معرفت پیش
و پیراهن فرزند حقیقت اندیش خود لمؤلفه پیراهن ضیابخش است در چشم دو پیغمبر یکی در خطه
کنعان یکی در عرصه محشر یکی بر تن بگشته آشنا مقراض با سوزن یکی صد چاک تا دامن ز جیب
نیزه و خنجر یکی کالای آن ارزنده چون پیراهن مریم یکی از حله دوش مسیحا آن یکی بهتر یکی
پوشیده بر اندام یوسف شاهد قدسی یکی آکنده دشمن از تن فرزند پیغمبر یکی پیراهنی است

که چون بر روی یعقوب افکندند دیده اش بینا گردید و یکی پیراهنی هست که چون روز جزا
فاطمه زهرا بدوش افکند خروش بلک بدر واه عرش برین رسد بوی پیراهن یوسف از مصر بکنعان
رسید و بوی پیراهن حسین در جهان بجنان رسید بفدای بوی آن پیراهن شوم که از گریبان
تا بدامن آن هزار و نهصد و پنجاه چاک بوده و بوی آنحضرت خیر البشر را در جنان غمناک نموده هر تاری
از آن در نظر صاحب نظران بهتر است از هزار هزار پیراهن ماه کنعان زیرا که پیراهن ماه کنعان
باعث روشنائی دیده پدر شد و آن پیراهن موجب آزادی تمام عاصیان امت پیغمبر آخر الزمان
از عذاب نیران است القصه چون اسباط یعقوب بکنعان وارد شدند پدر را با اهل بیت و همه اقربا
و عشایر از نزدیک و دور برداشته روانه مصر شدند و چون نزدیک شهر مصر رسیدند خبر
بیوسف رسید نزد ملک ریان آمد که این بزرگوار مرا پدر است و خدا را پیغمبر است حرمت
او لازم است ملک با چهل هزار از مخصوصان خود سوار شد و یوسف با اکابر و اشراف مصر
امر فرمود تا ایشان نیز بار استحکام تمام باستقبال آمدند و یعقوب با فرزندان بیالای تلی بر آمده
و تماشای کوکبه و شوکت یوسف مینمودند جبرئیل فرود آمد که ای یعقوب از کوکبه این لشکر
عجب مدار سر بالا کن و جنود ملایکه را ببین که چون تو غمناک بودی همه غمناک بودند امروز
بشادی تو همه شادند یعقوب از نظاره فلک و ملایک تعجب میداشت و چون یوسف را دید گفت
این ملک مصر است جبرئیل گفت این یوسف است پس یعقوب و یوسف هر دو فرود آمدند
و دست در گردن یکدیگر کردند و از غایت شادی گریستند فلما دخلوا علی یوسف آوی
الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین پس چون یعقوب و خاله یوسف که زن یعقوب

بود و بجای مادر یوسف بود داخل مصر شدند با فرزندان و فرزندزاده کان یوسف ایشانرا
در نزدیکی خود مکان داد در حالتیکه خدا خواسته است ایمن باشند از قحط و غلا و رفع ابویه علی العرش
و بلند کرد و بالا برد یعقوب و خاله اش را بر تخت خود جا داد و خروا له سجدا و برادران سجده
کردند او را بجهة تعظیم و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای و یوسف گفت ای پدر این است تعبیر خوابی
که دیدم و آنچه از احادیث ظاهر است سجده آنروز بهیات رکوع بود چنانچه در عجم باین نوع
تعظیم ملوک مینمایند پس یوسف شاکفت غذارا و پدر را و نخرا آن خود و در آنجا کاغذ بسته
بسیار دید گفت ای یوسف چرا در این مدت کاغذ بمن ننوشتی یوسف گفت جبرئیل مرا امر فرمود
سبب آنرا از جبرئیل بپرس پرسید گفت بجهة آنکه چون یوسف را برادران خواستند بصحرا ببرند
گفتی میترسم که او را گرگ بخورد و از غافل ترسیدی حق تعالی فرمود چرا از گرگ ترسیدی و از من
نترسیدی بجلال خود قسم است که مفارقت اندازم میان تو و فرزندت پس یوسف
گفت که ای فرزندم مرا خبر ده که اخوان با تو چه کردند یوسف مضایقه نمود یعقوب اصرار فرمود
گفت مرا بچاه آوردند و گفتند پیراهن خود را بکن من نخواستم پیراهن را بکنم گفتند بکن
والا با کارد ترا میزنیم حضرت یعقوب از شنیدن این سخن بیهوش شد و چون بهوش آمد
باز پرسید که دیگر با تو چه کردند یوسف گفت ترا بحق اسحق و ابراهیم و اسمعیل قسم میدهم که از این
سؤال در گذر پس یعقوب و یوسف در شب جمعه در هنگام سحر بعد از نماز نافله دعا در حق
اسباط کردند تا توبه ایشان قبول شد و بعد از بیست و چهار سال یعقوب وفات یافت و در وقت
یکصد و چهل و شش سال از عمر شریفش گذشته بود و یوسف او را برده و در بیت المقدس دفن کرد



و باز آمد و بعد از بیست و سه سال دیگر پدر خود را در خواب دید که او را بنزد خود طلبید یوسف
برادران را جمع نمود و وصیتها فرمود و یهودا را ولی عهد خود کرده فرزندان را به او سپرد و گفت
رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی
فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و بروضهٔ جنان شتافت و او را در رود نیل
دفن کردند در صندوقی از رخام و موسی او را آورد در مقبرهٔ آبای خود دفن نمود و علیهم السلام
یوسف جد یوشع بن نون وصی حضرت موسی است لمؤلفه نقل یوسف را نوشتم من تمام
ختم آن باید بوصف آن امام کز کلام فیض بخشش سربسر عیسوی سالک ز راه او خبر کاردان
سالار مصر قرب دوست مقصدش جایی که خاطرخواه دوست این جهان در نظر او
چون چاه بود چون گذر رویش سوی مصر جاه بود مظهر قرب جوار کردگار در جوار قرب
حق او کرده کار شد ز کنعان بلا هجرت گزین تا بمصر قرب حق گردد قرین در ره مصر
آن عزیز ملک جاه یک دو روزی شد مکانش قعر چاه چون ز چاه آمد برون سرفراز
گشت شاه مصر قرب بی نیاز چون ز راه کوی حق آگاه شد بنده گیها کرد تا خود شاه شد
از دعا بشناس قوم آگاهیش بود از ذکر دعا ها شاهیش